خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۲۴۴۶
کتاب: مجموعه
مؤلف:
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۵۴۵ سنا

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
سنا ۱۵۴۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۴۴۶
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۵ سنا

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
سنا ۱۵۴۵

-۶- ۱۷ ۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۲

۱۴۹۱

۱- ترجمه کافی در طب . از ابوالحسن بن عبدالله بن سینا ۱-۲۴

۲- زبدة الطب (۲۴ - ۹۸)

۳- کتاب تدبیر در حیوان و نبات و معدن (قرابادین در طب) ۹۸ - ۱۷۶ ... ۹۲

۱

۱۴۹۱ ۲
۷۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شماره ثبت ۱۵۹۵ سنا

خطی سنا
سنا ۱۵۴۵

۱۹۷۹۱
۷۱۳

۱۹۷۹۱

[illegible stamp]

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س

ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

هست ترکیب خلاصیه در موازین کاف و دال

وز کواکب شمس بهرام الست ماهید است ماه و
افتاب مریخ زهره قمر

هشت و هفت چهار پنج این جمله گر میزان کنی

زهره و مریخ تو کاهی شود بی اشتباه

گردد از جوف دارو خلاص ای کاردان [illegible]

خالصت گردد ذهب فی الجمله از فضل الله

جهة رفع درد دل

یکسیر تخم و سعه ... ل

اب ندیده نف ... بعد

باو سیر نبات و دو مثقال تخم

زنبق زرد کوبیده هر روز صبح

بهنگام سفوف کنند هر دفعه بقدر

دو مثقال بخورد تا چند روز

جهة درد دندان

نعنع ... برابر ...

در آب بجوشانند و ... دفعه

غرغره کنند و بعد ... دندان را

کنوبه کوبیده پر کنند ...

... معزا ...

از زرنیخ با خاکستر تدبیر کرده

اید زرنیخ ... بازرده تخم خوب

صلایه کرده بعد جبه شجرالکه کرده

از این قرار تا ثابت شود

با کوکرد تدبیر شده هم ثابت

نیشود

از سرب میرزا صفا و سابق

کوکرد ... در صلایه بخورد سرب

بده بعد با دهن عقاب تشمیع نماید

بعد طرح بنقره کنند و از سبق کوکرد

بخورد روغ که میدانی تا محمر شود

بعد با دهن عقاب تشمیع کنند

زیبق کوکرد
۲ ۱

... خوب صلایه کنی

... در قرع به آتش ملایم

تقطیر کنی ... تقطیر میشود

... تا هفت مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر خالق قدیرا سزاست که از نور امر خود ارواح و نفوس و اجساد را آفرید که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و حرکات علویات و کواکب را مدبرات عالم سفلی در لیل و نهار قرار داده و جوهر جسم را موضوع عوارض نه گانه نمود و از امر کن ارکان عناصر اربعه را در کانید موالید ثلث قرار و استقرار داده در افلاک سبعه را بکواکب سیاره زینت بخشش و کواکب سیاره را در بروج اثنا عشر بسیاحت اشتغال نمود که **وکل فی فلک یسبحون** و از انتقال و تحویل هر کوکبی را به برجی تا ثیری در عالم آب و خاک نمودار فرمود که **والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم** و از طلوع هر برجی از افق مشرق بعضی از موالید مزاج شریف بهم رسانیده و از غروب هر برجی در افق غربی در ذات بعضی از فلزات مرکوز گردانیده که **رب المشارق والمغرب** و از شرف هر کوکبی نسبتی بکوکبی را بکد کمال رسانیده و شکر و سپاس مر سبحانه را روا است که از اثر روح نفس و جسد را از کمون قوه بظهور فعلی آورده تا فاعل هر گونه از این آیات باهرات آفاق و انفس آثار حکمت الهی و الطاف خفایای

نامتناهی

نامتناهی والصلوٰة والسلام علی اول من خلقه الله روحه و هو مصداق لولاک لما خلقت الافلاک خاتم النبیین و رسول رب العالمین محمد المصطفی المبعوث من سرة البطحی صلی الله علیه و آله و بر آنجنان کسی که مخاطب به خطاب نفسک نفسی و جسمک جسمی از لسان معجز بیان حضرت نبوی صلعم گردیده که کیمیای سعادت از محبت اوست و اکسیر اعظم صناعت از مودت اوست و به تربیت کاینات از عین عنایت اوست صلوات الله وسلامه علیه و بر اولاد او که موازین عدل و دین مبین و سبب رسیدن درجات باعلا علیین اند صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **اما بعد** بعرض اخوان دینی و خلان یقینی میرساند که چون چند رساله که در علم صناعت الهی بلغه عربیه مرقوم بود و لهذا احب الاکرم سلاله عزت و اعتبار و نقاوه دودمان مروت و افتخار مقرب الخاقان معدن جود و جود و احسان منبع نور و ایمان المتمکن فی مسند العز والمجد والجلال عارف معارف یقینی و عالم معالم دینی [illegible] زاده الله عزه بترجمه کتاب قیام و اقدام نموده هر چند این بی بضاعت خود را [illegible] این امر مهم نمیدید الست لطفا نکه تمرد را ترک ادب دانسته شروع در ترجمه نمود و آن نقد را کان و گنج شایگان را که شمه از کنوز علوم غیبی و شذره از معدن اسرار لاریبی بود بقدر مقدور رسید که در لفظ معنی شناسان نبای ترجمه آن را بر تناسب لفظ انسب و اقرب دانسته و بسبب سهولت انتفاع ناظرین و طالبین گردد تا گل چیدن این گلشن بدیع برکل زیبائی که از یکجنس باشد از مجموع آن توانند چید و در هر فصلی از فصول آن با بواب مقاصد عالیه آن که مناسب باشد توانند رسید التماس از دوستان جانی و برادران روحانی آنکه اگر بر خطائی مطلع گردند در اصلاح آن کوشند و از این بی بضاعت عذر نقص و ناتمامی بنیوشند و پرده بر عیب این دعاگو بوشند و بالله التوفیق و علیه التوکل و الیه انیب و تاریخ کتاب لطایف لغیه گفته شد

قمر مقلی زیبق مقلی
دار شکنه هر اشیاء
دست بهم داده
تقطیر کنند
عقاب ۹ با یک
دهن کن نبود نشادر
که چهار مرتبه آفتابی
شده باشد تشمیع کن
و تقطیر نماید

بهر تاریخ این مترجم گفت ٭ تا نعیم این مراد داد جهان ٭ که ز میزان کیمیا بگرفت ٭
کم ما بعد از این چنین برخوان ٭ که ز تقدیر خود خدای کریم ٭ یعنی و داده کیمیای جهان ٭
۱۲۲۶

این رساله است که بعمل آورده او را شیخ حکیم ابو علی حسن بن عبدالله بن سینا
رحمه الله از برای شیخ ابی الحسن سهل بن محمد سهیلی در حکمتی که مستور و پنهان است
گفت شیخ ابو علی الحسن بن عبدالله بن سینا که جاری شد میانه من و میانه
شیخ ابو الحسن در آنچه می شناختیم هر دو او چیز را بطالی از آنچه فیض الهامی یاری
کرد از من تقریر این مطلب را در چیزی تا بوده باشد این تقریر یادداشت از من
از برای او و بدرستی که دلیلهای براد مطلب از راه چنانه است که رسانیده بودم
بسوی او من از جمله چیزهائی که تفکر کرده بودم و تامل نموده بودم **فصل اول** در امر کلی
از جهة این صناعت بودم من دایم بدارد خدا شیخ را که وقت تلاش میکردم در امور
طبیعیه که طبع هر چیز را بدانم و حال که بوده است رای اصحاب کیمیا به چیزی که ادعای
او را میکنند یکی از این امور است و بوده است بیشتر کسانی که نسبت داده شده اند
بسوی فضل و علم نقص و شکسته می نمایند این رای اصحاب کیمیا را و بر اسم میزنند
رای ایشان را و کیمیا شد از برای من چاره در صناعت خود از اینکه بشناسم
مذهب هر دو فرقه را و چون نظر کرده بودم در اکثر کتب بسیاری از مدعیهای کیمیا را
پس یافتم آن کتابها را خالی از قاعده و قیاس چنانکه او عمده کل صناعت است
و یافته بودم بیشتر چیزهائی که در آن بود بهذیان شبیه تر و لوح غلط و لغو کرده
بودم در کتبهائی که نقض وارد آورده اند بر دیگران پس یافتم نقضی ضعیف و قیاسی
نحیف بسیار است که باطل نمیتوانند کنند او قیاس صناعت را پس توزیع
ساختم بسوی ذات و حقیقت صناعت نفس خود را و جلیل و بزرگ شد فکر من
و گفتم اگر بوده باشد این امر از جمله که نمیشود پس چگونه میشود و اگر بوده باشد از چیزهائی

که نمیشود

مفتاح قطره قطره بر نوره مذکور بریزند و هم زده شود
بخواسته این دهن ببندد تیزاب شوره و زاج خوب
ممکلی و دو شوره تیزاب گیرند
با این تیزاب دهن مذکور
تقطیر و در تقطیر ثانیه ببندد

چاه ورنیز
تا و چوب بلوط سوهان هر چه تا و
نرم تر باشد بهتر است تقطیر
نمایند بر روی کوکرد بریزند
منعقد شود آنقدر تقطیر و در
تقطیر ثانیه تا کوکرد دهن
شود

که میشود پس چگونه نمیشود پس دانستیم بدرستی ایشان اینست اگر بوده باشد ممکن
اینکه صبغ بدهیم نقره را در رنگ ذهب و نحاس را در رنگ نقره پس لابد است
از برای ما در صبغ در رنگ احمر یعنی رنگ سرخ دهنده و در صبغ ابیض رنگ سفید
دهنده و دانستیم ما اینکه مخلوط خلقی رنگها را به جسمهای سخت مجربه مانند سنگ
ممکن نیست ما دامی که نرم نشود و سیلان بهم نرسانند بعد از آن که لینت و سیلان
و جریان بهم رسانند ممکن نیست در اول امر ما دامی که ذوب و آب نشود پس هرگاه
آب شد پس نیست هر رنگ احمری یا ابیضی بهم رسانند ما را مراد پس بدرستی که اگر
رنگ بهم باشد که نسوزد در آتش پس ناقص میشود و نگاه نیست بوده باشد
هرگاه وقتی که لا یحترق باشد و نسوزد اما ثابت نباشد نزد آتش و لکن پرواز
کند از آتش و بگریزد باز نگاه نیست یا این است که نمیسوزد و فرار نمیکند
و لکن مداخله و ممازجه با جسد بهم نمیرسانند باز نگاه نیست یا این است
که مداخله میکنند و ممازجه مینمایند و لکن باقی نمی ماند رنگ در حال آب کردن
مرتبه دویم بلکه جدا میشود بهر نحوی که هست از جدا شدن باز نگاه نیست
یا این است که منفصل نمیشود و جدا نمیگردد و لکن نقره این اکسیر معیوب است
که بکبریت محترق میشود و بهر سبب غیر کبریت نیز از چیزهائی که خلاص کرده نشده
میشود یا و چیز طلا و نقره باز تمام نیست یا اینکه میگرداند مس را غیر محترق که
نمیسوزد به چیزی که نمیسوزاند نقره را میسوزاند و مس مانند سرب و قلع
که مس را میسوزانند که ما میشود که این اکسیر تاثیر او بجد است مس را نقره
میکنند اما قلع و سرب او را میسوزانند و غیر ذلک این اسم ناتمام است
پس محتاج هستیم بسوی دوائی که رنگ بدهد رنگ دادنی که زرد باشد
یا سفید مخلوط شود و ممزوج شود چه درا در حالتی که ذوب شده باشد نسوزد

نزد ملاقات اشیاء حاره بسیار گرم هستند که سوراخ شده اند و بکلاه نیز سوزد دیگر دارد
اجزاء یعنی چیزی از آب و را که مداخله نکنند و انکه متوقف باشد و سوخته شده ما را
خلاصه باید اکسیر تام باشد و هیچ نقصی در او نباشد پس نظر تامل کردیم ما
در دواهای بسیط یعنی مفرده غیر مرکبه که دواها باشند از جهة این تا نیز بنجامه
پس نیافتیم در چیزی که رسید ۲ از عقاقیر و معدنیات و ادویه چیزی از برای این
آثار مگر آنچه اراجیف و دروغ بود از برای ما از وجود نباتات این است وصف این
عمل و کبریت احمر وجود ندارد به کلی و زرنیخ از جهة هر دو چه طریق نبات چه طریق
عقاقیر این افعال مگر آنکه اغلب بر ظنه ما این است که این کبریت و زرنیخ از اراجیف
دروغ است و هر چند واقع نشده است از احدی از اهل موقف چیزی این است
وصف او پس محتاج هستیم بسوی اینکه استنباط بکنیم عمل کیمیا را نزد نفس خود پس
میطلبیم زنگی را که فاسد نکند او را آتش و جوهر برا که مخلوط شود با اشیائی
که ذوب و آب میشوند و جوهری که نرم باشد و جوهری که عاقد باشد سفید بشود
ثابت باشد بر آتش و حایل شود از برای مزاج بعض فلزات به سبب بعضی
تا متحد شوند یکی گردند و جوهر واحد شوند که تمیز نده بین آنها را آتش پس زنگ
بدهد با که در او است از زنگ و مخلوط شود با آنچه در او است از جوهر بطریقی که حافظ
و نرم کنند او را با آنچه در او است از جوهر نرمی و ثابت سازد جسد را دائم با آنچه
در او است از جوهر ثابتی که در او هست و این چهار چیز است اگر توصل بجوییم
ما بسوی این چهار چیز حاصل میشود از برای ما غرض **فصل ثانی** در طلب این زنگ
اما زنگ ابیض که سفید است پس بدرستی که یافتیم زیبق را سفید و یافتیم ما
او را با سفید بودنش تعلق با جسد نه کاینه داشت نفوذ هم میکرد در جسدها تا آنکه
زیبق رقیق و نازک مینماید نحاس را و برگشته میشود بسبب نحاس زیبق برگشتنی علی

و پخته میشود با نحاس و زحل و ادویه پس در رنگی میکنند تا اینکه تمام کنند
سفیدی را در باطن نحاس تا میگردد داخل نحاس و خارج نحاس و ظاهر
و ظاهر نحاس و باطن نحاس را میگردانند مانند نقره سفید و تا اینکه بوسیم
می آید اینکه هرگاه تدبیر کنیم ما زیبق را زیاد و تر تدبیر او زیاد میشود تا بپرد او
مگر بسبب عیبی که قرار میکند از آتش و دور میگردد از محارضه جمع نمیشود با هر چیزی
از آنچه ما میخواهیم که محارضه کنند با او و از برای او است با این حال فضیلت
و زیاد دیگر که او نمیسوزد در آتش البته بلکه بخار میشود و میرود پس کفایت میکند
ما را تدبیر باطل کردن احتراق از او و دانستیم ما بدرستی که هرگاه تدبیر کرده
شود در زیبق تا مختلط شود و کیفیه مخلوط شدن را بهم برسانند در فلزات
ذائبات باقی میماند در آن سفیدی بر حال خود پس دیدیم اول چیزی
که او را خشک میکنند و باطل میکنند آب او را از او تا میگردد بطریقی که
ریزیده میشود و خشک میگردد با قبول سحق میکنند هرگاه اراده کنیم سحق او را
مع اشیاء چند یا محارضه بدهیم او را با اشیاء چند زنده نمیماند در زیبق
بوده است قابل آب دادن و تصفیه نمودن ثابت اگر واقع شود بسوی این
احتیاج بهم برسانیم بسوی اموری که لابدیم از آنها اگر بخواهیم خلط او را
بفلزات یا مزج او را باید اول خشک کرد و راه خشک کردن آن این است
طبخ بدهیم او را در آتش ملایمی که تفرقه کنند اجزای او را که سیلان دارد
از او و باقی بماند خشک او بعد میکنند او را هم چنین ممکن زیبق نیست
با اینکه بخار شود از او چیزی اجزای سیاله او و ته نشین میشود خشک او
هرگاه بوده باشد طبخ جمیع او یا غالب از او اینکه بردار کنند خصوصا چون
بوده باشد راه ما اینکه مخلوط کنیم او را با ادویه چند که ممکن نیست تمیز

زیبق از دواها و هرگاه بوده باشد پریدن زیبق با دیس بوده است تدبیر آنکه
تصعید کنیم تر و خشک او را تا پرواز کند تراد و در ته بماند خشک او بعد
بعمل آورد این زیبق مصعد را مرتبه بسیار تا زنده نشود و بعد از چند تصعید
البته و تا اینکه اگر بوده باشد از زیبق چیزی که بسوزد میسوزاند تا آنکه آلت را
که وارد میشود براه زیبق از مس و غیر از او خالص میشود چیزی که عاریت است از او
از جوهر آب و آن زیبق در آن وقت لا یحترق میشود و تصعید میشود این زیبق
از خشک شده بسیار نرم و سفید که نیست در او سوختن البته یا این است
که سفید است و عقد است که نیست در او احتراق البته پس از بهر وقت
محتاجیم ما بسوی آلت تصعید پس باید بگیریم دیگی ببندند که قعر او مانند
قبه باشد و بگردانیم ما گرد او را در آتش و بسیار او را بیرون از کوره که
مهیا است از برای او و مهیا میسازیم از برای سر دیگ طبقی که وسط او
گود باشد بحیثیتی که داخل شود در او سر دیگ و بر طبق محکم دگرفته باشد
بحیثیتی که فرو رود در او آنچه متصاعد میشود از دود زیبق و بر سر او شکی
سوراخی باشد و فرو کنند در آن سوراخ چیزی از علفی شکسته از جهه آنکه
دودی که از زیبق است دمیده شود از آن سوراخ و برود و بعد از
فناء دود آنچه هست تصعید شده است اما هرگاه بخواهیم تصعید او را
اول سحق میکنیم او را بعد از کشتن او بآنچه گفته میشود تا سحق شود با چیزها
حرقت دار و نشف رطوبت کننده و خشک کننده مانند نمک و زاج
و چیزهای دیگر که شبیه باشد بآنها بعد از آن اگر بخواهیم که نیکو
مخلوط شود امتزاج زیبق با این چیزها تشویه میدهیم او را با آتش معتدل و طریق
آن این است که سحق میکنیم او را و مسکه دانیم او را در دیگ ظرف کوزه و مطین

میکنیم این دیگ را بگل حکمت و خشک میسازیم دیگ را و میگذاریم او را در تنور
تا بعد از تشویه سحق میکنیم او را به چیزهای سوزاننده مانند زاج و نمک
و غیر ذلک که نشف رطوبت میکنند و خشک کننده اند بعد میریزیم
او را در دیگ تصعید و تا تصعید میشود این دیگ بدیگ اتال و تصعید
میکنیم او را چند دفعه تصعید که شد باز رد میکنیم در او ادویه جدیدی را
رد میکنیم باز او را بهمین نقل بعینه پس غلبه میکنند این تصعید زیبق را تا
مرتبه میمیرد زیبق و سفید میماند پس ب است که تمام میشود مطلب در مرتبه
هفتم و ب هست که میگردانیم این کار را تا دوازده مرتبه و این منتهی کار او است
بقدم و ب هست که گردانیده ایم زیبق را مرتبه دیگر در انبیق که بگل حکمت
گرفته باشند و بسیار احتیاط باید بشود در گل حکمت گرفتن او و شد کردیم
دگر فتیم سر او را بعد از گرفتن بزاده و تری از زیبق هم چنانکه میگوئیم
بعد از این و بعد از گرفتن تری از زیبق تصعید کردیم دوا را تا متصاعد شود
و گرفته شد و بسته شد در گلوی قرع یک مرتبه مانند قلعی یک مرتبه مانند
بلور و یکدفعه مانند نمک سنگ بر حسب آنچه تصعید نمودیم ما او را از او
و این اشیاء که میگوئیم بیرون می آید به تجربه و قیاسات عملیه بعد از علم
و یقین شد واجب و فرض در جمیع آنچه گفته شد خشک نمودن زیبق
و نشف و گرفتن رطوبت از او پس چون کردیم ما این عمل را یافتیم ما قوه
صابغه و رنگ دهنده که در او که باقی است بلکه بهتر است رنگ دادن
او پس تجربه کردیم به کاس بدرستی که او مخالفت نمیکرد با رنگ نقره خالصه
بر چیزی بلکه او سیرتر است رنگش از نقره خالصه و تمام تر است سفیدی او
و این چیز بوده است قبل از تجربه معلوم از برای ما بفکر دقیق شدید طویل

٥

بسِ حاصل شده است از برای ما رنگ سفید خالی از امور که ربیق گفتیم
بسوی انها باشد واما رنگ سرخ پس بنا فتیم چیز برا در اول چیزها سرخ
کننده بلکه یافتیم ما جمیع انچه طبخ میرود در فضه و غیر فضه از جهة رنگ
رنگ میدهد فضه وغیر فضه را بسوی سواد انچه اوست بعد دیدیم ما کبریت را
هرگاه بوی بشنود ازاو فضه زردش میکند بعد هرگاه باقی بماند دراو
میکند داسم چنین هرگاه انداخته شود براو در حین ذوب میسوزاند و گرد
نقره را و زنگین مینماید اورا و یافته ایم ما اینکه تمام انچه سواد بهم میرساند
به سوخته شدن تا سفید نباشد قبول این سواد و صفرة را نمیکند نه اینکه
راه سبزی در او باشد بلکه از راه زردی و سرخی است از جهة اصل
که بوده ایم ما دانسته ایم اورا و از این جهة است دلیل بر این مطلب
بدرستی که زرد هرگاه حلول کند در آب و حال اینکه این دود مغلوب
اب است سبز نمیکند آب را بلکه ولکن سرخ مینماید اب را پس
دانستیم ما اگر ممکن بشود ما را از اشیائی که سیاه میسازند فضه را
اینکه بدزدیم از ان اشیاء رنگ زرد را از برای فضه بسبب تدبیر
رقیق و نازک و مدارا و دانستیم ما اینکه چیزی که در او سوز اینست
هرگاه طبخ داده شود بوده است اول چیزی که تحلیل میرود از او قوت
ناریه اوست از جهة اینکه قوه ناریه در او سبکتر و لطیف تر است
از قوای دیگر و او اولی است یعنی قوة ناریه که بخار شود و منفصل گردد
از قوائی دیگر که در سایر عناصر است پس حیله کردیم ما باینکه جدا کنیم
قوه ناریه و رنگ را از کبریت و زرنیخ یا روغن اینها بگیریم از هر
جوهره روغنی باشد هر چیزی که باشد از جمله چیزهائی که قوه را

درود نقطه و غیره ... با شمع
ثلث بکاراده بر قدر رنگ بوبع
دهد از شراب در آید زهره
مدبر این است بیاورد
نوع سفیدی مثل نوع
زرد و مقابل هر دو گوز
شراب کشد بر آده مس
در میان کاسه آهنی بریزد
از این ... بر روی براده
ریزد از جوش جدا ...
آب سوخالی در قرع کنند
هرچه از جمله جزء شراب شده
ایضا شراب ... 
... این قرع ... کند
هرچه مس در ... 
اگر ... سوده ... 
وشه کار [redacted]
بوته فرش ولی ... کنند

سیاه میکند اما کبریت افضل است از انها که معدنی هستند در این تدبیر
پس یافتیم ما راه را بسوی او بطبخ کبریت در آب باتش ملایم طبخی
که به حرکت اورد قوه ناریه که در کبریت است و بیرون میکند اورا از او و
نورانی از جوهر کبریت چیزی و بیرون نباید از روغن کبریت چیزی را الا
بعلم میاوریم از جهة اینکه خالص بسازیم رنگ را به تنهائی پس تدبیر میکنیم
بانچه سزاوار است و انچه باقی میماند تدبیر کبریت بعد ذکر خواهیم کرد
و ممکن نیست این رفق و مدارا در طبخ کبریت مگر اینکه طبخ بدهیم اورا در ظرف
شیشه که دولا باشد اما در وقت طبخ باید کبریت نجوشد البته و این طبخ
باید در اتش زبل یا در افتاب یا در خاکستر حار سرد هر زمانی که بوده است
رفق و مدارای طبخ اشد بوده است دورتر از فساد و بعد از این نیست
مرا باید که متحرک سازد رنگ را و بیرون کند اورا مادامی که بوده
باشد در ان ادنی حرارتی علاوه بر اینکه اگر اکتفا کنیم بر اب خالص
که مثل اب زاج یا اب بوره یا بول مصعد کافی است ولکن اب ایشان
که در او حدت باشد افضل است و ما بعد میگوئیم چگونه سزاوار است
از طی این اب بنا بر حسب انچه یافتیم ما اورا نفکرد تجربه بعد هرگاه
طبخ بدهیم ما اورا در اب طبخی بعد طبخی هر زمانی رنگ اب سرخ شد
بر میداریم اب او را و اب را بر میداریم تا دیگر باقی نماند رنگ البته
بعد جمع میکنیم ابها را و مقطر میسازیم ان را در اتش ملایم تحت او
تا تصعید بشود این رنگ پس اگر بوده باشد سرخ رقیق و مدارا
شده است در طبخ و نیکو کرده ایم و اگر بوده باشد سیاه سوزانیده ایم
اورا نزد طبخ پس اگر احمر باشد میگیریم اورا و دوایم میسازیم طبخ اورا

زیرا ... دیگر
بیاورد ... سم ...
او سوکود کنند ...
با نیم ... جیوه در روز ... 
سر سو ... سفید
تخم خمیر ... 
حالی در زمین ... 
کود کنند بقدر ...
بگورد زمین ...
زمین با ... سم سو بالا
آن رطوبت گذارند بالا
او سو آجر گذارند ...
بنوعی بند ... بیرون نیاید
یکی ... کنند
سر دسته سم ... بیرون آورد
یکی ... قلع مدبر ...
تمامی قلع مدبر این ...
یکی قلع یکی ... دیگر
... قلیاب

٥

درابهای بارده مثل سرکه مصعد وعصارها ابهای ترش وازاب
نارنگ کنک یا دراب نارنج ترش وغیر ذلک طبخ لعد طبخ تا شکسته
شود قوه ناریه او وضعیف شود فعل او وباقی بماند از سیاهی لبوی
زردی ازجهة عجز او از سوزانیدن وبقاء قوة که از ان گرفته شده
از تسوید درباو داد زردی است وبوده است این اثر غیر ثابت
وغیر راسخ بلکه میرود نزد اندک گرمی پس حاصل کردیم دراینوقت نکرار
ومحتاجیم ما بسوی اینکه ترکیب کنیم اورا در رطوبتی تا سهل باشد
واسان گردد امتزاج او بانچه اراده میکنیم اینکه ممازجه بدهیم اورا باو
پس یافتیم ما موافق تر این تدبیر را وخصوص از جهة بروز رونق عمل وصفی
وشفاف شدن زیبق محمر در وقتی که بوده باشد ممکن اینکه محمر نشود
مانند شنجرف وتدبیری بشود تا دیگر نسوزد به تدبیر عمل چونکه نسوخت
تا نسوزد پس بدرستی که زیبق محمر هرگاه مشمع بشود بانچه ذکر میکنیم
وحل بشود اسم چنانکه ذکر میکنیم میگردد زیبق سرخ وسیاله وبوده است
بنفس خود رنگ دهنده پس بوده است هرگاه گردیده بشود دراو صبغ
رنگ از شان او این است که الفت بگیرد وامتزاج بهم برسانند
رنگ اسم چنانکه در شنجرف است مگر اینکه شنجرف سوختنی است
واین غیر سوختنی است واین است غیر این نیست که هدایت یافته ایم
بسوی این عمل شنجرف وانچه را شناختیم ما از شدت اتحاد کبریت
با زیبق واحمرار ان نزد اجتماع پس هرگاه مرکب کنیم ما وسحق کنیم ما
این صبغ را با این زیبق مثلا مجتمل میزان صبغ یا کمتر وجایز است از
برای ما اینکه بوده زیبق محلول غیر سرخ چرا که این زیبق سرخ میشود

به سبب مخالطه او

به سبب مخالطه او اسم چنانکه در شنجرف است لکن هرگاه بوده باشد محمر کردن
این زیبق ممکن وبعد با این صبغ سحق کنی بهتر است ودفن کنی هردو را
در سرگین تا امتزاج بهم برسانند امتزاج محکم پس به تحقیق حاصل شد وثابت
از برای ما رنگ سفید ورنگ سرخ پس این تدبیر جلیل تر است از رنگهای
پنجگانه بفهم **فصل ششم** میرویم بسوی جوهرهایی که مخلوط میشود با شیای
ذوب شونده واما رکن دویم واو جوهری است که قبول مخلوط شدن
مینماید با ذائبات پس ناچار است اینکه بوده باشد جوهر اسم اب شونده
سفید وچونکه بوده است تفقدها وتفکرها وتفحصها دراین تدبیر پس یافتیم
چیزی را که هرگاه انداخته شود بر اب شونده یعنی فلزات که به چسبند و
ممازجه کنند اورا وغوص کند وفرو رود دراو وغیر مفسد اسم باشد
با وجود این صفات فلز را فاسد نکند نبود چیزی مگر کبریت ارخوبیت
واسم چنین زرنیخ با وجود اینکه هردو گریزنده اند از اتش که نمو نمیکنند
در اتش البته مگر زمان اندکی مقدار انچه بکار گیرند پس میشی میجویند
بسوی تالی یعنی فرار کردن با وجود اینکه ما یافتیم در ان دو تا تعلق با جسام
یعنی فلزات پس نیافتیم حیله مگر اصلاح کنیم فرار کردن انها را تا باقی
بمانند در ان دو تا تعلق خاصی که در انها بود پس فرار نمیکنند ومفارقت
نمی نمایند پس باطل میکنیم سوخته شدن را از انها پس یافتیم ما سبب
احتراق را گردیدن انچه قبول بخار میکنند بسرعت اتش یا این است
که یافته ایم ما علت تعلق واب شدن انها بعد حث کلمه معدنیه ما یعنی
کبریت و زرنیخ در طبیعت ونظر کردیم ما در اصول طبیعیه پس یافتیم علة
اب شدن انها را رطوبت سیاله که مخلوط شده است از برای اجزای

بایسه ارضیه هرگاه حلول کند او رطوبت را آتش متحرک میشود در اجزاء
کبریتیه و ممکن نیست اینکه منفصل شود از اجزاء یابسه کبریتیه بعد شده
مخالطت و یافتیم ما علت التحوز را رطوبتی که در اوست مخلوط است با او
اما نیست شدیده المخالطه بلکه یسیره است که متصاعد میشود این بخار از آن
و میبرد آن مبرود و یافتیم علت سوختن را رطوبتی که در جسم است به کیفیتی که قبول
ملح میکند از حیثیت مخالطتی که با یبوست دارد تا حاصل شود از برای
رطوبت به سبب آنچه مخالطه کرده است از یبوست و آنچه مستفاد میشود ازاد
از حرارت عرضیه زیادتی است که باعث کلفه با آتش دارد تا ثابت شود
از برای او همین فعل و این چیز یافت شده است که میکشد رطوبت انچنانکه
که این رطوبت غذای نار است قوتی است بر حلول کردن اجزاء از اجزاء
جسم بسوی جوهر آتش پیش از قبول کردن بخار یا با بخار علاوه بر حلول
کردن اجزاء جسم بسوی جوهر ناری پیش از بخار کردن یا با بخار کردن
پس خلاصه سبب نزد این بر رطوبت آتش را و خاکستر سبب نزد او را داد است
سوزاننده و این وقتی است که هرگاه قبول بخار کنند و بتحقیق که طلب
حلول میکنند و میگردد شعله و اما تمام این تحقیق و اسباب خاصه این بدر
برنمیدارد این رساله که گفته شود ولکن تجربه شهادت میدهد باین
تدبر واداین است که رطوبت مفرده سوخته نمیشود بلکه اول چیزی
که میرسد او را حرارت بلند میشود پیش از سوختن و اگر بوده باشد
در نیز رطوبت مخلوطه در چیزی یابسه باشد از شان آن اینکه قبول بخار کنند
تا باقی و بخار او میرود تا باقی بماند خشک او که خاکستر است پس سوخته
میشود بسبب او هر چیزی با هم چنانکه در جسمهای ذائبه است پس مر یبسی

که ابهار رطوبتش

که ابهار رطوبتش نمیسوزد و نمیگردد خاکستر بلکه هرگاه باقی مانده باشد از آن
مخلوطه پس طبخ می یابد با یبس و لزوجت و چسبندگی بهم میرساند و گردید
روغن و در این هنگام مشتعل میشود و میسوزد و اسم چنین هرگاه نگردد روغن
بلکه بگردد مخلوط بسیار مخلوط با یبس و با وجود این کل او پس خالی نیست
از روغن کمی پس دیده ایم ما اینکه خلاص بسازیم ما از او قوه دهنیه را
که سوزاننده است و باطل بسازیم روغن داشتن او را باطل [illegible]
به چیزی که باقی میماند در او رطوبت که آب میشود و تبخیر میکند و می [illegible]
ذکر کردیم ما از حیله و مظنه بردیم ما غلبه ظن باینکه رطوبت در مثل الکحل اجساد
خالی نیست از مخالطه شدیده با وجود یبوستی که در او است تا اینکه هرگاه
حرکت بدهد او را آتش که بخار بدهد با دود بوده است یبوست و ثقل
غالب که سیلان میکند در او و آب میشود یا نرمی بهم میرساند اسم
چنانکه در شیشه و هر چند بوده است غالب رطوبت طلب متابعت میکند
به یبوست و بخار میکند تا میگردد بخار دود بعد از آن چنانکه تجربه کردیم
به تصعید تا نگاه کنیم که چگونه متحرک میشود بخار آن بدرفان پس دانستیم
اینکه مخالطه آب داشتن آن از جهت یبوستی است که در او است و شدیده
و اینکه او خالص نمیشود با صرف بلکه به تکلیف میبرد رطوبت [illegible] را
که کم سبب نزد او را در تصعید پس صحیح است نزد ما [illegible] که او
نمیشود به بخار بهم رسانیدن و نقص بهم نمیرسد
که رطوبتش ممازجه کرده با یبوستش و بدرستی که هرگاه [illegible]
از جهت عمل آتش در او باطل سبب نزدیم سوختن او را از او و باطل
نشده است در اینوقت تعلق او پس فکر کردیم در ابطال سوختن ازاد

پس دیدیم از برای این تدبیر وجه بسیار رکیکی از انها تسویه است با جزهای
محرقه که رطوبت را جذب مینمایند پس بعد از این تصعید کردن او
پس بدرستی که اولاجاله نزد تصعید سوخته میشود از او انچه سوختنی است
و خالص میماند سلیم ان انچه لا یحترق است پس اگر باقی بماند در او چیزی
از انچه سوختنی است عود میکنیم تدبیر را تا یافتیم ما اورا اخرالامر نزد تصعید پس
[illegible] در او فقط از سوختنی و هرگاه بیندازیم اورا بر فضه نمیسوزاند
[illegible] ان را الوده است به تحقیق که صحیح است از برای ما
[illegible] از طبیعه دوا ما میفهمیم که طول دارد ذکر ان
[illegible] از جوهر غوص و تعلق پس بدرستی که این
[illegible] بسبب رطوبتی قابل است از برای اشیاء
[illegible] از برای احراق است پس بدرستی که رطوبت
[illegible] میسوزاند و دفع میکنند رطوبت را که جوارح
[illegible] و قد الطلا و ذلک در تحلیل بردیم نیز بسیاری از رطوبت فضه
[illegible] را که سوختنی است و باقی میماند رطوبت که مخالطه کرده است
هر رطوبت را پس بدرستی که ان رطوبتی است خشک شده و از
این جهة است که از اب میشود و روغن میگردد بر اتش پس چون دانستیم ما
و تجربه کردیم ما این تدبیر را یافتیم ما اورا که تعلق دارد بجسد و یافتیم ما
اورا با این حال سفید کننده چیزی که سفید نیست هرگاه فرو رود
در او جدا نمیشود از او خلاص نمیشود از او یا از جهة امتزاج او است
اورا و یا از جهة شدوصل سر بوته است تا اینکه نمی یابد زیبق
راهی بسوی خروج از بوته و بودیم عارف و شناسا این تدبیر را

بقیاس

بقیاس راستی بتجربه زیرا که هر ابیضی مجاز به ابیض دیگر را و یافتیم ما او
که تعلق دارد بجسد پس حاصل شد از برای ما انچه خواستیم ما اورا
و بس است که تصعید نکرده ایم اورا و لکن طبخ داده ایم اورا در روغن تا اب
حاصل شود از او قوة ناریه او و قبول بخار بسیاری میکند از رطوبت تا غلبه
غالبه بر یبوست و باقی میماند از رطوبت جوهریتی که در یبوست است
پس خلاص میشود از او هرگاه متحرک بشود در او انچه که با یه اب شود
پس چرا مکث بکنند ان رطوبت در روغنی که جمیع شود جسد را در روغن
با اینکه انچنانکه طبخ میدهیم اورا در او که صابر است بر اتش بعد از ان
چون شناختیم ما این طریق را یافتیم ما کبریت را قابل از جهة حمرة و بیاض
و او بالحمرة اولی و یافتیم ما زرنیخ را مخصوص به سفید کردن به سبب تجربه
با اینکه هر دو از جهة حمرة و بیاض صلاحیت دارند بعد از ان ممکن است
از برای ما اینکه زیاد کنیم در چیزی که اراده کرده ایم ما از جهة حمرة زیادتی
دیگر را که با اشیاء دیگر در اشته باشد اما اشیاء انچنانکه سرخ میماند اورا
اتش و این اب زاجات است پس میگردد رنگ دهنده از جهة
زردی پس پیدا شد انچنانکه چیزی که از برای بیاض است با حصول غرض
او که اهتم مطالب است سفید کننده و انچنانکه چیزی که از جهة حمرة است
با حصول غرض او که اهتم مطالب است سرخ کننده **فصل چهارم** در جواز
انچنانکه نرم کننده است و این رطوبت جامعه است که تلف نمیکند
اورا اتش و حاصل شده است از برای ما از این روغنهای لطیفه
انچه در او کفایت میکند ما را **فصل پنجم** و او چون فکر کرده ایم ما و طلب
کرده ایم ما جوهر ثابت مثبت که یافته ایم ما هر چه نمیگریزد از اتش در جوار

ثابت پس او یا ح‍ا‍د ذائبه است یا غیر ذائبه با فضه ایم ما اینها را تا ما
با فضه از برای خود مگر اینکه ذائبه نزدیک تر است درمثلهٔ دیکو ترا ست
داین مادای که اجساد است جمیع است ذاتها با یکدیگر ممکن نبوده است
اینکه مخلوط بشود با آنها چیزی و هرگاه متصغر بشود اجزای ان ممکن است
که جیا شود بمرتبهٔ دوم و ممکن است اینکه عود کنند برگردد بحال اول برای آتش
پس واجب است اینکه بسوزانند اورا و مکلس کنند اورا پس ممکن است
ما را اینکه بسوزانیم اورا و مکلس سازیم اورا و هرچند ممکن است تکلیس
ان بغیر سوختن کردیم ما تا اینکه گردید هباء و نرم نزدیک رسیده است
که لا یتجزا شود و باطل شده است از اد صورت نوعیه ان زیراکه بیان
کرده است ارسطو طالیس در سماء طبیعی اینکه تجزیه کردن شیئی را
بسته بر مجزا نمودن با طل مینماید صورت نوعیه ان را پس هرگاه گردیده
شد چنین ممکن است ما را اینکه رسیده شود از ان غرض پس ایدیم ما
وطلب صواب و راستی میکنیم تا اینکه بگیریم از برای فضه کلسی یا از
فضه یا از رصاص و فضه احسن است و از جهت ذهب یا از ذهب است
یا از نحاس و از ذهب احسن است و گفته شده است لاجورد کل اذ ابرار
از نحاس و ممکن است ما را نیز اینکه بگیریم کلس را از برای فضه
از اسفیداج ابیض پس بیا شد یکی از مبیضات و از برای ذهب
از زرد و احمر مانند شنجرف و او یکی از سرخ کنندها است

فصل ششم در ترکیب پس میگوئیم چونکه حاصل شد از برای ما از برای
ابیض رنگی و روغنی و کلسی تمام اینها سفید کننده اند و از جهت احمر رنگی
و روغنی و کلسی تمام اینها سرخ کننده اند احتیاج بهم رسانیدیم

بسوی را

بسوی ترکیب از ان و خشک کردن اینها از روی جوهر واحد زیراکه نبوده است
این خلط و مزج اول بس و دیده بودیم ما در انچه تجربه کردیم ما اینکه اینها هرگاه
مخلوط شدند و امتزاج شدید بهم رسانیدند بعد از ان خشک شد
و منعقد شد لازم دارد تا اینکه هرگاه غالب شده باشد حکم برنده را
برنا بت میبرد با او و اگر غالب نشود ثابت است با او و به تحقیق دیدیم ما
بسیاری از اشیاء که حل شد بعد عقد شد و فوت ان باقی است
پس از ان جمله است نوشادر و زاج و شناختیم ما بسبب اصلهای بسیار
از علم طبیعت اینکه اشیاء انچنان که اصلی هستند از ارضی و مائی ممکن است
اینکه حل شود و سیلان بهم برسانند بعد از این دانستیم ما بقوانین و
قاعده دیگر اینکه اکسیری که مذکور شد هرگاه حل شود منع میکنند
اورا از فعل اصلیه خود البته بلکه باقی است در قوت خود انچه ما بخواهیم
و سعادت مینمائیم ما بر تصدیق قیاس تجربه پس دیدیم ما که مدارا تر
و نیکو از برای این اشیاء که زیبق و کبریت و زرنیخ باشد حل و سیلان
بعد از ان ممزوج کردن بعد از ان عقد کردن تا یکی بشود با جواهر اصل
دیگر و دیگ شیئی واحد که این صفت بهم رسانند رنگ دهنده
باشد غوص کننده باشد نرم کننده باشد قائم الناز باشد و مطلقه
بردیم ما که هرگاه اشتعال کنیم سحق را و تشقیه کنیم آنها که ممازج کنند
و به تحلیل برد یعنی حل کنید و مخالطه بهم برسانند و اینها ممکن است
اینکه این تدابیر که شد قایم مقام تحلیل باشد پس کردیم ما این را
در اشیا از جهت تجربه پس لباست راه نجاح بهم میرسد و ثابت است
بهم میرسد راهی و اگر نشد از جهت سستی الات است و یا از جهت

[illegible]

در عمل است واما اسباب جودت پس بسیار است که گاهی واقع میشود از انها
بالا یدرک است پس اعتماد واعتقاد کردیم باین دو باب در تمام کرده
صنعة اکسیر پس آمد مطلب بحمد الله وعونه پس حاصل شد غرض مطلوب
پس بوده است اصلها از جهة بیاض زیبق که صلاحیت داشته باشد
وکبریت صلاحیت دارد وزرنیخ صلاحیت دارد سفید ثابت پس حاصل
شده است از اینها چند مرکب مخلوط وادویت اکسیر تمام از جهة بیاض
واز جهة زردی رنگ کبریت وکبریت مصعد وزیبق مصعد وکلس [illegible]
ونیکو تر است وتمام باید مجمر باشد مرکب باشند پس پیدا شد از ان اکسیر
تمام از جهة حمرة **فصل هفتم** در تحصیل اکسیر از غیر معدنیات چنان بدرستی
که موی سر وتخم مرغ وخون وبسیاری از اجزای حیوان ممکن است اخذ
گرفته بشود از ان اکسیر پس در مقام حیله در امدیم که تجربه کنیم از جهة [illegible]
وتعلیق ودانستیم باجساد واب نموده پس یافتیم ما که جرم انها [illegible]
داما دود انها میجنبند باجساد تا میپوشانند نقره را اما رنگ نقره را
زرد میکنند واز این جهة است که فضه گرم شده را هرگاه بدهی بدم دود
شعر یا خون منی رنگ میکرد پس دانستیم بدرستی در انها رنگی هست
وتعلیق باجساد دارند ودانستیم اینکه شعر ودم وجمیع مطبوخات
شود عقد میشود واب انها دمع است ودانستیم ما بدرستی که ما هرگاه اراده
کنیم که جدا کنیم رنگ را وتعلیق که در ذات او هست ومیشود مکرر [illegible]
وبه تصعید تا ضایع نشود ودانستیم ما اینکه اول انچه مقطر میشود از انها
اب است بعد از ان روغن است چرا که ثابت اند بر اتش پس مقطر
میکنیم ما باتش نرم مدارا در قرع وانبیق پس مقطر شد اب بعد کرده شد

ادهن

[illegible]

روغن پس تقطیر میکنیم اب را دهن را همگی باهم تا خالی میشود وباقی میماند
ثفل پس میسوزانیم ثفل را باتش چند مرتبه تا بیرون می اید کلس که ثابت است
بر اتش بعد دانستیم که رنگ در دهن است پس بقوام اوردیم بعد طبخ دادیم
اورا در اب خود هرگاه اتش تند [illegible] داده است که منعقد میشود [illegible]
طبخ میدهیم برفق ومدارا تا بیرون می اوریم رنگ اورا بعد میگیریم روغن را
پس طبخش میدهیم باب معتدل در تندی تا پاک کند اورا وتصفیه سازد
ان را وزایل کند سوختن اورا از او پس حاصل میشود از برای ان اب
شدن وباطل میشود از ان احراق پس ظاهر کردیم ما کلس ان را تا بگردد
بیاض سفید پس یافتیم ما اب ان را در اینجا مانند زیبق در معدنیات
وروغن ان مانند روغن کبریت یا زرنیخ وکلس ان مانند کلسهای
دیگر در اینجا واکسیری که جمع میشود از ان مانند اکسیر اکمل است
که در معدنیات است بلکه افضل واعزتر وشریف تر **فصل هشتم**
در تدبیرات اما زیبق پس میگیریم ما اورا ومنجمد میکنیم اورا ببوی
کبریت وقلعی اگر از برای بیاض است وببوی سرب اگر از برای
حمرت است واین باین طریق است که میگردانیم اورا در گودالی وجای اتش هم
براده از برای بیاض خاکستر ومرقشیثای فضی واز جهة حمرة مرقشیثای ذهبی
یا کبریت وخاکستر سفید وبریزد براده رصاص وسرب اب شده بخشتی
که مخلوط نشود باد بلکن اینرا چند مرتبه تا خشک شود مانند سنگ
[illegible] است که میگردانیم اورا در خرقه ورصاص را اب کن در میان
نادان وفرو کن دران ان خرقه را خشک میشود ونادان را بگذار بر سر
ان بعد کردیم چند مرتبه تا خشک کردیم اورا واما هرگاه بخواهیم که اورا

[illegible]

که اورا خشک کنیم سحق میکنیم اورا با خردل که مسحوق شده باشد
با آب تا زیبق بمیرد دراو بعد از آن مخلوط کردیم اورا به نمک و زاج
و تصعید کردیم اورا از نمک و زاج چند مرتبه و اگر بوده باشد
از جهة حمرة منقوب کردیم اورا و ته اورا تا دودش برود و مجمر شود
در تصعید تا منعقد شود اما زرنیخ و کبریت سحق کنند هردورا نرم
با نمک درشت پس سحق کنند و طبخ دهند و بگذارند تا خشک
شوند بعد از آن با طلق و نوره بر استخوان سوخته تصعید کنند و اگر جمع
کنند هردورا در آنها و تصعید کنند منعقد میشود مانند نمک و بور
بعد از آن مکرر کنند تصعید را تا نرم شود و اما دهن شعر و غیر شعر
پس عود میکنند عقد او بتکراری که غلیان نداشته باشد تا زنگ
بهم برسانند بعد از آن بگیرد زنگ را از او و طبخ بدهد در آب
که طبخ داده شده است در آن قلی بعد از آن تا برود سواد او و سفید شود
و اصل در تکلیس اجساد این است که با نوشادر سحق کنند و بگذارد
تا زنگ بهم برسانند بعد از آن براده نموده ملغمه کنند با زیبق
و تصعید کنند از آن زیبق را چند مرتبه تا باقی بماند بسیار نرم
و خورد و سفید بعد آب دهند اورا با آب نمک مقطر و سحق کنند
و بگذارند در تون حمام دائما تا بگردد شیئی که لا جزء له است و اگر را
میخواهد از برای زنگ زرد تشقیه کنند با آب زاج تنها یا مجموع با حمرة
آب کبریت یا زرنیخ یا روغن تخم مرغ و مدام تشویه کنند تا سرخ
شود و میگردانند اورا نرم و خاک سرخ لا جزء له پس اما تکلیس
پس آن است آنچه دیده ایم ما اورا و جه تکلیل در او قلب کردن

بجوهر

طبیعة عقد قراءت بسوی اشیائی که قابل هستند از برای حل شدن
بجوهرها مانند ملحها و زاجات و دیدیم قوی تر از آنها را نوشادر پس حل کردیم
ما اورا و دهن کردیم ما اورا آب دادیم چیز را بسحق و تشویه به تسخین
یعنی بگرمی تا منعقد شد کل نوشادر و این با این طریق است که برمیگیری
براده جسد نوشادر را که محلول است بمقداری که بکناره او صعود کند
بعد سحق میکنیم اورا تا خشک شود بعد میگردانیم اورا در ظرفی مطلی که تاب
آتش داشته باشد و آب میکنیم در آتش خفیفه پس هرگاه ابتدا کرد
با جسد بدود با نمی میاوریم اورا بعد سحق میکنیم اورا بعد اعاده میکنیم
اورا و میکنیم اورا چنین ده مرتبه بعد اعاده میکنیم آب دادن را
از سر میگیریم و میکنیم اورا چنین تا مشمع شود و آن آنست که آب میشود
بر سر حدید گرم و آب میشود در آب و باقی نمی ماند از برای او اثری
از بیت تشقیه تا شئی تشقیه و این است و غیر این نیست بسیار کردیم
این را هرگاه اراده کنیم ترکیب را بسحق و مهو آب آنست از جهة اکسیر
حمرة اینکه بوده باشد نوشادر محلول تشقیه شود با آب زاج زرد
یا لاری و تصعید کنند تا سرخ شود بعد از آن حل کنند و اما حیوانات
پس آب او بعینه آنچه نه چیز است که مشمع میشود با و پس هرگاه
مشمع میشود حل میکنیم ما اورا بدرستی که چیزها بدفن در شیشه که سرش بسته
باشد و در سرگین تر اسب که بدید کنند سر قلی براد و دائما با معلق برارد
اورا در دیگ سرکه یا بطریقه دیگر از دفن کردن او در سرگین نداده یا معلق ساختن
اورا در ظرف یا در قرع که اعمی بکنند اورا به بخارات آبهای حاده و این ابهات
که طبخ داده شده است در آن قلی دوره مرتبهای بسیار تا بگردد

سوزاننده ریشه مغموسه را دران وطرح کنند دران نوشادر را واگر
بوده باشد مواد ما از جهة همه گردیده شده است دران کبریت وزاجها
پس هرگاه سلوک کنیم این راه را حل میشود ما بین چهل روز تا سه ماه
پس هرگاه منحل شد آب جمع میکنیم میانه اورا و دفن میکنیم اورا تا مختلط
شود بعد میگردانیم اورا در ظرفی و دفن میکنیم اورا در خاکستر گرم چندین دفعه
تا عقد شود بعد خشک شود و منعقد شود و این است اکسیر و آب است
سحق میکنیم اورا با آبهای تند تا مخلوط شود با این آب تند و منحل شود
بعض آن در بعضی و تشویه میکنیم اورا و میکنیم اورا چند مرتبه مقدار سی
مرتبه یا بیشتر یا کمتر تا دیگر بخار نکنند البته یا بخار کنند تماما و باقی بماند
خاکستر و بدان بدرستی که شان اینست اگر بخار کنند تمام آن پس بتحقیق
درست کرده است در ترکیب و خطا کرده است در وزن کلس را پس
زیاد کن اورا و حل کن در زیاد یا قلیل کلس را تا زیاد شود در رنگ
و تعلیق مادامی که نبوده باشد در این وقت بردن رفتن از حد با بخار
نکنند تمام آن والله الهادی فصل نهم در تمام عمل بدان بدرستی که این
اکسیر صبغ میدهد بصبغ خود و غوص میکند بدهنی که دارد و ثابت است
بکلسی که دارد و در دهن جامع است بین رنگ لطیف و کلس کثیف و آب
زیبق اوست بردارنده رنگ و هرگاه غوص کنند دهن که مقوم کلس است
که رنگ کرده شده است غوص کننده است باو و هرگاه ثابت شد
کلس ثابت میشوند باو از جهة شدت امتزاج و مثال رنگ احمر از عناصر
آتش است و از دهن هوا است و مثال زیبق آب است و مثال کلس ارض
و سفید تمام میشود به سه چیز غیر رنگ آتش و احمر تمام میشود بچهار چیز کمال آن



والله اعلم بالصواب رساله ابوعلی سینا تمام شد بعون الله الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی القدیر ربنا العظیم الخبیر الذی علا علی عباده بقدرته
و قهرهم بعزته و صلواته علی انبیائه و رسله اجمعین بدان بدرستی که ما
بتحقیق تالیف کردیم ما در این صناعت کتب بسیاری و در فنون بهای
بسیار و ترتیب دادیم انهارا بسیار پس بعضی از انهارا موقوف داشتیم
تمام شدن اورا بدیگری و بعضی از آن کتبها چیزی بود منفرد و ترتیب کرده
بودیم اورا و مخفی نمانند بر ذوی العقول آن کتابی را که منفرد ساختیم و محتاج
بغیر نبود در فهم آن جلیل تر است قدرا و عظیم تر است از آن کتابی
که موقوف داشتیم اورا و این کتاب از مفردات است که محتاج بغیر نیست
و این کتاب که کتاب منقعش نام است از کتاب ملک و کتاب ربانی
تمام تر است بدان ای نظر کننده در این کتاب اول چیزی که سزاوار است
آنکه بیاموزی آن را او تکلیس نمودن اجساد است و او بر دو نوع است
یک نوع آن اینست که میمیرد و زنده نمیشود و برنمیگردد این دو راه دارد
یکراه سوزانیدن با آتش است و دو یکراه تصعید است با اشیای تند
تر خشک شود پس هرگاه فارغ شدی از تکلیس جسد پس بشوی آن را
و خشک کن اورا و محکم بدار امر خود را بعد سحق کن اورا با آب نوشادر
که مصعد شده باشد و محلول اسم باشد آن نوشادر تا بیاشامد
آنچه باید بیاشامد بعد خشک کن اورا در آفتاب یا در هوای حار
بعد اعاده کن سحق کردن را و تشقیه بده و خشک کن تا بگردد این آب
نوشادر در آن مثل وزن آن یعنی دو وزن بشود بعد بگل بگذار در حمره

مفتاح بیاور یکچهار ک
جوهر بعد یکجاه زنجار زنجا
را صلایه نما بریز در قرع
بعد جوهر بریز تقطیر نما
روی نمک که با سرکه
تند بر کرده و تقطیر کنی
کردیم نشد بیاور
زاج سیاه شوره هر دو
نرم بکوب بریز در قرع
تیزاب بکش بعد بریز
بر سر براده روح و تقطیر
کن بعد با آب تقطیر از
ضیه تیزاب طلا بکرد بعد
از آن مفتاح جوهر و
زنجار بریز روی روح
تقطیر و تقطیر از هفت
مرتبه دهن است کردیم
نشد

سرکه واین بهتر است در زود تر و در زبل خیل تر این حد وسط است
واما در چاه نداده این دیر تر حل میکند پس هرگاه حل شد پس
برون بیاور ان را و بگردان اورا در قرع عمیا یا در قدحی که بالای
قدحی دیگر باشد و بگذار اورا بر عمیا نار لطیفه تا منعقد بشود پس
نظر کن بسوی آن بعد از انعقاد ان پس اگر بوده است مانند خاک
تام است و کامل است بفهم و بدان بدرستی که ازواج و عناصر بلا باشد
بعد از حل داوست معنی قول ما پس هرگاه منعقد شد ذوب میشود
واین وقتی است که مسحوق نکرده باشد در موضع کتاب من وانیست
که ازواج اوست خلط کلی واو بیباشد بر چند قسم یا یک طرقی
یا با غیر خود است واما معنی یک طرقی انیست که حل میکند تمام را
بعد مزاوجه مینمایند انیست معنی طرقی واحد و معنی با غیر طرقی واحد انیست
که حل میکند جدا را اما مزاوجه مینماید انیست معنی طرقی واحد و معنی
با غیر طرقی واحد انیست که حل میکند جدا را اما مزاوجه میکند با غیر
و غیر او مایع است پس ازواج کلی و کلی ان است که صبغ او کلی باشد
مانند تشمیع که او اختلاط کلی است پس میگردد عناصر واحد و این
منقسم بر چهار قسم است اول او تصفیه است و دویم بعد از ان تشویه است
و سیم ان تقطیر است که متفرق نمیشود بسبب اتش و صبر دارد در اتش
پس انیست او تقطیری که گفتیم و چهارم او تشمیع و تالیف انچنانه الیست
که فاسد نمیشود بسبب طول زمان بلکه هرچه میماند نیکوتر میشود واین
نیکوئی بسبب دفن اوست در زبل خیل و ان انیست که بگیر جزیرا
که او متفرق است مانند خاک پس بریز بر آن چیزی که مانند اب

بعد سحق

بعد سحق کن اورا کم کم تا خواب شود با بر سحق کن تا خشک شود بعد تشویه
دهد بر اتش نرم بعد به بینداز بر وسط از کواکب فالحمد الله الکریم کثیرا لیس
اما عقد روغن پس او مثل تدبیر اصحاب صابون است واو انیست میگیرد
از ماء مبارک مقطر مدبر بعد تقطیر او پس طبخ بده اورا بدهن ما واین
میباشد با نیکه از او دو جزء واز ماء مثل وزن او یا قلیلی زیاده تر پس
میریزند هر دو یعنی دهن آب در شیشه قرعی سه روز وانجا تا انکه بعضه
کند انکه هر دو مخلوط شده اند بعد طبخ بدهند هر دو را بعد از این
هم چنانکه وصف کردم این را با تش نرم وانجا لا ینقطع و نقص نشود و
در مقدار پخته یکی آن پس هرگاه استیفا میکنی تو طبخ اورا و استیفا طبخ
او میباشد بزمان او و من تغییر میکنم اجزا اعاده میکنم این را در این
کتاب پس هرگاه استیفا کردی زمان را پس بگذار اورا تا سرد
شود و او سرد میشود در حالی که عقد است و به تحقیق کم کم سالم
میشود تمام او باذن الله پس بگیر ان منعقد را پس اوست شقایق
حکما و فرفیر مصر و فرمی روم پس هرگاه به بینی تو اورا هم چنین پس حمد
کن خدا را جل جلاله اما بدان بدرستی مقدار اورا و بدان تدبیر اورا
هم چنانکه وصف کردم از برای تو پس بدرستی که او آسان و اندک
و حقیر است البته نه خرجی در و هست و نه مشقتی و هم چنین است
هر راه حقیر پس آن است بدان این را و ازواج کل انها راهی است
بعد از این عقد پس نیست رمز بلکه واضح است پس حکیم گفته است
ربیع دهن عقد میکند آب را که سه ضعف دهن باشد و در دو نیست
که ربیع این بیاض نحاس را تمام کند و صبغ دهد جسدیت را که نقش

تقطیر
گوگرد جبه تدبیر شده بخ بخ شده بر شده
دو سیر دو سیر
عرق گوگرد صلابه کرده
چهار سیر
در قرع انلا توتی ریخته با
اتش خفیف ملایم تقطیر نماید
رد بارض و تقطیر الی
بیست و یک مرتبه که خیلی
جمع روغن کند هر دفعه
کسر را عرق گوگرد در ارض
فه نماید

| زرنیخ | شوره |
| --- | --- |
| ۲ سیر | ۱ سیر |

هر دو را صلابه کرده در
شیشه ریخته و از عرق
رویش ریخته در سر آتش
گذاشته طرح بمس

سیاه در دبر از حدید و
از سیاهی پاک کن و بریز
در توی هندوانه بوست
کلفت و بر او لاغ از
بوست هندوانه بگو بعد هندوانه
نه روز در کل بگیرد چهل روز
در پشت آفتاب

میکند بعد موتش و بیرون می آید از قبر و این را تشبیه کرده اند حکمای
قدیم بقیامت و اوست که محتاج است بسوی تحلیل بعد تعقید از
جهة اینکه حکما گفته اند از برای ما دو تحلیل است و دو تعقید و من
میگویم سه حلول است و سه عقود لکن حکیم کتمان کرده است پس گفته است
که دو تحلیل است و دو تعقید آنهم راست گفته و میگوید دو تعفین هم
هست و دو حل هم است بفهم والله هو الناصح العظیم الکبیر المشفق البلیغة
الموصله تمام شد کتاب من که او را کتاب منفعه میگویند

باب افادات شیخ الکبیر بتحقیق ذکر کرده است و گفته است
بگیر از زرنیخین آنچه میخواهی بتسویه پاک کن آنهارا از سنگ و کلوخ
بعد یک وطه کن هر دو را از هر جزی بگیر از این دو زرنیخ صاف شده
و سحق کن و بپاش بان در وقت سحق قدری از سرکه مقطر بعد بیاور
ظرفی و فرش کن در ارضی آن ملح مکلس بمقدار دو انگشت و براده
حدید را خوب از سیاهی پاک کن و مقابل آنها داخل کن و سحق کن
و مخلوط کن تا سه روز سحق کن بعد بریز بر آن ملح مسحوق که در ته ظرف است
و بالای آنهم از آن نمک مکلس بریز و سر پوشی بر سر ظرف بگذار
که سوراخ داشته باشد و شد وصل آن را محکم کن و در آتش متوسطه
در زیر ظرف کن تا دوازده ساعت بعد واگذار آن را تا سرد
شود بعد واکن سر آن را تصعید شده را نگاه دار بکن این عمل را
چهار دفعه که در دفعه چهارم جوهر را می بینی مانند بلور بعد بگیر از
زیبق زنده بوزن زرنیخ و ملح مثل وزن آن و سحق کن هر دو را و بپاش
در وقت سحق بر آن سرکه مقطر را قدری و تصعید کن او را و جمع کن مصعد را

و داخل کن

و داخل کن این زیبق را با آن جوهر در یکدیگر و در حل بگذار در زبل اسب
تا یک روز و این است بحق سیدی من آن سر مکتوم اگر حل نشود یکهفته دیگر بگذار
که حل میشود مع المفتاح کما اشرنا الیه و طرح این بر زیبق است و قلعی و مس
اما بر زیبق یک بر دویست میرود و بر قلعی یک بر صد و پنجاه میرود و بر مس
یک بر صد میرود ان شاء الله تعالی این است این دوا آنچنانکه روشنی بنده
تاریکی را و بری بیت زد المه و ابرص را ولکن عرض میکنم ترا از عملی که
بسیار نیکوست بگیر از زرنیخ اصفر دو لکون خشک سحق کن هر دو را تا بگردد
مانند سرمه بعد بریز هر دو را در بول و لکن بول باید مثل هر دو باشد
سه مرتبه پس بشوی جمیع را یک ساعت و دو ساعت در آتش سنگ بده
بکدی که جوشش نزند بسیار پس میرود پس نرمی آتش از برای او
خوب است چراکه آتش هرگاه نرم است جوهر نمیرود و اگر شدیده باشد
میرود در رفتن او او را باطل میکند و ضعیف میزند قوت او را بعد از آن
بگیر طلق را پس گرم کن او را با آتش شدیده و به بینداز در این آب
که آب لطرون و زرنیخ است بعد صاف کن آب را از طلق و اعاده
کن گرم کردن را طلق را و بر آن با این آب تا پنجاه مرتبه بعد از آن بگذار
در این آب سه روز بعد در آر و سه مرتبه دیگر او را با آتش مکلس کن
چنانکه پیشتر کردی پس بینداز او را در قاروره و آب صاف بر سرش
ریز و بجوشان او را یک ساعت پس هرگاه اراده طرح داری یک بر ده
طرح کن که تمام است ان شاء الله تعالی و ایضا بگیر زیبق مصعد را و زیبق عقید را
و کبریت مصعد را و نمک قلی را و مرقشیثا را و زاج مکلس را و ذهب تکلیس را
که بملح محلول شده باشد آن ملح با آب نمک محلول شده باشد و زبد البحر

در زنجار و زعفران حدید و ملح قلی باید محمر باشد و محمر او باب زاج است
پس هرگاه جمع شد صبغ زاج و صبغ زنجار و صبغ زعفران حدید و صبغ ماء زنگ
و صبغ نحاس و صبغ ذهب محمر بسبب کبریت و در نوشادر طبیعی است انفاس پس هرگاه
مخلوط شد نوشادر با کبریت بیش از صبغ نقل میکنند او را بسوی روح نفس و لکن
آبهای متوسطه میانه اثنان خل خمر است و آب ماء زیتون مقطر است و آب خرابست
و آب شجره حب است و عفص است مقطر است پس این ارواح زنگ در شده اند
مخلوط کن همه را و نیکو کن استخراج صبغ را و نقل کن او را بسوی اکسیر تا زنگ بدهد
بدان که این باب میخوانند در شرف باب فلا حفر را و نیست از برای آن
از بابهای بخشش آنچه او است شریف تر از او مگر باب جسد من صلوات الله
علیه پس بدرستی که او اشرف و بیشتر است و دوای او از این باب بیشتر است
مزابراو و اما وجه عمل در آن پس سزاوار است آنکه دو زیبق باشد غبیط و مدبر
اما مدبر باید زیبق مصعد باشد و سفید بعد آب قلی را بگیر و تقطیر کن بعد برین
در او در ساعت زیبق را که محمر میشود و حل میشود در او پس بگردان او را بالای
خاکستر گرم دفعتا منجمد میشود اما منعقد است و محمر است پس بردار و اما کبریت
مدبر پس بردن کن زنگ او را که تدبیر آن بیاض بیضه است و این یکی
از غایات است هرگاه تمام شود سبیکه میشود و از [illegible] بگذار
بر آتش و اما صبغ میدهد مثل صبغ زاج و قلقطار و مثل آنها و لکن ذهب را
مکلس کن در نهایت نرمی پس هرگاه رسید بسوی این شرائط پس کحل آن
و زعفران را داخل کن و زنجار داخل کن و ملح سرخ را داخل کن و بلند کن
کن این ارکان را هریک علاحده تا جمع شود بین آنها سرکه پس مغرور(?)
شو بغیر اینها که گفتم و اما سرکه پس طرح کن در آن نوشادر و ماء زیتون را

پس طرح

پس طرح کن در آن قطرون را تا حل شوند در آن و اسم چنین اما شجره حب
و آب آن پس انداخته میشود در آن زاج بعد از سرخ کردن آن پس آن
منحل میشود و اسم چنین زنجار و نوشادر و نوشادر و ملح قلی و باقی ادویه این خواهی
عجیبه و امور ظریفه بدیعه سبحان الله الخالق الصور ما اعجب هذه الامور و اعجاز آنها
ای برادر من غره مشو واضح نمودن کلام من و بدان بدرستی که نمیفهمد خاصه
آنچه در این کتاب است مگر با استاد ناصح و کثرت درس بجودة تامل و طول
فکر پس نعم المعین الفکر فطوبی لمن فطن آنچه در این کتاب است او محتاج نیست
بسوی نظر در غیر این کتاب سهل الله لک المجاب کما سهل لنا ذلک
بمنه و قدرته بیر(?) الآن از ذهب جزوی و از زیبق مصعد جزوی بعد از آنکه
نیکو سحق کرده باشی و از زعفران حدید محلول جزء و از کبریت مدبر جزء و از
زیبق زنده دو مثل جمیع سحق کن تمام را تا بگردد هبا و بسیار نرم بعد برین
براو او لاب قلی را و بپزد تا تلف رطوبت بشود بعد از آن برفشان آن
محمر را و مکلس را در آب قلی به بیندازد که محلول شود بعد از این طرح کنند در آن
و نیکو سحق کن تا که زیبق زنده ناپدید شود و بگردد جمیع خاک زرد و هرگاه
در سحق باین حد رسید سرکه بگردش بده و جمع کن با اینها هم ادویه را
از املاح و غیر املاح بوزن واحد بعد از آن سحق کن تمام را تا هبا شود
چون وزن دواها را دانستی دو مثل همه باید سرکه باشد بعد بگردان در قرع
یا در قدح بزرگ زجاجی و بگذار قدح یا قرع را در دیگ گلی بعد سر او را بگمار
از گل که خرد گرفته باشد آن را دکوده باشد و در وسط سرپوش سوراخی
دیگ بمقدار سر سوزن و بگذار در تنوری که زبل خشک در او سوخته باشد
و آن تنور گرم باشد یک روز یکشب بعد بردن آرد و نگاه کنند بسوی آن

اگر سرکه پیدا شده است کل آن و از دوا هسم تصعید شده چیزی
بر سقف دیگ بکند رسیده است و اگر در آن نداده باشند گرم کن
تا نشف رطوبت او بشود بعد هسم سحق کنند و اعاده کنند بر او از سرکه
هفت مرتبه باید چنین کنی بعد سحق کن در مرتبه هشتم و عجین میشود
مانند عسل نگاه دار و طرح کن از او یکی را بر هزار درهم نقره شمس
ان شاء الله که نیست مثل آن و السلام پس نگاه کن عافاک الله بسوی
این حکمت چون است و بسوی عقل مردی که بیرون آورده است مثل
این اشیا را سبحان الله المعطی بهذه العقول لمن احب من الناس و جل
ثنائه و تقدست اسمائه و العلی لعظمته و بتحقیق گذشت کلام بر مذاهب
اصحاب تدبیر بر وفاء و کمال و اداء تدبیر زیبق غبیط و مدبر بود استنباط
کردیم اورا بر منتهای آنچه بیان شد از اختصار و وضوح مطالب بدون
رمز دور و بتحقیق که باقی ماند کلام بر مذاهب اصحاب غبیط به تنهایی
و اوست مقصود قسم بحق سید من صلوات الله علیه و در اوست منفعت
بسیار عظیم خطر پس بترس از خدای جل جلاله و کتمان کن اورا از کسی
که نیست اهل آن پس بدرستی میدانم اگر فطانت و زیرکی دارد در عمل
پس سهل است اراده و نزدیک میشود مدت او و عظیم است خطر اگر
تهاون و سستی میکند باد از راه میرود لکن ما داخل میشویم در شرح
بعضی رمز را از غرض این کتاب قول در غبیط مفردات میگیرد غبیط
زجاج را و میریزد بر آن آب حیوانی را و بگذار اورا یک ساعت
یا بیشتر بعد بریز این آب را از او بعد بریز بر او آب عذب را
بعد خشک کن در آفتاب و بکن اورا در بوته و ترک کن اورا بر جره هم

ذی اهوازی

وای اهوازی مراد آتش بسیار نرم است و بدم براد ساعتی و بگذار بوته را تا سرد
شود پس هرگاه باقی ماند در بوته سوادی البته پس بدم در این وقت
براد تا آب شود و ممزوج شوند و بگردند یک شیئی واحد زیرون می‌آید
سفیدت پس بردار اورا بر هرچه میخواهی از اجساد پس او از عجیب
الابواب است و السلام این است ذکر تدبیر مجملا مختصرا و از برای او
شرحی است و بیانی بیشتر و ابسط از این کلام و من شرح میکنم او را
اسم چنانکه شرح کردم باب تدبیر بعد از او شرحی مستغنی و میخواهم در کتاب
خود چیزی را که محتاج باشد ناظر در او بسوی غیر او از کتب من ان شاء الله تعالی
و میگویم من بگیر یکصد درهم کبریت اصفر و پنجاه درهم کبریت سفید
و یکصد درهم زرنیخ زرد و پنجاه درهم زرنیخ سرخ سحق کن این تمام را
با مثل آن حلقوس و کرم دار نکشت بعد بردار براد بوزن زرنیخ و کبریت
[illegible] و سحق کن اورا با سرکه بگیرد و شب گرم میداری اورا
بعد تصعید کن اورا تا سفید شود بعد بگیر از آن مصعد جزوی و از زیبق
که مصعد کرده باشی اسم ربع جزوی پس سحق کن هر دو را بعد بگیر از
نمک نفح هندی و ملح قلی که باد دوغ گرفته یا شیر گرفته باشی و نطرون
و شب و ملح اندرانی پس حل کن اینها را تمام بعد آب بده با این محلول
آن اجزا را بابن وزنی که وزن یکدرهم از دوا و دو درهم و نصف
از محلول املاح که گفته شد و تنقیه و تشویه کن هفت مرتبه با این آب
باتش نرم که جوشش نیاید بعد ذوب کن نحاس را و فرد بر در وسط کاس
مذاب از این دوا اگر عمل نکرد بار دیگر بگذار هم را و عقد کن سه مرتبه
دیگر تشویه ده برفی در سرکین اسب یا در سرکین گاو بعد تشمیع کن

در سفید کردن گوگرد
بگیر از گوگرد [illegible] بکوب
بعد در ظرف ریخته و بریز
روی گوگرد از روغن
زیت یا روغن بزرد
طبخ بده با آتش خفیف
ملایم تا روغن [illegible] بخورد
کمی که از روغن ماند بعد آب
گرم بریز سر گوگرد و طبخ بده
بعد آب را از سر گوگرد
خالی کن بعد خشک کن
با نشادر [illegible] نهاد در ظرف
ریخته آب گرم ریخته
و طبخ بده بعد آب را
زیاد کن و نشادر را زد است
گوگرد بکو و خشک کن در [illegible]

[illegible]

۱۲

هفت مرتبه بعد هفت مرتبه دیگر تشقیه ده تا تمام شود والسلام باب دیگر
نسبته داده میشود بسوی افلاطون واو از جمله تفسیرات الیضا بگیر بیلج سیاه
وتخم خردل جزء جزء سحق کن وخمیر کن بسرکه که در ان سرکه عقاب وملح
اندرانی وزنگار باشد وترک کن تا خمیر شود نیکو یکروز یکشب وباز خمیر
کن بسرکه وبگذار بماند یکروز بعد عجین کن الیضا واگر بالای آتش بگذاری
قدری او افضل است بعد تقطیر کن اما با رطوبت آنچنانکه مانند بیراست
پس آنچه مقطر میشود از او حدید را وبراده انداز تا آب شود ونفوذ
میکند در هر چیزی مانند برق ان شاء الله وآنچه متصل است باین باب
کبریت اصفر است تشقیه بده اورا با آب نوره پنج روز وبعد بخورد
او بده آب حاده وتقطیر کن ومقطر را بریز بر زیبق عقد است ان شاء الله
والیضا بگیر زیبق را پس به بیندازد براده از برای هر عشره سلی تا نوشادر
وسحق کن هر دو را وتشویه ده هر دو را بعد صبغ ده اورا بکحل وملح بعد
بگیر ملح قلی را وحل کن وعقد کن اورا سه مرتبه گفت حکیم اگر منعقد شد
آنچه احمرات صبغ میدهد زاج وزنگار وکبریت وشاه دانه وجلقوس
ونشادر وملح تر یعنی تخ مکلس قلیلی بعد آب میدهی آنچه
میخواهی تا قبول سرخی کند بعد سرخ میکند وطرح کن ان شاء الله تمام
شرح بیاض وحمرت پس بشناس اورا وتدبیر کن اورا که کسی عوض عمل نکند
کلام حکمارا در این صناعت الا بطول تفکر وحسن تدبیر پس بعمل آر ان شاء الله
باب از بابهای بقراط از نیکوهای ابواب ان وقدیمهای ان
حکایت کرده است اقرار شیاب پس نقل کردم آن را هم چنانچه حکایت
کرده است ان گفته است بگیر از صبر قوم پس طرح کن براده از قشر حجر

گوگرد را تصعید کن بعد با آب آهک تشقیه بده بعد با مقطر تشقیه تخم مرغ ونشادر تشقیه نماید بعد ما ء رس تقطیر نیش کن

آب حاده ما ء رس که هفت مرتبه بر از ... جدید با نشادر ... بعد تقطیر کن بر روی نشادر ... او را هم تقطیر ... در تقطیر ... بیا ور ... آتش خورد بعد حل وعقد کن چند مرتبه بعد در کوزه بکن ... از کوزه طرح کنه بعد جرعلو ... عقد کن تا ... بعد بارو ... بکن ... صلابه ... فرزند ... تا الف ... خشک که صلابه ... سرکه ... ملح ... بعد ... تقطیر ... اگر ...

---

آنچه به پوشاند اورا واو قشر سفید است بعد دفن کن اورا در قرعی
که عمیا کنی ودر زبل خیل تر ده هفته اگر حل شد خوب واگر نه یکهفته دیگر
پس او سوادی بهم میرساند وحل میشود بعد بیرون آر اورا وبگردان اورا
در قرع وتصعید کن آب اورا تماما ونگاه دار این کلس را که زیبق قوم است
بعد بگیر ثقل را وتصعید کن در اثال پس آنچه مصعد شده است ولون
ان متغیر است اینست زرنیخ قوم واگر متغیر نیست بار دیگر تصعید کن
تا متغیر بشود وآنچه باقی است از او پس او دست مقنیسیای قوم واین است
ارض که ممسک است ونگاه دارنده است از جهة رنگ پس بگیر
از زیبق قوم سه جزء واز زرنیخ اشان که تصعید کرده که از زرنیخ حکایت
دو جزو وبگردان هر دو را در شیشه قرعی کوچک گل گرفته تا نصف این
وقدحی بر سر ان بگذارد ووصل آن را خوب بگیرد وبگذار ان را در آتش
زغال وتو نگاه کن باد که او تصعید میشود وجوشش میزند پس هرگاه
ساکن شد از جوشش پس شدید کن آتش را سه ساعت بعد بگذار
اورا تا سرد بشود بعد بیرون کن اورا پس تو میبینی اورا مانند سنگ
سفید سخت تر سفیدی ان پس هرگاه بریزی تو آب را بر زرنیخ منحل
میشود ونامیده میشود بلبن عذرا پس هرگاه میخواهی طرح کنی پس بینداز
از او بر اسرب وقلعی که مخلوط شده باشند یک قراط را بر یکصد قیمه
بیرون می آید قایم از خلاص در روباس باذن الله پس بکن اورا در قاروره
پس هرگاه شنیدی تو آب وآتش که مخلوطین اند وباپس در طب
وآب ولبن العذرا پس او اینست وهو العزیز که یافت نمیشود مگر اندکی
واین یافت میشود در راهها ودر سر مزبلها واو چیزیست که بلبان شد

در مطبخهای پادشاهان و بابت که بازی میکنند با دیگها و زنبها
دو خمرها در مهور تهای ایشان اینست پادشاه حجرها گفته است حکیم از غیر
او هیچ چیز نمیباشد حجر پس اگر اراده داری تو اینکه نقل کنی اورا بسوی
رنگ حمره پس بگیر سی نوکب که مرکبی باشد که برسد بران حرارت
شمس تا اینکه تام شود پخت ان پس مخلوط کنند اورا به بلوقیه از شب
و بلوقیه از زاج سبز بعد سحق کن همه را در سر آتش که ان منسحق نشود
و مختلط میگردد بعد آب بده و تقیه کن این را از رنگی که از زرنیخ
گرفته باشی یا شبیه بزرنیخ بیش از این پس تقیه کن و تشویه کن که او
در اول بار سیمر میگردد بعد زیاد کن در او سحق و تشویه را تا محمته بشود
و منتشر گردد پس هرگاه کامل شد حمرت او نام نهاده شده است
تاج ملک و اکلیل غلبه و باب ذهب پس طرح کن از او بر دواء
خود که سفید است اما در جام بلوری بوزن طبیعی بنابر آنچه معلوم تو شده
از میزان تا بپوشاند اورا و بگذار اورا در افتاب که گرم کنند اورا تو
می بابی جام را که پر باشد پس اینست قشور بحر و حجر طرس پس بفهم اورا
و تعقل کن مراد او را پس به تحقیق مؤکد کردم بر تو کل این عمل را که تو فایق
میایی از غفلت خود و متنبه بشوی از خواب خود پس امید دارم
اینکه توفیق بدهد ترا خدا و توفیق بدهد ما را ان شاء الله تعالی و باید
درین باب بدانی بدرستی که باقی نمانده است بر تو مگر تبییض و سفید
کردن مغنیسیا و این سفید کردن هم چنانکه شناسانیدم بتو در کتاب
یا قید کتاب نظر داد اینست تقیه کنی از زیبق حجر را و تشویه دهی
هم چنین بعمل آری تا سفید شود بیاضا نقیا لامعا و زرانیا که منفعت



دمنتوبیت از آتش پس این نیکوتر تدبیر آن است پس هرگاه رسیدی
تو بسوی این مخلوط ساخته با نفس بعد بریز بران روح را که از زیبق است
بعد رد کن تدبیر را بسوی شروع ما پس بدان این را و بیدار شو از برای
ان پس بدرستی که کلام حکما مرموز است مقدم است و مؤخر است و گونی
نظم ان و ترتیب ان بفهم ان را و بشناس این را قسم بسید کن
جعفر بن که صلوات الله علیه و حق سیدی امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب واضح کردم من درین باب مانند نکرده است در آن نفس من
اگر کسی بفهمد آنچه درین کتاب است محتاج نمیشود بسوی نظر در کتابهای
من و غیر از کتب غیر من اگر نفهمد باید عود نظر کنند در ان و مکرر کنند
مطالعه خود را و فکر کنند در ان که واقف میشود ان شاء الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین اینست غرضهای کتاب متفقه و تفسیر ان
و شرح آنچه در ان است از رمز و لغز بدان بدرستی که رموز این کتاب
کم است پس سؤال کن خدا را جل ذکره اینکه اعانت کنند شما را براد
بگشاید از برای شما درهای فهم را و بستهای فکر را و صعب امر را
بمنه و لطفه اما قول که جز وای اهوازی گفتم او آتش نرم است و قوله
انفخ نفخ کن یعنی بدم اینست معنی ان که بعد از آتش نرم اول
آتش نرمتر در ثانی بده و بدان که کلام حکما صدق میکنند بعضی بر بعضی
و شاهد است بعضی بر بعضی و قول ما زیبق القوم در اینجا محتاج است
و اینکه مخلوط کنند ارض سفید را جز کردیم تو را تبییض ان را اما قول
شب یعنی سواد بعد بیاض کن ان را پس هرچه اسود است نام نهادیم
ان را مغنیسیا پس هرگاه سفید شد نام نهادیم ان را ارض بیضا

دز هره داوت قابل زرع وزنگ پس ثابت شد از جهة ذوات ان
کتاب انچه احتیاج ندارد اعاده دراینجا ونفس من مرا باز داشت
که رمز کنم دراین کتاب وخبردادم سید واقای خود جعفر را صلوات الله
وسلامه علیه پس گفت قسم میدهم ترا بجان خودم ای جابر رمز مکن
دراین کتاب چیز براچون نام گذارده این کتاب را بکتاب منفعة پس از خود
هرگاه رمز کنی اورا رمز بعید پیدا شد کتاب مضرت نه کتاب منفعة
پس بوسیدم پاهای حضرت را وگفتم الحمد لله که سیدمن بیرون اورده است
مرا از هر بلیه واز هر هلاکی اما لیکن عذر تغییر کرده ام اورا در نفس کلام
در کتاب طلب کن اورا داما ماه پس بشناس شنیدم ترا در غیر این کتاب
از کتب خود اگر اعاده کنی تقطیر ان را سفید میشود ان ودرهم چنین دهن
سزاوار است اینکه تقطیر کنی ان را تا برود مثل زرحنا وعلامت رسیدن
ان انست که مشتعل نشود اتش در ان ودر بیوقت محتاج نیست بطول تدبیر
واما قول ما در کتاب نظم وکتاب حمل هفت عدد وهفتاد عدد ومقابله ات
اب ودهن باید اینکه سقط نشود بدان که تکلیس قمر انست هر چند
پیدا شد بروجوه بسیار واعمال متشابه این نوع بهتر است باید که قمر را
سحق کنی با زیبق یکدفعه ویکدفعه دیگر با زیبق ونوشادر سحق کن ودمش
ده بعد باز همه را باهم سحق کن ودمش ده تا ماشند بوزه نشود نگاه
دار تا وقت حاجت که در طرح تعلق باجسد بهم میرسانند ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سید نا محمد واله اجمعین اما بعد پس بدرستی
که دراین کتاب از میان کتابهای ما مخصوص است مخصوص ساخته ایم ما



اورا بدو نوع یکی از ان دو تا سبکی عمل است وسهل از جهة اینکه اعمال
درشت وسنگین نشاط وشاد نمیشود ملوک با تنها وقادر نیستند بران دوم
عمل حیوانی است که حکما نکرده اند اورا مگر از برای ملوک واز جهة این است
نام نهادیم ما این کتاب را بملک امر دراین کتاب سهل است اگر زیرک
باشی بدان که تدبیر ملوکی صلاحیت ندارد مگر از برای ملوک از جهة سهولت
ادو نزدیکی او وزودی عمل ان ونیکوئی جمع ان ای برادر من فاش مکن
وطلب مساز ان را از جهة احدی از اقربای خود واهل خود واولاد خود چه
جای مخالف خود هر اینه البته پشیمان میشوی که نفع ندارد پشیمانی تو وقت
کسی که یافته باشد این امر عظیم را که سهل المؤاخذ وقریب المطلوب است
مگر وقت بخشش وبذل گشوده واز این جهة است باقی نمیماند مال میراث
مگر انکه با عقلا وفضلای مجربین است وهرگاه بوده باشد امر براین نهج
ای برادر من پس چگونه است گمان تو به چیزی که فانی نمیشود وتمام
نمیگردد هرگز واگر پیدا نشد اورا جمیع بشر از جهة اینکه هرکس میداند
اورا پس بدرستی که او حرص میزند بر طلب وکتمان اورا از غیر با لطبع
نه بتکلیف ونیست قول قدما که گفته اند ما اگر ظاهر کنیم صناعت را
هر اینه فاسد میشود عالم وعمل کن اسم چنانکه عمل میکنند شنفته گردانی ان
که صناعت لابد است از برای ان از دو حجر اکتفانه که در قاعده است
پس حرص بر هر دو حل میشود بر مناقشه پس حذر کن ای برادر من
از خود اگر فهمیده انچه را یاد کردیم ما دراین کتاب از تدبیر صحیح
سریع وحق سیدمن علیه السلام بغیر تقطیر وبغیر تطهیر وبغیر حل وعقد
پس بدان این را وعمل کن که طریق نبوی او سهل است ان شاء الله

و بدان ای برادر من بدرستی که آب هرگاه ممازجه کنند با وصبغ
و دهن پس امتزاج بهم میرسانند امتزاجی تام تا منجمد نشود آب
و منجمد نشود و نگردد مانند حب دانه انار و هرگاه چنین شد نفس
تجمع اجساد بهم میرساند میگویم من تدبیری که طول دارد او تدبیر اصحاب
صنعت است و او تدبیریست که خطائی در او نیست از برای کسی که شناخته
باشد و یاد کردیم او را بر جمیع وجوه قریبه و بعیده در کتاب سبعین
و این کتاب قسم بحق سیدمن که از کتب جلیله است اما طریق نزدیک تر
او طریق میزان است ع الجمله و غرض در اکسیر ای برادر من او خلاصه
نمودن جوهر حجر است بعینه و بردن صبغ و چرک اوست از جهة انتفاع
بردن با او و کسی که او را حل میکنند ممتنع میشود بسوی تدبیر طولانی پس
بدرستی که جوهر حق ای برادر من هرگاه بوده باشد خالص از دهنیت که
مفسد اوست پس او بذاته رنگ میدهد اگر نه چنین باشد محتاج نیست
تدبیر آن که بگردد صبغ داشته نیست او حق روشن که شکی در آن
نیست پس عمل کن در آن و دور انداز جمیع آنچه خوانده تو که مخالف
اینست ظاهراً و باطناً تصریح نکردیم این قول را مکرر در این کتاب پس بران
این را و هرگاه بوده باشد امر چنین پس چیزی که پاک میکنند ای برادر
من این جوهر را پس او آب است نه غیر آب و قسم چنین آتش پاک
میکنند بسیاری از او را در تدبیر لکن بعد اینکه محق بکنی او را با آن
و بردن میاورد رنگ او را به نزدیکی بسبب اتفاق در اول و سبب
ملات تامه در آنچه اقتضا میکنند او را نجوم و سعادت اوقات که واقع
میشود در آن تدبیران باتش و اما صاف نمودن آن و خالص کردن آن

بردن نمیرود

بردن نمیرود از آن ابداً الا باب و هرگاه امر بوده باشد چنین پس بگو
چگونه است راه بسوی عمل آن بر طریق نزدیک آنچنانکه خطائی در او نباشد
پس میگویم من واجب است اینکه سحق کنی حجر را بزیبقی که از اوست و بسوی
اوست و اشد اشیا مناسبت او با اوست پس هرگاه سحق کردی مانند
شیء بسیار نرم اما با او اجزای دهنیه هست که مفسد اوست پس هرگاه
سحق کردی باب پاک میشود آن و حق سیدمن علیه السلام بر شراب است
اینست که نامیده ایم او را در کتاب سبعین طبیب بحر و ذکر میکنیم ما از
برای تو که چگونه است صید کردن او و تولید آن و او در اینجا رمز شده
و در اینجا مکشوف است مفتاح السر است و نیست چیزی در آن قسم بحق
سید خودم علیه السلام چیزی سوای این پس هرگاه دیدی یا تو بر آوردی
آب به تنهائی پس بتحقیق روشن است زیبق او و چسبیده است بهم
و منتظم شده است اجزای بعضی بسوی بعضی که تیره میشود چشم بحسن
آن و دو لؤلؤیه آن پس هرگاه تو دیدی او را فوق آب با این علامت
پس جمع کن او را پس هرگاه حاصل شد از برای تو آنچه میخواهیم
از قلیل یا کثیر پس بدرستی تو و قسم بحق سید خود بقدر آنچه بیرون
میاید از او در یک روز اگر بخواهی یکدانگ از آن و اگر هزار من از آن
پس هرگاه بیرون آید پس بپاک کن او را پس بدرستی که او سرخ میشود
و قلقل میکنند و میگردد گویا حب مرجان کوچک است پس بران این را
پس هرگاه دیدی تو او را هم چنین پس طرح کن از او بر هزار هزار دو دست
هزار هم چنانکه تعلیم کردم تو را و گمان مکن که این رمز است پس قسم
بخدا اگر رسیدی تو بسوی آن پنهان نمیماند از تو هیچ چیز و اگر تدبیر کنی

براینچه ذکر کردیم ما اورا از برای تو هرآینه میرسیی تو البته بزودی باد واین
تدبیر را حاصل نمیکنند مگر از برای ملوک پس هرکس نمیکند این طریق را
از برای نفس خود معاقب است واین عمل صلاحیت ندارد مگر از برای
ملوک وهرگاه کسی بعمل آورد از جهت نفس خود معاقب است هم چنانکه
سکه زن خارج خراب خانه ملوک معاقب است اینست این عمل عمل
کسی که طلب کفایت خود وعیال خود را بکند وبکسی میرسد این عمل
موفق باشد از جانب باری تعالی یا بوحی صریح اگر کسی علم بجمیع الوجوه
این عمل داشته باشد وعلم بخلق کردن خدا داشته باشد یعنی است این علم
باین علم حال اعراض وحال هیولا وصورت وبودن جمیع این اشیاء از
هیولی وصورت اما این علم اکسیر اعظم است قدر او وا عجب است
اثر او از اینها واما کفایت پس ممکن است اینکه عمل کند بطریق تدبیر
بطریق میزان که واقع میشود اکسیر او بر صد وهشتصد هزار واما مثال اینها
واما انچه واقع میشود بر هزار هزار وبر صد هزار با اینکه متعذر است که آب
شود این در مکان واحد مگر بکشیده باین مرتبه برسانند طرح را باین
مقدار وانچه اینست که بوبیند ازی یکی از اکسیر را بر هزار
وبه بیند ازی یکی از این هزار بر هزار دیگر واین طرح وخوب صلاح
کسی که طلب کفایت میکند نیست بلکه صلاح کسیست که میخواهد بادشاهی
اعظم را وکثرت اموال در مدت قلیل که بگیرد عساکر وسپاه واین
طریق ای برادر من فضیحت است واز این جهة است غرض فیلسوف
که ذکر نمیکنند در کتابها و واضح نمی نماید بو هم خود راه نمیدهد که
بسوی این عمل کسی راه بیابد واگر نه این بود که متابعت سید من برمن

واجب بود

واجب بود این قدر هم واضح نمیکردم وسید من صلی الله علیه وآله عالم است
بعواقب امور وباطن امور از عبید خود وشاکرد خود ودر بیوقت
بانتهی رسید بنا، قول بسوی این مکان وباید تو انچه در این کتاب است بگیری انشاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرازق لمن یشاء بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله وسلم بدرستی که شأن این است هرکس که قوت گرفته وقوی
شده است در حجرها و تدبیرها دانسته است چه میگوییم ما در این کتاب
پس بدرستی که ما مخصوص ساختیم این کتاب را باعظم ارکان از جهة بودن
این باب اعظم جلیل تر قدر است وادوست رکنی فاعل است از جهة صورت
دهنده کننده حیات است از جهة هر مرده وان زیبق شرقی است
که پوشیده اند اورا فلاسفه پس اباء کرده اند اینکه نام اورا به برند
وگردانیده اند از دانستن ان جمیع مردم را پس تامل کن انچه را میگویم
ان بعقل حاضر وفهم تند وبگیر هوا وهوس را پس حظ نمی به سخنهای طولانی
والله الموفق للصواب وایاه السئل الرزق از برای تو است اگر دانستی در
خود خبر را بدان بدرستی که زیبق حجر اعظم است که مستخرج میشود از ان
نیست فرقی میانه ان ومیانه زیبق معدنی بد بره تدبیر ان مگر در مناسبت
از جهة بقیه ارکان واین بدرستی که زیبق معدنی هرچند تدبیر شود
بهتر تدبیری از تدابیر از جهة تبییض وتحمیر پس مناسبت ان از جهة بقیه
ارکان معدنی است نیست بالذات بل بالعرض است که داخله برادت
که جامعه است میانه ان ومیانه انها پس از این جهة است که محتاج میشوند
بسوی عقاقیر مختلفه بحسب اختلاف تدبیر وهرگاه بوده باشد مناسبت

که واقع میشود بان مزاج کلی عرضی بوده است مزاج عرضی نه ذاتی از جهة انکه
واقع شده است مزاج بحسب عرض نه ذات پس ازین جهة است تفصیل داده اند
فلاسفه وباب اعظمش کفته اند وکرامی داشته اند اورا وکتمان کرده اند اورا
ونامیده اند اورا حیوان از جهة انکه حیوان نمی باشد نفس ان هر حیوانی
که باشد واسم جنین درانجا کفته اند بکردانید اجساد را ارواح از انها
تا الفت بکیرند وانس بکیرند بان وثابت بشود دران ومکردانید از جهة
ان اجساد را ارواحی از غیر خود انها که متنفر میشود در بیوفت روح از جهة
وهرکاه بوده باشد حجر فلاسفه یکی که در اوست جمیع ارکان اما بر غیر اعتدال
است والفت تام ندارد در انچه محتاج الیه است واکر بوده باشد دران
بمیزان طبیعت وبحسب قدر حاجت بسوی ان هر اینه بوده است اکسیر تام
تام ومحتاج نمیشود بسوی تدبیر دیگر پس چون بوده است رمز او بنابر انچه
ذکر کردیم ما محتاج میشویم بسوی تفصیل ارکان او وتطهیر ارکان او وتدبیر ان
بحسب انچه لایق باشد موافق از جهة رنگ دادن انچه نه که اراده کرده اند
از او واینها که گفتیم دراوست واز اوست نه بطریق عرض اما زیبق پس
دو زیبق است نزد جمیع فلاسفه یکی از ان روح است ویکی نفس نام نهاده اند
یکی از این دو زیبق را شرقی ویکی دیگر را غربی وجمع در یک زیبق است
وتدبیر میشود که بهر دو برسد جمع واز جهت هر یک از ان دو زیبق
تدبیری است وعلم ودانشی است واز برای او عرضی ودر اداء نی
است که مخالف از دیگری است پس بدان اینرا وترک نمیکنم چیزی را
از تدبیرهای او ووجوه انچه عارض او میشود وچونکه بود تدبیر باب اعظم
که کرفته اند ادراجهای فلاسفه بر وجهی است که مردمان منتفع از ان نمیشود بعلت

شدت

شدت غموض وکتمان واختلاف اسم ودشواری تدبیر پس عمل میکنیم ما در
هر رکنی از ارکان باب اعظم کتاب را وجمیع وجوه اورا مختصر وجهی بیان
میکنیم ونزدیک بیاریم بر فهم کسی که بوده است از اهل این علم تا بوده باشد
کافی وچونکه بوده است زیبق شرقی از اعظم ارکان حجر بوده است تدبیر او
پوشیده وعلامات واثار او پنهان خواستیم که تصریح کنیم جمیع مشکلات اورا
در این کتاب بر چهار وجه از مطالب علمیه واز جهت انیست که سلوک کرده ایم
درین کتاب اربعه در ارکان حجر اعظم تا بوده باشد کاشف وواضح از
برای مفهوم ان وواضح کننده از جهت مشکلات واما سؤال از زیبق
شرقی پس بتحقیق که دانسته است کسی که بوده است از اهل این علم که ارکان
حجر چهار است وزیبق شرقی یکی از ان است واما انچه اوست پس نفسی است
وبدانکه نفس بسیار دران خلاف کرده اند میان اهل این صنعت پس کردانیده اند
اورا بعضی از اهل صناعت حاره یابسه وبعضی کفته اند حاره رطبه وبعضی
دور کرده اند از ان صفت را واز جمله طبایعش دانسته اند که متصف
بحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست نمیشود پس متحیر اند در اینجا
نظر کننده کان باین نفس پس ندانسته اند که چکونه واقع شده است
از فلاسفه در معنای نفس وجمهور علما خلاف کرده اند در معنای نفس
وخلاف انها بر سه قسم است بعضی کفته اند حاره یابس است وبعضی
کفته اند حار رطب است وبعضی کفته اند نه حار است ونه بارد ونه
یابسه ونه رطبه پس میکویم من کسی که نامیده است اورا حاره یابسه
نام نهاده است اورا به یکی از دو وجه یکی انکه ممتزج است بحرارتی
که خالی نیست از حرارت ونیست این حرارت مفرط بر حرارت او

بلکه معین اوست بر فعل آن و نیست این راه او پس گویا که او حرارت
مخصه است و نبوده است این که بوده باشد که منفذی برطوبت باشد
و مستلذ شود از برای آن و آنچه بوده است راه آن این راه پس او
منسوب است بسوی نفس از جهت آنکه بر میچیند او رطوبات اشیاء را
رطبه را پس بفهم ای برادر من و از جهت این علت است گفته اند
در زیبق شرقی که او میبرد طلق کاس را و رطوبت قلع را و حریر را
دیگر یعنی جیوه را چراکه او مزاجی دارد بالذات از جهت رطوبت
و دانست که مزاج حرارت است و رطوبت بالفعل است لا بالجزء پس
بدان این را و متنبه شو و وجه ثانی کسی که نامیده است او را بحار رطب
نامیده است او را قبل الانفصال جنع از او و چونکه بوده است جنع و او
از نار حجر است و بوده است نار حاره یابسه و این صفت غالب است
بر جمیع طبایع و فاعل است در جمیع آنها و دانست که مخالطه میکند و این را
بعد از آن که تمیز نیافته است از او در توقف واجب است نام
نهاده شود بر طبیعت خود از جهت آنکه هر چیزی نسبت داده میشود بسوی
ظاهر از او زیرا که هر چیزی خالی از طبایع اربعه نیست و سبب
چیزها است که در او دو طبیعت است پس غالب میشود در آن دو قوت
میرسانند در ظاهر او و ممکن است که در او دو طبیعت دیگر باشد که
ضعیف ساختند در او و بگردانند مغلوبین از جهت دو ظاهر پس
نسبت داده میشود در این هنگام بسوی ظاهر او غیر از جمع در او از
طبایع پس این است تفسیر رموز این باره و اما کسی که گفته که او
حار رطب است گفته است این را از جهت کشف و رغبت از جهت تعلیم

و هرچند ظاهر است

و هرچند ظاهر است معنی اول نیز قصد شده است مثل این قصد از
یکراه و این است که در این معلوم است که او حار رطب است در ظاهر
و هرچند بوده است بعض روغنها نسبت داده میشوند بسوی حار یابس
پس اگر ظاهر او رطب است و اما در اثر او یبوست است و چون
بوده است زیبق شرقی او دهن که گفته اند حار رطب است اما فلاسفه
گفته اند که او حار یابس است و بر حسب طبیعت نسبت داده بسوی
مشرق و او نزد ایشان حار یابس است و زیبق غربی ضد او است
که بارد رطب است و اما کسی که نام نکرده او را بحرارت و نه برودت
و نه بیبوست و نه برطوبت پس از جهت دو علت است یکی از آن دو علت آنست
که او حار بالذات است بارد الاثر است و اینی بخلاف قول اهل طبیعت است
و مع ذلک رطب الاثر است یابس الذات و مقدار است هر یبس را
در ظاهر آنچه ازو میکنند در او رطوبت و این از معضلات عظیمه است
و در بیان او قسم بحق سید خود کشف ستر او و معرفت اسرار او این است
که زایل کنیم یبوست را در ذات حجر پس باطن است بیرون برود
از تدبیر و نمیدهند اند جهت آن پس هرگاه بوده باشد بدانند آنچه را
من ذکر کردم در این کتاب محقق نمانده است بر او و اما حرارت داخل اش
پس از جهت این است که لون او احمر است دلالت دارد بر حرارت
مزاج و این منتهای یبس است و او با بودنش مستحق لطیف و دیر بسیله
مرشده است انسباک است از جهت حرارت طبیعیه یابسه است طبیعت
حاره رطبه اول بار و اما سردی تا [illegible] پس بدرستی که او عقد میکند
تنفر کننده را اگر نیز نده را هرگاه ممازجه کنند تا [illegible] و این از فعل شیء بارد است

و اما یبس ذات او پس از جهت منسحق بودن اوست و این غلبه با بودنش منسحق در آب میشود و اما آنچه ذات او یبس و رطوبت دارد با اسم [illegible] او نشف تری زیبق و قلعی و هر چیز تری فاسد است مینماید رطوبت آن و قبول میکند زیبق بسبب رطوبتی که مفید اوست خارجه کرده است و هنیت [illegible] را و او از دست نمیدهد و نمیدانند قدر این کتاب را مگر کسی محظوظ نشده باشد در این علم اصلا بلکه او بسوی بهایم اقرب است تا بسوی علوم و اما کسی نام نه برده و نسبت نداده او را بسوی حرارت و نه برودت و نه رطوبت و نه یبوست این از جهت جوهر الهی است که او صورت است که به سبب آن میکنند این را دفعل را جوهر صورت میکنند غیر این طبایع بسبب صورت ظاهر میشود افعال و باطل شد بجهت آن آثار آن هویدا مانند جسد آن که قبول میکنند فعلهای نفس را و بحسب افعال نفس و اختلاف نفس و اینکه نفس تابع است مزاج بدن را پس بدان این را پس اوست و حق سیدی صلوات الله وسلامه علیه و غایت ما فی هذه العلم فاعرفه ان شاء الله [illegible] الله التوفیق کتاب زیبق الغرب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الکافی العلیم ذی القدر الحلیم وصلی الله علی محمد النبی و آله الطاهرین بدان که هر کس بوده باشد از برای او داعیه بکتاب ما که صناعتیه و موازینیه است دانسته است این چهار کتاب که قلیل است اوراق او و کوچک است حجم او عظیمت الفایده و جامع است آنچه را که جمع نکرده است او را بسیاری از کتابهای ما که طولانی است و جون نقدم

دانستیم

بکر جوهر ستم و زیبق خاک شده هر دو را زد ست هم داد خوب صلایه کرده در شیشه ریخته تصعید نماید تا چهار مرتبه بعد نقره محلول داخل کرده خوب صلایه کنند بعد تصعید نماید با تیزاب فاروق تنقیع نماید بعد تیزاب ریخته تقطیر کنند تا چهار مرتبه بعد دهن نشادر تشمیع نماید

دانستیم در اول کتاب از این ارکان اربعه بر زیبق شرقی زیرا که بوده است زیبق شرقی اشرف ارکان حجر حیوانیه و بوده است جزء که میخواستندان را در شرف زیبق غربیه است پس ما قائلیم در این کتاب بحسب طبیعت و یاد کرده اند در او خلاف را بحسب آنچه یاد کردیم ما او را بعضی از این و بدان که زیبق غربیه نزد قوم روح است و اختلاف ایشان بر دو راه است یکی از آن دو آن است که او را بعضی بارد رطب میدانند و بعضی دیگر آن را بارد یابس میدانند و هر دو قول یکی است مگر در ظاهر پس اما در اثر یکی است و این زیبق منسوب بسوی غرب اوست ماء الهی و ماء بارد و رطب است لکن چونکه بوده است اختلاف ماء بحسب مزاج در معادن پس گردانیده اند او را اهل نظر منسوب بسوی رطوبت یبوست حرارت و برودت پس اما این ماء بنا بر اضافه بسوی آنچه بوده است از او از جهت اینکه حلول لطیفی کرده است در حجر و گفتنی او را بارد بسبب لون اوست که در طبع اوست و لون او ابیض است و لون ابیض در غالب از مزاج برودت است و این در طبیعت ماء است و کل ماء بارد است و رطب اما رطوبت و یبوست او پس نیست اسم چنین و این از طبع اوست که رطب است و یبوست او بجهت دهن اوست که یابس است پس از این جهت است که واقع شده است خلاف در نسبت حجر از جهت اینکه کسی که گفته است که او یابس است اراده او این است که او جمع کننده است اجزا او مانع است از احراق آتش در وقت ممازجه و ملامست و کسی که گفته است که او بارد رطب است اراده کرده است باین که صبغ نفوذ نمیکند مگر باینکه حلول کرده باشد

نسخه ستم بیاور ستم سفید را ۳ دفعه در روغن کنجد تیغ بدهد بعد یک دفعه در سرکه تیغ دهد بعد ۳ دفعه در ارد جو و نمک و سرکه خمیر کرده ستم را در جوف خمیر گذارد و دس دهد ۳ دفعه و بعد در آب پیاز در کفچه آهنی تیغ دهد و بعد ۴ مقابل این ستم عرق گوگرد و شوره تقطیر کنند و بعد عقاب و شوره و زاج لدری و نمک قلیاب را یک دفعه تقطیر کرده بروی ث در افتابه و خلص البیض ریخته تقطیر کنند این تقطیر را با این شوره و ستم و عرق گوگرد همه را در شیشه کرده تقطیر و در تقطیر کنند تا جوهر روغن شود [illegible]

حل باروغن دمس بلاجد



درو... و محارجه کنند اورا ورنگ داد ن فاسد میکنند اشیای رطبه را
پس بدان این را واگاه باش که حل همه رزها شده و کشف ستر عیوب
صنعت شده واین آب را بماء الهی نامیده اند از جهة انکه اوبرون
میکند طبایع را از طبایع آنها و زنده میکند موتی را وازاین جهت آن
که نامیده اند اورا آب حیوان وحجر حیوانا واوست ماء الحیوات که هرکس
بخورد نمیرد هرگز واین بعد از اخراج اوست وکمال او ومزاج اوست
وتمام امراو نمیکرداند ازجهت آتش طریقی بر محارجه او بلکه منع حرارت
اورا میکند واز این جهة وخاصیه نامیده اند اورا ماء خالد ازجهت
خلود ودایم بودن او در رجب و بدان این را ومتنبه شو وواقف شو بر انکه
عارضی در اوست حی باید اورا صحیح میرساند ترا بسوی علم انکه کتمان کرده اند
اورا فلاسفه او تون از صفت آب الهی وباب اعظم پس بدان بدرستی
که استخراج ماء از حجر انکه انه که او حجر توم است اینست وغیر این نیست که
بیداشد ازجهة غیر حجر است اما در وقتی که ملاقات شد با حجر پس حاصل
میشود از جهت این دو فایده یکی ازان دو تا این است که اخذ
نار میکنند از حجر غیر ماء انکه انه کم او ماء حجر است که نامیده میشود
آب الهی پس هرگاه مسلط شد نار بر اجزاء ان پس عملی میکنند
دراو عمل فعل نار را لذات که جمع کردن متشابهات خود وتفریق مختلفات
خود میکنند پس واقع میشود تفصیل بر ابلغ وجوه ان وفواید کثیره دراوست
یکی از آنها سلامت بماند باد ماء حجر از اخذ آتش ودویم
اینست که نار عمل میکنند دراو عملی را که کیفیت آب دراو نباشد
که ان آب دفع حرارت آتش بکنند پس بدید شد تغیرات واخذ

روح ملح طعام باروح
باروت السنکیه هر یک
را با سه وزن آن
طین مجفف سحق نموده
و در انلاطونی تقطر نماید
و از هر روح حل جمیع معادن
ان میتماید جوهر لازم است
حل با سرکه صلابه

شوره زاج سفید زاج سیاه
٥ ٢ ٣
ملح نمک نرم کوبیده در قرع
ریخته تقطیر نماید تمشن قمر
زنکار لیک در وقت
عمل قدری نشادر انداخته

زرنیخ لکه سه بفرش
لیف اهک دمس دهد
تا ... مرتبه ثابت است

نوع دیگر زرنیخ لکه را
بفرش لحاف شوره ...
شوره سه با موسیر ثابت
نماید بعد فرش لحاف با
اهک دمس دهد تا سه
مرتبه ثابت است
نوع دیگر با نشادر سفید تخم
مرغ یعنی نشادر سه با سفیده
صلابه کند بعد جیوه زرنیخ

... انما ...
... سعدی ...
... رمز ...

ان ازاب

ان از آب غذا داده شده از برای او بنفسه وسیم اینست که حجر طلب مینماید
روز ابیه که داخل است براو تا نگاه بدارد زیاده با رطوبتی که نافع است ازجهت
ازجهة حل وبدان که این که بها ای برادر من درست نشده است ازجهت حیوانات
نامیس بلکه ازجهت فضلای نامیس است وحجر را قضبان آس خوانده است ومراد
از قضبان آس اینست که چون قضیب اطلاتینی است وآس ورق ثبتی است اشان
نامیده اند حجر را باین ازجهة سبزی او طول سبزی او باختلاف فصول حجر اسم
به نفع خود باقی است باختلاف تدابیر براو ازجهت انیکه اکثر رباحین آس
سبزی ان برود از مان از حر و برد براو بیک حال است آس پس واجب است
تقطیر ماء از حجر از قضیب ان که او از اوست واما این قضیب بدرستی که او
مناسب است ازجهت اوساخ وحجرهای سوخته که در حجر است واین غلیظ است
وثبت مانند ورق او ودانستی که ورق او سبز است وبدرستی که سبزی
پنهان است از زلها مابین سواد وزردی وثبت سواد وسواد از احتراق رطوبات است
پس هرگاه بوده باشد این شان ورق که فرع قضیب است که او
اصل بید شد تا تقطیر نه باید آس حجر را از قضیب او فایده نمی بخشد
پس هرگاه بوده باشد این حال او واین فایده دراو پس بتحقیق که
ظاهر شده است امر حجر ومنکشف شده است ستر او وتمام شد غرض
بذکر او پس بید باشد اخر کتاب زیبق الغرب والسلام من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله القادر علی کل شیء العالم بکل شیء الفعال بکل شیء لما شاء
... وصلی الله علی سیدنا محمد النبی واله وسلم بدرستی که مقدم داشتیم
از برای ما قبل از کتاب ما که این است دو کتاب که دور کن عظیم اند

نمک مرر امکلس نما
بعد لطیف بکن وخشک
نما چهار مقابل سرکه
بخورد نمک بده بعد
خوشک نماید بعد نصف
میزان نمک جوهر بریز
وتقطر کن بعد از ان
مقطر چهار بریز بالای
یک مقابل زنجار رد
تقطر رد تقطر چند مرتبه
بعد بکار زیبق بیز جیوه
زعفران بکار میرود
نقره کافور را حل
میکنند روی زرد رو
آب لمو

وان دو تا زیبق شرقی و زیبق غربیست و ثالث آن دو تا رکن ثالث است
که او ... از اعظم ارکان حجر است و او آتش از حجر است که ذات صبغ است
پس واجب است ای برادر من اینکه تامل کنی آنچه را یاد میکنیم تا بوده
باشد عمل تو بخواهش تو پس برسد بسوی تو افضل تدبیر شکل آتش فلاسفه
و او کبریت و کبریت و نار محرقه است و برق خاطف است و حجر بلع کننده
است و نگاه دارنده است مرده حجر را تا میماند نگاه دارنده او تا ابد و
نمیدانند مردمان که چگونه تدبیر کننده او را و چگونه بیرون کنند او را
از معدن خود و آنچه او ملتبس است باو از روغن و چگونه نقل کنند روغن را
بسوی آب و وصل کنند او را باو تا دافع شود بسبب آن تدبیر صبغ تام
و مزاج کامل و این باب مخصوص است باین امور که جرات و جسارت
نکرده است احدی از فلاسفه بر ذکر آن و نه بر عرض کردن و متعرض اظهار
او شدن پس اما این حقیر ذکر میکنیم ما این تدبیر را در کتب علیحده
و ذکر کرده ایم تفصیل و تطهیر را از جهت ارکان این ابواب و اما این تدبیر
منازلها در بزهای دور و نزدیک و متوسط دارد پس اما آنچه را ما ذکر کنیم
او را در این کتاب شرح شیء است و تفسیر تفسیر است و وصل هر شیئی است
رمز او و تصریح است بغیر تعریف او پس بدان این را و شک مکن در آن
پس میرسی تو بسوی طریق بدان که نار حجر اسم چنانکه گفتیم ما بیرون آید
با دهن و این از جهت مناسبت بحرارت است از جهت اینکه ...
بنا بر آنچه او طبیعت آتش و چونکه دهن کننده است و آتش را از ...
در طبع دهن جزئی از طبیعت آتش است و اگر نبود ... اینکه در د...
از برای آتش است و او رطوبت است هر آینه میشد ... مانند دهن

الی

فایده او را و این تدبیر عظیم تام نمیشود مگر برای اینکه تدبیر صغیر پس واجب است
ای نگاه کننده در این کتاب اگر محتاجی بسوی نظر در این کتاب لعبت
کوتاهی علم تو از تدبیر نار حجر که مخالفت نکنی چیزی را از آنچه ذکر کردم و اگر تابع
نیستی بسوی نظر و بوده تو عالم پس ضرر نمیرساند بتو خلاف پس باید گفت
طریق اخراج صبغ از دهن میگوئیم ما هرگاه بیرون برود دهن به تقطیر مجرد از
صبغ و طریق اخراج او از او بغیر حرکت و وسخ باین طریقست که میگوئیم ما
او را ذکر فتق دهن باین نوع است که باید گرفت از برای دهن بعضی آبهای
تند و بهترین آن آبها سرکه است که تند باشد و گرفته باشد از انگور
و عنب اصل و در آن کنند و آب آن را بعد از سه روز بگیرد و تقطیر کنند
و نوشادر در این آب ریزد که بیرون می آید صبغ بقوت این آب و حل
میشود اوساخ از دهن ... آنها را نمیکنند پس شک مکن در آن که بیرون
میاید اوساخ او با آتش پس چون ممیز شد دهن و غلیظ شد و گردید
مانند کف جدا کن نگاه دار و اشتعال کن در آن حل ملح دریای احمر را
بعد آب را جدا کن که در او صبغ است و اوساخ دهن پس مانند صابون
پز عمل کن در آن و خلاصه آن را بگیر و حرکت او را دور بریز و جمع کن کل آبها را
و قرار ده آن را در موضعی که هوا نباشد سه روز پس بدرستی که ... رطل آن
جمع میشود بر سر آب زرد خالص از هر یک و ته می نشیند وسخ و حرکت
آب در ته ظرف و خشک کن آنچه مابین آب آتش است و جمع کن آتش را
از سر آب که مطلب حاصل است و ذکر کردیم در اخراج آب آنچه بالقوه بود
بالفعل و مکشوف شد و تصریح شد پس بشناس قدر آن را پس هرگاه رنگ را
دیدی احتیاج بهیچ چیز نداری و بر تو باد وصیت من که ظاهر نکنی بر کسی که مستحق

نباشد این منزلت را پس معرفت میشوی بحق سیدم خودم علیه السلام
تعجیل کردم در ذکر این مطلب هیچ کس ذکر نکرده از مردمان پیش از من
و ذکر هم نمیکنند بعد از من بر این کتاب مگر خدا بخواهد که دنیا فراخ بگوید و ظاهر میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بدرستی که پیش گذشت
از برای ما پیش از کتاب ما این کتاب را در ارکان ثلث و کل آن کتابها
محتاج اند باین کتاب که کتاب ارض حجر است زیرا که بوده است قاعده و اساس
چنانکه ثابت نمیشود بناء امر مگر بر او و این است این صورت اصول
و هم چنین است حال ارض نزد این رکن زیرا که بوده است چنین که
نمیگردد ثابت در او بر شعله نار و لهب نار مگر بسبب ارض و ذکر تدبیر ارض
و تبییض مغنیسیا و تنقیه زحل و امثال این از رموز نوشته شده و بهتر آنکه
در او است ای برادر من این تدبیر حق است بغیر رمز و لغز پس مگذر از او
و با این تدبیر محتاج نمیشوی به چیزی دیگر به بینداز بدور هر چه مخالف این
تدبیر است که میرسی تو بسوی سفید کردن مغنیسیا که منفعت کشیده اند
جمیع فلاسفه از او پس بدان این قول را پس از جمله قول خدای جل اسمه
که فرموده و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت
یعنی زمین را مرده پس هرگاه فرستادیم بر ارض آب را زنده میشود و زینت میکند و بیرون میآورد
من کل زوج بهیج در این آیه است جمیع تدبیر ارض و تبیین جمیع علامتهای ارض
از هر جفتی خوشها
که دلالت دارد بر جمیع مراتب آن و بدان که طریق تدبیر ارض باب دو نوع است
یکی تشویه است و دیگری تقطیر اما طریق تشویه پس اینست که سحق کنی ارض را
به یکی از ماءهای تشنه و تشویه کنی تا آب بخار شود و منع کرده و از برای آتش است

بابد

با بدنیش آن منقطع گردد تا بگردد مانند غبار سیاه برنگ خاکستر و هرگاه رسید
سزاوار
باین حد قریب است بانجام پس بیرون کنید اورا در این هنگام و تنقیه کن اورا
از آب و تشویه کن اورا بآتشی که شدید تر باشد از آتش اول و بر تشنه
نکند تا برسد بحدی که حق تعالی جل جلاله فرموده اهتزت این اول علامت
اوست یعنی زنده میشود ارض و ربت و ترتیب میدهد و بدان این را ای برادر
و قسم بخدا رمز نکرده ام در تدبیر خود این ارض را و کتمان نکردم و باطل نکردم از آن
چیزی و ترک نکرده ام چیزی را و نگفته ام مگر عمل کرده ام او را بدست خود
چند دفعه و دادیم بر تدبیر ارض باقی نمانده است بر تو مگر مزاج و تالیف
و وزنها و طرح و گردانیدیم ما از برای اینها کتابی از هر یک بطریق اختصار
و بیان کردیم اورا در آن کتاب بغیر رمز پس طلب کن آن را و بر تو باد اینکه
مخلوط کنی نظر خود را که ... میشود و عمل تو و فهمیده نمیشود آنچه میگوئیم ما او را
در این کتاب از جهت آنکه از برای ما در هر جزئی از کتب خود طریقی که مخالف
طریق دیگر خصوصا در کتب ما مختصر و در این کتاب هنگام آمدیم ما برای ... از اوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلواته علی خیر خلقه محمد المصطفی و آله و سلم بوده ایم
ای برادر من که مقدم داشتیم در کتب خود این کتابها را در فنون بسیاری
هر فنی از آنها قایم است بنفسه پس بعضی از آنها در او است منازعات
و تشکیکات بسیار که واضح نکرده ایم ما آنها را در مواضع خود و بعضی از آنها
چیزیست کشف کردیم ما او را و واضح کردیم ما او را و سزاوار است آنکه
اعتقاد کنی در این کتب عظیمه اول علوم طلسمات است و ثانی علوم صنعت است
و ثالث علوم مطالب است و بعد از علوم مطالب دلالتی است بر دو جزو ما

اگر بگوییم این قسم اکبر اعظم آنها است هر آینه صادق و راست گو بوده ام
و محتاج هستیم اینکه دلالت کنیم در این جزء از این کتاب بر دو برادر ما
بحق و عطا کنیم اکثر وصفهای آنها را پس میگوییم و بالله التوفیق از برای
کسی که خوانده باشد چیزی از کتب ما را در هر وقتی که بوده باشد
پس او زود بداند ما ذکر کرده ایم چهار نفر را و قول وجوب پیدا شد
بر دو نفر از آنها یکی از آن دو نفر مردم فارس است و نفر دیگر عرب است
و این کتاب من کشف میکند ستر سرهای پنهان را که زیر خاتم نبوت است
پس نام نهادیم بکتاب ستر المکنون پس میگوییم اما بعد پس بدرستی که فارسی
از دو برادرهای ما پیدا شد مولد او در عراق اما در بلادی که خراب است
و آن برادر عرب پیدا شد مولد او ایضا در عراق تفاوت این است
که بلاد و مواضعی که تولد میشود در آن برادر صغیر غیر موضع و بلادی است
که تولد میشود در آن برادر کبیر و جایز است که بلاد هر دو برادر یکی باشد
اما موضع شان مختلف باشد و این کلمات این است که موضع برادر صغیر ما
پیدا شد گرم خشک که دور است از آب و موضع برادر کبیر ما پیدا شده
ضد آن که موضع آن نزدیک است از بارد رطب که سرد و تر است
پس بدان این را و آگاه شو و نگاه کن در آن ادبی و بدان که او هرگاه
مساوی است و نه انتهای آن پس پیدا شد اختلاف سال و این ... طبیعی
طبیعی است هرگاه برسد برادر کوچک به سی و برسد برادر بزرگ
به پنجاه پس در این وقت واقع میشود فواید بزرگ و اسباب عظیم پس
در این هنگام بغیر زمان پس اما گیرد دیگر از چهار رتبه در صغر پس ملحق باید بشود از آن
... است از آن دوتا را و پیدا شد از برای آن دوتا از آن دوتای دیگر بسیار



دنیست از برای ما در مثل این فن مگر این کتب و پس در عالم دو واجب است
اینکه بدانی تو که ما ذکر کردیم در جمله کتب ما این را بکتاب واحد در کتاب مسمی
بکتاب عین و او باب سقراط است که خطا نکرده است در علم خود بعد از این
واجب است اینکه منقسم شود ادویه بچهار قسم و در هر قسمی از آن دوائی است
که از برای او طبع مفردی است از چهار طبایع و اضافه میشود بسوی آن آنچه پیدا شد
از شکل آن در هر یک از ابواب و انبند ... بسکار پس و حار رطب ثانی
و دیگر دان تو بارد یابس را ثالث و بارد رطب را رابع و هرگاه بوده باشد
در آن آبی اضافه کن آن آب را بسوی شکلهای آن ایضا و گردانیده است
او را در امتحان تا بیاید بر کل بعد از آن جمع کند بعد این تدابیر آنچه از برای
هر یک از ارکان اربعه و نظر کند بکل تدابیر واجب است اینکه تدبیر کرده
شود بکل ادویه تمام آن یا بعض آن یا ... واجب است اینکه تقسیم بدهد
برای یکی یکی را بعد برای این تدبیر پیدا شد نیکو و در این تدبیر عفو کند گناهان
در اخذای تعالی که خوب نظر کن پس اگر بوده باشد کل تدابیر از آن احتمال
دارد که بوده باشد تدابیر مثل اجزاء و مثل کل و تدبیر یکی است والسلام
پس اگر بوده است در یکی از آن تدابیر خلاف یا در زحی یا در صلبی سختی پس
بهتر این است این یکی از آنها بسبب تدبیر بعد داخل با اجزائی که تدبیر
کرده بشد بر دیگر و جسم چنین اگر بوده باشد در دوتای از آن خلاف
با حقه های آن یا چهارتای آن و بر مثال آن تا آخر آن و اگر بوده باشد واجب
اینکه بوده باشد تمام آنها مختلف در طبایع و با طبایع در قوی پس حجه
حق اینست که بوده باشد از برای هر یک از آنها تدبیر تنهائی باشند
نشسته هرگاه داخل شود در عملی از اعمال یا گرفت پس بدرستی که شک نیست

اینکه آن محتاج است هریک از آنها بسوی تدبیر مقود از جهت نفس آن مثال
این این است که کبریت محتاج است اول بسوی تنقیه تا بوده باشد مانند
زجاج پس بدرستی که تدبیر نشده شیشه همیشه مثل مدبر کبریت است پس
بشناس این اصول و قاعده را و هم چنین آنچه جاری مجرای آنست بعد از آن
زجاج محتاج است بسوی نرم کردن و بتحقیق میدانید از اینجا و واجب است
اینکه بدانی تو بس است جمع میشود دوا از یک تدبیر و این نیز مانند
زجاج و کبریت است پس بدرستی که نرم شدن شیشه بسبب مکلس شدن
آن است و کبریت اگر مکلس نشود فاسد میشود پس اما واجب است اینکه
جمع بشود در تدبیر واحد مثل اینکه میباشد در باب زرنیخ و در او کبریت است
و در او زیبق است و در او نقره است و در او مس است و در او رصاص است
پس مانند تدبیر آنها یکی است مانند تصعید کردن و حل نمودن و عقد شدن
و تنقیه بهم رسانیدن و ثبت نمانده تا از اهل حکمای فلاسفه در صناعت
کیمیا خلافی مثل اینکه تدبیر زرنیخ مثل تدبیر کبریت است و بدرستی
که زرنیخ و کبریت مثل زیبق است در تدبیر و بدرستی آنها که است
که جمع میشوند بعد از آن تدبیر میشود به یک تدبیر که بوده است صفای آن
و تنقیه آن از چرکها یکموضع در یک زمان و مقدار آتش هم یکی است
و هم چنین قول است در مدت تصعید آن و تصعید شدن آن و شک کرده اند
بعضی از ایشان در اینکه کبریت هرگاه مخلوط شود زیبق را میرساند
او را و تصعید نمیشود از زیبق چیزی پس این قولیست که بی اصل است
و دیگران گفته اند تصعید نمیشود از کبریت چیزی و این دو قول فاسد است
بفهم و بیان آنچه میگویم من که او حق است و قسم بسیدمن بخت در دل نی

رمزی

رمزی نیستم من که ذکر کننده باشم رمزی را در اینجا و ترود باشد
تعلیم کنم تو را ابواب فلاسفه را که نزدیک است که قوت بدهد تو را بجمیع امور
داودت باب اعظم که مدت آن نزدیک است توفیق بدهد تو را خدا باین
گفتار من بحول الله و قوته و سزاوار است اینکه تو بدانید اینکه امر فلاسفه بوده است
امری ظریف در سیاست عمل و ترتیب عمل از برای علوم و کشیدن به متعلمین را
که مستحق است در وقتی بعد وقتی و دفع نمیکنند یعنی باو نمیدهند یک جمله که
کافی باشد پس بدرستی که انسان بوده است نزد ایشان هرگاه بمنتهای ریاضت
ریاضت را اراده میکنند که قوت بدهند او را در زمانی اندک و به تعب
و نفقت نه بینند از نه فکر او را در معاش تعلیم میکنند او را باین باب و ما ذکر
میکنیم بعد ان شاء الله و امید دارم اینکه توفیق بدهد تو را خدا از جهت علم پس قسم
بحق سیدمن و بحق خالق من رمز نکرده ام در او یک لفظ را و مخفی نداشتم
این را بشتی دیگر از اعمال و تدابیر و امید دارم اینکه آسان کند خدا از برای تو
بدرستی که خدا جواد است بخشنده و کریم است مکرمت کننده است پس سؤال
میکنم او را پس بدرستی که خدا نیست بخیل و عالی است خدا از آنچه میگویند
مبطلون یعنی لغوگویان و قسم بحق او و سیدمن تمام نشده است اکسیر مکرم
بدست برادر کوچک ما و امید دارم اینکه آسان کند او را خدا از برای تو
پس بدرستی که او مبارک است میمون و السلام و سزاوار است عفو کند
تو را خدا اینکه نظر کنی ایضاً آیا تفاوت میان مس و نقره و طلا چیست
بلکه از باب لون و سختی در آتش است و اراده نمیکنیم این را بلکه اراده
داریم اینکه عمل تدبیر در او کنیم پس بدرستی این مبتنی است و واضح
و سهل است بر کسی که کم درستی خوانده باشد از صناعت کیمیا اینکه

میگویند نیست میان آنها خلاف و تفاوت در ضد ابر از جهت اینکه گاه است که اراده میکنند اینکه جمع کنند آنها را در یک جمع و عمل کنند با آنها انچه اراده دارد از تدبیر و داخل کنند بر آنها انچه دوست دارد از آنها و عقاقیر و اعمال در نشان دادن در آتش و دفن کرده پس اینها در نسبت [illegible] است و بتحقیق اضافه کرده اند با آنها آهن را و سرب و طلا هم و قول در اوّلی است غیر اینکه خارج نیست ازاده ها از جهت اینکه او صلابت دارد و تصعید نمیشود با او هر تصعید کنی و تکلّس نمیشود با انها هرگاه متکلّس کنی و متغیر نمیشود با او هرگاه تغییر بدهی و گویا که او منفصل است از آنها و بتحقیق اضافه کرده اند بسوی آنها الیفا شبه را و طالیقون را و روی و اسفیداج و مفرغ و حدید صینی پس متفطن شو و بفهم والله اعلم و حکم برادر این را پس واجب است که برابر تو اوزان اینها را حقیقت انچه از برای اوست از اوزان و واجب است اینکه برابر تو فضه و طلا و سرب و قلعی و مس و حدید در تصعید کردن سهل تر است از این مرکبات یقینا و هم چنین در تکلیس و حل و عقد و رفته است بسوی او طالب حکیم که علت در این مذکورات عجیب است از قبیل اینکه مفردات بنفسها ساع میمایند و سستی میکنند بسوی اعمال و اراده دارند بسوی اعمال و او ممکن است در آنها تماما از جهت اینکه مذکورات بطبع کلی پیدا شده و مرکبات هرچند بوده اند در اصل مفردات پس مرکبات مانند حادث شده دوم اند لاغیر و از برای حادث شده ستم طبع است یعنی طبیعت دوجسم با هم که بسیط بودند و طبیعت حال که حادث است و طبیعتی که مزاج سبب شده حادث کرد در آن و این سخن والله العظیم نیکوتر کلام است و در علم و تمام تر است از انچه بوده است از بیان سبحان الله ما کان اعظم یعنی چه بوده است بزرگ امر این دو داشته در صنایع و فلسفه کل آنها و میگویم ما الیفا و مرکب





هرچند بهم است حادث و تازه پس از برای اوست حدوث از مفرد پس بالضروره بدرستی که حادث شده اول قدیم است از برای مرکب و او حادث شده است از او و قسم بخدا زایل نمیشود حدوث او مگر بزوال او و عمل در مفردات است هرگاه نزدیک باشی زیرا که علاج از برای شیئی واحد آسان تر است از علاج دو تا یا سه تا والسلام پس اگر حجت کند حجت کننده اینکه جسمها هرگاه امتزاج بهم رسانیدند و داخل شدند تدبیر را بوده اند ایضا مثل مفرد و متمزج اعم از اینکه بوده باشد مفرد یا مرکب و فرقی نیست میانه آن دو تا مگر انفراد و نیست قول چنین چرا که مزاج در دو تا که ممتزج باشند متمکن اند از مزاج واحد واحد و میگردد هر یک از آن دو تا که با هم ممتزج شده اند منطبع بطبع آن دیگری تا اینکه گردیده است بطول زمان یک شیئی واحد و هرچند نبوده اند چنین و این امتزاج کی باید در موقف پس داخل کن تدبیر را پس در وقت داخل کردن تدبیر مزج بهم رسانیده و داخل کن تدبیر را بدرستی که زمان طول نمیکشد با این ترکیب و آن دو جزاند و او جزئیست که گفته ایم ما از سرعت مزاج انقلاب او از وقت ترکیب تا تدبیر و در این گفتار کفایت میکند از برای تو کفایت عظمی در معرفت این اگر فهمیده باشی او را و دیده باشی بدرستی که من بیان کرده ام بر تو از قول خود اگر فهمیده باشی و اگر نفهمیده باشی محتاجی اینکه تعلیم کنیم ترا فطانت و دانائی را در این مطلب جهت این تا نبوده باشی که تصور کنی تو در این فن جمیع اعمال و علوم را بغیر مهارت خود بدرستی که این فطانت و زیرکی و دانائی ای برادر من از آنست که پیدا شد از برای تو کمتر ریاضتی بعلوم اول با رئیس هرگاه پیش انداختی

به ملغمهٔ ... کور برهد
صلایه کنند بر مس ... چهار پنج
مغز بجو ناسی و دیگر ... دفعه
از ماورزین و صلایه بر بهد
بر مس بجو تمام ... یک روز
بقم طرح کنند

| سم | نوشادر | جیوه |
| --- | --- | --- |
| ١٠ | ٥ | ٣ |
| با بیزاب | قلیاب | آهک |
| ١ | ٢ | ٣ |

٧ درهم مس بر هد
خفیف
یک مثقال طلا خالص ...
مثقال زیبق ملغمه کنند ...
مثقال کوگرد ... با ...
... ملغمه
ممانیه ... مس ... بر دهد
طلا ... بر ده قمر
طرح کنند و ... مثقال
طلا مایه دهد

از برای خود ت پس بتحقیق استراحت یافته از هر تعب و نقض همیشه
و این ریاضت این است که بخواند علم را یا باب علم را یا چیز برا یکجا نه
اراده میشود علم او ایا او حق است یا باطل بعد از آن بر تو باد انکه بخوانی
صفو را غیر از انکه بخوانی در آن و حکم کن نطق خود را در او و مکرر کن قرائت را
تا بیان شود از برای تو و واضح گردد پس بدرستی که علم بریاضت قدم
ورد میکنند از برای تو جمیع کلمات ناخوش را و قسم بحق سید من بدرستی
که من تعلیم کردم ترا در حواشی کتب خود که این است از دواها انچه را
اگر بخواهم من جمیع کنم انها از اقوال فلاسفه هر اینه دشوار میشود بر تو
یقینا اما دشواری عظیم و این دشواری قول فلاسفه این است که فلاسفه
میداند که تمکن در علم این حواشی او دست علم واقعی از جهت انکه او نظر
کننده در این کتاب این است و غیر از این نیست بیرون میاورد مشکلات را
بسبب این اداویل و دشواری منخرج میشود آسانی پس بدان این را واجتماع
... برگردیم بسوی اول و در اینوقت آمدیم تا بر سر بیان از
برای تو در امر اجساد مفردات و انچه از مفردات است جایز است
انکه داخل بشود بشود بسوی تدبیر و بهتر است در حال واحده پس بدرستی
که این معلوم است بعد یاد میکنیم ما او تدبیر را در شش تای از مفردات
و نیست میکنیم هفتمین را از آنها و محتاجیم انکه بگوئیم در او ایضا چگونه است
امر تدبیر او و محتاجیم انکه بیان کنیم امر ترکیبات را و چگونه است این
تدبیر ایضا تا بوده باشد هر یک در حیز خود ان شاء الله تعالی بدرستی که
شش تای مفردی تعلیم کردیم ما ترا بدرستی که آنها متشابهند در جمیع
اعمال در تدابیر از حل و از عقد و از تکلیس از تصعید از تشمیع پس از جمله



بیان در اینوقت این است که آنها یکی هستند والسلام و اما القول بر
خارصینی و بارای صینی کوچک غلطان دو چیزاند در تدبیر و عمل کرده میشوند
بعمل واحد که مناسب اند هر دو در آن عمل و ادو زنگ دادن سرخ است
و محتاجیم انکه بگوئیم در آن دو تا ان شاء الله تعالی و سزاوار است انکه
عقد نمایند دو فص را مثل هر دو و گردیده ثلثه و کلی اعمال آنها یکی است
و این ثلثه در ذوب یکی است و در سهل آنها بارای صینی است و در خشند
تعب دهنده و اذیت کننده است پس بدرستی آتش آن در ذوب
غیر آتش خار و دو صینی است و هر دو عطای سرخی میکنند ایضا و تکلیس کردن
ایشان یکی است و هر چند بوده است بارای صینی زود تر آب
شونده از آن دو تا پس بدرستی که سوختن او در آتش مقدم است
از سوختن آن دو تا مگر انکه او تمیز نمی یابد از آن دو تا هرگاه بوده باشد
مخلوط و نیست میان کسانی که تجارت و بسیار ... کرده است در این
عمل شکی و شبهه در این سه جز هرگاه مخلوط شود و داخل میشوند با شند
آتش تکلیس را بدرستی که ظاهر میشود در آنها سفیدی که سیر میکنند در
ملاحظه سیمی و این بیاض از تکلیس بارای است چرا که حد مکلس ...
و بقراط حکیم گفته است پس اگر بوده باشد آتش غالب پس بیاض
از سیم است که دو ص باشند و من هر اینه تعجب میکنم از حماقت
مردم رد میکنند صنعت بقول فلاسفه و رد میکنند کلام را و گمان میکنند
انکه فلاسفه ذکر کرده اند صنعت را و لا بطریقه واحده و این جهل و نادانی است
و اگر نه پس از جمله بینات نیست این اقاویل و فوق آنها تا برگردیم ما
بتحقیق انچه میخواهیم بگوئیم و اعتقاد بان داریم زیرا که کسی که دیده است ما را

چهار آهن ریش چهار
... خواه ...
یا نخود ... مایه ...
... خورده
... سود ...
... خشک

که تسلیم میکنیم دلیل و برهان را همیشه و هرچند بوده باشد بخلاف آنچه
آنچه او اعتقاد دارد و ما تعجب میدهیم نفس خود را پشت سر دلیل و برهان
و امید داریم اینکه برساند ترا خدای تعالی بدرجه ما باین نزدیکی بزودی
بدرستی که خدا بخشنده و کریم است و یاد کن در وقتی که ذکر کردیم ما امر دو جسد را
و ضعیف تر گرفتیم سیم را از آنها محتاجیم باینکه دلیلی باشد بر ضعف آن
در جمیع اعمال هم چنانکه از عادت ماست اینکه چنین شود در جمیع اشیاء
پس میگوئیم ما بدرستی که ما تعلیم کردیم ترا در آنها نزد در آتش شدند و تعلیم کردیم
ما ترا آنکه حکم در آتش تکلیس است و گفتا جیم اینکه بگوئیم در تصعید و سزاوار است
اینکه معتقد باشد که ذات جمیع جسدها در تصعید و امتناع از آن در مرتبه
اول بعد از آن تفاضل در زیادتی بهم میرسانند هر یک از آنها بحسب طاقت
و صبر خود در آتش و بسبب تصعید ای برادر من حکم کرده اند فلاسفه فرق کرده اند
میانه اجساد و درستی و سستی و بیان کرده اند بسبب آنها فضلی در زیادتی را
و صبر او را و عجز او را در آتش پس میگوئیم ما بدرستی که اجساد عبارت از
از نقره است و طلا و سرب و قلعی و مس و آهن و خارصینی و برای
و بدرستی که این دو جسد یعنی دو مس و بارای و هر جنس پیدا شده از مس و آهن
پس بدرستی که آن دو تا بحد ذاته یلی هستند و از برای آن دوتا است نقل
تام و شبه و طالیقون و مفرغ و تبرونه و اسفیدرویه و حدید چینی پس اینها
ای برادر من مرکب اند و سزاوار است اینکه اعتقاد کنند اینکه هستی اول
از آنهاکه نقره و طلا و سرب و قلعی و مس و آهن است زودتر تصعید میشوند
و از جمیع میان این اجسادی که آب شونده اند چه بود باشد چه مرکب
و بدرستی که شبه و طالیقون و مفرغ و تبرونه و اسفیدرویه و حدید چینی نهبوی

پیشها

پیشها هستند مگر آنکه آنها دیرتر تصعید میشوند و زودتر از بارای و دوی دیگر خار
صینی و یاد کن وقتی که بتحقیق صحیح است اینکه سه تای آخری دیرتر از آنها هستند
و مرکبات حد وسط اند و مفردات اول اند یعنی در تصعید تماما و هم چنین
این نیست میان یکی از فلاسفه و در اظهار آنها شکی و شبه و نیست خلافی و نه
منازعه حتی آنکه هرزه نمی گویند بسوی او یکی از فلاسفه تسلیم میکنند این را
از برای او باقی علمای فلاسفه یعنی خلافی در میان اهل فلاسفه نیست پس
محتاجیم اینکه بگوئیم چگونه است راه تصعید کردن آنها در این جا بدرستی اینکه
تصعید مفرده به تنهائی یا با ارواح دو قول در این ای برادر من این است
بدرستی که اگر برافروزد برکت آنها هزار سال آتش تصعید نمیشود از آنها
حبه واحده یعنی در اجساد تماما مفرد از آنها یا مرکب از آنها دو قول در
تصعید آنها دو قول است از برای این دو طایفه که فلاسفه و صناعیه باشند
و این است که سقراط حکیم و ثاولیس حکیم اول و فرفوریوس اول و دیگری
میگویند که بیبا شد تصعید آنها بغیر داخل کردن ارواح و بتحقیق که رفته است
بسوی این افلاطون حکیم در باب کتاب خود که عمل زیبق در او است به تنهائی
تصعید کرده است او را و نبرده اند که داخل کنند در او چیزی را از ارواح
و اجساد و چیزی دیگر غیر آنها البته و میگویند بدرستی که آتش تدبیر میکند
هر چیزی را و میرساند او را بسوی حدی که محتاج هستند و طایفه گفته اند
ناچار است در تصعید از برای تمام فلزات از اینکه داخل کنند چیزی را
بر او و اگر نه پس این فلز به تنهائی نظیف و پاک نمیشود و طایفه هر میگردد
و منقسم شده اند این طایفه که میگویند باید در تصعید چیزی داخل بشود
بدو قسم شده اند قومی میگویند بلکه داخل میکنند بر او چیزها آنچنانکه ممزوج بنقرات

نشود و راه امتزاج بند داشته باشند که هست راهی از برای آنها که امتزاج
بهم برسانند با نها بلکه اشیاء غاسله که نرم کننده اند مانند ملحها که میشوند
بروح والسلام وطایفه دیگر میگویند بلکه اگر امتزاج بهم برسانند اعتباری نیست
بابن امتزاج و ما میگردانیم ارواح انچه را که امتزاج کردیم پس با محتاج تر مردانیم
بسوی این امتزاج از برای علت انچنانکه میرسد باد و درحال ثانیه بسوی
اجساد مثل انچه امتزاج شده است در تدبیر اول پس پیدا شد انچه
داخل شده است اول در او حار است چونکه محتاج بودیم انکه داخل کنیم او را
براو درحال ثانیه واو داناتر قولی است نیکو با انکه هریک از این اراء قسم
بخدا عجیب است و بلیغ است در معنای او و در معرفت به تحقیق حاصل شد انکه
اراء سه قسم است پس محتاجیم انکه ذکر کنیم او را در این جزء و بگردانیم او را
آنکاه اگر کار ان شاءالله تعالی اما طایفه اول ان چنانند که ایشانند که دیده اند انکه
اتش تند برکننده است و پس از برای تصعید بدون داخل کردن چیزی
پس میگوئیم ما در تصعید قولی است عجیب و هرچند بوده است چنین که نه در
حکمی و نه در موجب راه ندارد انکه تصعید نشود جسد بغیر روح و ما یاد کرده ایم
مراد را و در اینجا انکه سقراط و بلیناس اول و فرفوریس و هرمس اول دیده اند
انکه عقل غالب بر جمیع علوم را واجب است انکه بوده باشد تمام غالب
بر علم خود را و چون که در اوست از نتایج و دیده اند انکه صنعت جزء کوچک است
دو در صناعت فلسفه پس گفته اند انچه واجب است انکه عمل بشود باو در
اعمال جسدها روح است و این است که بگردد بطبع نار و این سخن قسم
بخدا ای برادر من کلامیست [illegible] درسا نشنده اگر دانستی تو او را عمل کن
او را تفسیر این سخن این است که اجساد نمیگردد ارواح بنفسها عفو کنند



آورده باد آب یکی بشود خاک
لکنه در بوطه ذوب کنید که
مانند معشول خواهد زحمت شده
اما باید اگر جسد طلا است
هر قدر که هست یک نیم سرب
داخل کنی تا کوبیده شود
و نقره هم چنین بو کرکوبید
شد قدری ... اول
ورش لکنه بعد قدری جسد
کوبیده ورش و لحاف
لکنه تا پنج ... لحاف
تمام شد

[illegible]

خداوند امر با ثبته ازم این سخن بخواهی روحی را که در اوست زیرا که این
دافع سخن بیش نیست چرا که در هر جسدی روحی است و سبب عروز باقی
این ارواح سوختن تمام است پس بدرستی که نار هرگاه بسوزاند اجساد را
میگرداند ارواح و در این کلام خطائی است چرا که اجساد هرگاه سوخته شد
ارواح در اوست و ارواح نازکتر و لطیف تر است از اجساد پس ارواح
هرگاه زودتر از اجساد بسوزد پس این قول که روح زود میسوزد بیش خطا است
چرا که روح جسد نمیسوزد و هرگاه روح جسد بسوزد باید عود کرده جسد زنده
نشود هرگاه تدبیر کنی که جسد را زنده کنی با نچه زنده میشود پس باید که باشد
در حال سوختگی در خود نشود و حال انکه زنده میشود این است جواب در رأی
دوم این است در میان زدها روح است بعلت آتش و دانستن او در نفس طبیعت
ان پس بدرستی که نار نمیخورد نار را و جواب سیم این است بدرستی که ارواحی
حار است و رطب حار نیست انکه بسوزاند حار حار را و حار میسوزاند بارد را
هم چنانکه بارد خاموش میکند حار را پس بدان این را و لکن علت در سوزانیدن
ارواح ارواح را از جهت رطوبت است که در اوست هرگاه زیاده باشد
رطوبت در او و بیرون رفته باشد از اعتدال و این سوزانیدن در اجساد
منعقد شده است پس بفهم ای برادر من پس قسم بحق سید من که او علم را خواهی گفت
و نیست جایز انکه بسوزاند حار حار را از جهت انکه هر دو بسیط اند بلکه
واجب است انکه بهم الفت بگیرند پس بوده اند این طایفه تعب کشیده
انکه اجساد تصعید نمیشوند و حال انکه او اجساد به تدبیر اند در اثنا ل
یعنی ظرف مثل تصعید کردن ارواح لکن هرگاه منکلس شود بتکلیس تام
بطریقی که هرگاه بر زیبا بر سد آب خود و برود و حل شود در ساعت

که آن هرگاه داخل کنی در ظرف و برافروزد بر تحت او به نهایت تصعید شود
کل آن یا بیشتر و این است قول حق منم که ابتدا کرده ام و عمل کرده ام و این
باب را متوحد و متفرد و ختم بر جمیع ابواب بدرستی که ثبت عمل او در روغ
و نه انچه عمل آمده باشد از او اگر منقطع نشده باشی پس او طریق نزدیک است
والسلام واما انانی که گفته اند که داخل کنند اشیا را با نوشادر است که این راه
تطهیر اجساد است پس گفته هرگاه مکلس کنند جسد را باین تکلیس یا غیر
این تکلیس فرش کنند تحت او در انال به نمک تازه و احتجاج کرده است
بقول کسی که این قولهای اوست سیا لیقوس اول پس گفته است بدرستی
که با چیز دیگر تصعید کردن از جهت این است که ظرف علیک کنند از او
چیزی و منافذ ظرف که از قبیل رگهای اوست و گفت القابا سالیقوس
در وقتی داخل کنیم ملح را از جهت نگاه داشتن اوست از تعلیک پس بدرستی
که واجب است انکه نگاه کنند آیا در ارواح چیزیست که بشوید و بشوئانند
و معین شود از جهت تصعید پس داخل کنند او را براد اگر زده باشد ممکن
و این رای تا پای رواج او در تطهیرست و زیاده تر است در خوبی بعد ترک
کرد این کلام را و بیان کرد نوشادر را هرگاه داخل کنند بر مثل این اشیاء
گفته پس ناچار راست انکه روغن کنند بروغنی پس بهتر این است که نوشادر را
تشویه کنند و داخل کنند بعد از آن فرش کنند تحت او نمک را بعد بار کنند
که او تصعید میشود بتمامه بعد بردن آورد نوشادر را از او اما بطبخ کردن با آب
و یا روشن کنند براد آتش ضعیفی پس بدرستی که تصعید میشود از موضع این
بسوی موضع دیگر و ذکر کردیم این ادله را بعینها در کتاب که از برای ما است
در معرفت الات که گفته میشود باد کتاب علاقه در این جا بس است نزد کسی



که مارسانت یعنی سعی اند ما کرده باشند در عمل صنعت پس بدان این را و اعتماد
کن باو و این نیکو است مگر انکه سقراط دیده است انکه به ابطیه بیشتر است
عمل او از مرکبات و سریع تر است و چه عجب است ایضا مذهب او در باب
اعظم و استقلال او مراد او را غبیط یعنی تکلیس کرده بعضی را نزد باشد ذکر کنیم او را
در انچه استیناف و ابتدا شود ان شاء الله تعالی و اما قول سیم پس بدرستی که اهل
او گفته اند بدرستی که ما تصعید میکنیم اجساد را از جهت امتزاج اجساد با ارواح
تا بردن بیاید از آنها چیزی از زردع داوست یعنی قول فلاسفه هرگاه بگردانید
تو اجساد را ارواح هرگاه طیران بکنند از آتش و هرگاه بگردد ارواح اجساد
یعنی هرگاه مخلوط کنی تو ارواح را باین اجسادی که گردیده است ارواح منعقد
میشود پس میگردد شکل ارواح از جهت انکه اجساد اگر نگردد ارواح امتزاج
بهم نمیرسانند با ارواح زیرا که اشیا متماثل اند اشکال خود را و متخالفند اضداد
خود را این است سخنی حق نیست در او منازعت میانه دو کس از فلاسفه
گفته است بلی از طایفه به تحقیق دانستند انکه عود کردن از برای شما
با آتش و تغییر اتش درجه ایست عظیم در تدبیر و هرگاه بوده باشد ناچار
از داخل کردن ارواح بر اجساد و عود کردن درجه عظیمی است چنانچه داخل
کردیم ما ارواح را بر اجساد از اول و اهله و بر گردانیدیم جسد را بسوی روح
از اول امر تا طول کشید کوشش اجساد مر ارواح را و از دواج ارواح با اجساد
و مزاج گرفتن اجساد بر طول ایام و ما میدانیم او از آن آنها را پس انچه
ناقص باشد زیاد میکنیم او را از بعد زیاد شدن آنچنانه یاد کردند
شما او را در اصل عمل خود والسلام و این رای برادر من واجب است
که تو بدانی خود درست بدرستی که او حق است پس قسم بحق سید من صلی الله علیه

بدرستي كه من فكر كرده ام درين سه تا راي درين زمان طولاني پس
نديدم بدرستي كدام يك ازان رايها بهتر است وبيشتر است از جهت اينكه
كل آنها نزديك اند وكل آنها صحيح است وكل آنها علمي است فهايت شوي
چگونه غلط كرده شده است باين قوم اين فضل كل ان سؤال ميكنيم خدا را
روزي كند ما را آنچه روزي كرده است بآنها وخدا صاحب اختيار است
باين غلط وبسيار روزي دهنده است وخدا كننده است هر آنچه واجب
ميشود بدرستي كه او جواد كريم است وسفراء وطبقه او زياد كرده اند اين
طرق را يقينا بسبب اينكه تدبير نزد او درست ميشود بلكه او اسم چنيني مينودار
بيشتر عمل ميكنند و بزرگتر از مركبات ميدانند والسلام و دو طايفه ديگر
ميگويند كه طريق ما در راه ما نزديكتر و آسانتر و مختصرتر است و اين
سخن قسم بجان خودم كه اسم جنسي است يعني از آنها اقرب و مختصرتر است
و مذهب سواط عزيزتر است والسلام و در موقف آمديم ما بر آنچه وعده
كرده بوديم او را در مصدر اين كتاب پس بايد بوده باشد الان آخر
اين جزء و منتهاي او والسلام تمام شد جزء اول از كتاب ستر مكنون
بحمد الله و حسن توفيقه و صلى الله على سيدنا محمد و آله و ميخواهد جزء ثاني از ستر
مكنون بحمد الله و حسن توفيقه و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي احاط بكل شئ علما داود است از هر جزئي كه موجود است علم او
و مخصوص بيست نزد هر كرا ميخواهد بعلم خود و تعالى است از آنچه ميگويند ميطوة
علوا كبيرا و هر كس بوده است ذاكر و ياد دارد آنچه را پيش گفتيم ما او را در جزء
اول از قاعده تدابير پس محتاج است ضرورت بسوي عمل دويم از اين باب



وسه ابراني باب پس بدرستي كه علم تدابير نيست قاعده آن نيز بهيات
ان قاعده از جهت اينكه ان قاعده اول اعلم است و بيشتر است و از جهت
اينكه اگر تفتيش و تفحص بشود از كلام فلاسفه و اهل ميزان از ايشان هر آينه
نمي يابند مكر اندكي در جمله اهل اين علم و از جهت اينكه ما ميخواهيم اينكه كشف
نمائيم غم و هم مردم را كه طالب اند از براي اين صنعت طلب كامل
كنند و آنچه احتياج است كشف شود از براي ايشان علم كه رموز شده است
در اين صنعت پس هر كس خوانده است جزء اول را دانسته است
و ما فارغ شده ايم از كلام بر اجساد و كل ان و چگونه است ترتيب ان
و تصعيد آن و مقدار قسمهاي ان و چگونه تصرف ميكنند در تدابير ان از
تدابير ان و تكليس آن و حل ان و عقد ان و تشميع آن و امثال اينها و حين
ما اينكه قول در ارواح را ذكر كنيم بحسب آنچه گفتيم ما او را در اجساد بوده
باشد اين كلام در اين كتاب تمام بحول الله و قوته و قول در اين است
تو بدان كه فلاسفه تمام آنها اجماع دارند بر اينكه ارواح جماعتي از آنها بسايط اند
و بعضي از آنها مركب اند پس بعضي از فلاسفه كسي است كه اضافه كرده است
بسوي آنها مركبات را پس اما بسايط از آنها پنج است زيبق است
و كبريت و زرنيخ و نوشادر و كافور و مركبات مرقشيا است و مغنيسيا است
و آنچه مانند آنها است و از بسايط آنچه نسبت ميدهند بسوي ارواح
دهن است از جهت اينكه ان جاري ميشود بمجراي روح بعد فلاسفه
منازعه كرده اند در اينجا تنازعي كه گوارا نيست و اين اين است كه بعضي
از ايشان ذكر كرده اند كه بدرستي كه بسايط ادهان است و اين بمنزله
بسايط است اول مثل نفس است و عقل و جوهر و امثال آنها پس اين

فارج است از هر موجودی از جمیع اشخاص وانواع اجناس پس عمل کن اورا
وبدرستی که زیبق وزرنیخ ونوشادر وکافور مرکب اند انها درمیان دهن
ودهن درمیان انها پیدا شد اما دهن اصل انها است اسم چنانکه تعلیم
کردیم ترا درغیر موضع از کتب خود وبتحقیق که حکم ساختیم اورا درکتاب که اسم
او کتاب مزاج است پس بدان این را وبدرستی که مرقشیثا ومغنیسیا وکل مجموع
وانچه جاری مجرای انها است وانیکه درجنس حجر است تصعید میشود درانال
پس ان مصعد روح است که مکنون است درخمسه تا نیه مذکوره که ان زیبق ا
وکبریت وزرنیخ ونوشادر وکافور است وسیاق اشنان است این سیاق را
بنا بر بودن اول انچنانه که اصل اوست بسیط است ومرکب است ومرکب
مرکب است الی ان ینتهی الی ما لا یتناهی پس بفهم این را وطلب کن اورا وبحث
کن دراو که حی یا بی اورا دراین کتاب انشاء الله وطایفه گفته اند این محال است
بلکه قول نزد ما در روح بر سیاق اول است بدرستی که بسیط اول چیزی است
مثل نفس است وانحرافات بسیط اول از برای حجر دهن است وبدرستی
که مرکب اول زیبق است ومقام او مقام حرارت مفرده وبرودت ویبوست
ورطوبت مفرده وبدرستی که کبریت وزرنیخ ونوشادر وکافور مرکب مرکب است
واو مانند افلاک سبعه است پس تصور کن این را وطلب کن اورا درموضع دیگر
وبدرستی که مرقشیثا ومغنیسیا وامثال انها اومرکب مرکب انچنانه مرکبی است
واو مقام فلکهای اخر است واختلاف کرده اند این طایفه وگفته اند او تنها
از طایفه این قول را وگفته است طایفه دیگری از ایشان زیبق او مرکب اول
دهن است واسم جنس کبریت وبدرستی که اصل مرکب دوتا است وان
دوتا زیبق وکبریت است وبدرستی که عمل در هر دو است وجمیع احجار

حادث میشود

حادث میشود ازان دوتا وبدرستی که مقام ان دوتا مقام حرارت وبرودت است
ویبوست ورطوبت مفردات است ومخصوص ساخته است فرفریوس
حکیم بعد ازاین قول با انکه دهن نزد او حادث شده است ازاو دو
چیز نه یک چیز واحد اسم چنانکه گفتیم ما درکتاب مزاج وذلک یعنی دهن باید
حادث شده باشد از دو چیز جهت انکه این است که یبوست وحرارت
هرگاه زیاد شود با حرارت ورطوبت تولد شده از حرارت ورطوبت
کبریت هرگاه مقدم شود رطوبت بر یبوست پس بدان بدرستی که برودت
ورطوبت با برودت ویبوست هرگاه مقدم شد یبوست رطوبت را
حادث میشود ازان دوتا زیبق وبتحقیق گفته است حکیم وهرگاه مقدم شد
برودت حرارت را یا داخل شود برودت حرارت را پس بدرستی
این طریق این است وجز این نیست که میگوید دراو این را هرگاه برداره حرکت
کنی برانچه برافروزد بکار از دهن وبدرستی که جمیع اشیاء این است وجز این
نیست بوده است از کبریت وزیبق انچنانه دوتایی که حادث شده اند
از دهن وبدرستی که جمیع احجار این است وجز این نیست که بوده است
از کبریت وزیبق یعنی جمع میشود ان احجار با جساد واجسام وارواح
وفرق میانه اجسام وارواح بینی است وازاین جهت نامیده شده است
باین اسماء وبدرستی که اجسام چیزیست که بوده است در قسم غیر ذائب
یا منفعل است یا خشک است اما اجساد وانها ذایبه هستند یا منجمد اند
که مثل حجر میشوند یا قبول سحق میکنند وبدرستی که ارواح چیزیست که ظاهر
مینماید از اتش کل ان یا بعض ان یا بیشتر ان یا کمتر ان پس بدان این را
وتنبه شو وبه تحقیق واضح شد از برای تو وجه دراو حجرها وکیفیت موضوعات

انها در علم پس بفهم او را و حکم بدار آن را و محتاجیم اینکه بگوئیم سخنی در توهم
شدن این اشتباه و این چنانه است که قوم کل ایشان ای برادر من اجماع
دارند بر شیئی واحد و این چنان است دشوار است اینکه تصور کنند اینکه
ارواح را منقسم مینمایند بچند قسم بعضی از آنها از برای او انواع کثیره است
و بعضی از انها انواع قلیله دارند و هم چنانکه این کثرت و قلت نوعی
لازم جمیع اشیا نباشد و هم چنین است اجساد مگر اینکه انواع اجساد
قلیل الخواص است و بسیار میشود در شهرها و نسبت و اما ارواح از قبیل
اعراض است و بسیاری نوع که در او است از جهت عرض او است و عموم
او با لی حیه است و نقل کرده میشود ذرا اعراض جز و خاصی پس بدرستی
که زیبق چون اختصاصی بهم رسانند در ان وقت عموم بهم میرسانند
در جمیع زیبق که او رجراج است و ازرق لون است و این خاصیت را
دارد که تنقیه مینماید جسد را تماماً از باطن آن مگر شمس را که شمس قبول
مداخله او را میکنند مگر اینکه قلیلی باطن او را تنقیه مینماید و او است جزئی
خاص و او است ابیض ملین که پاک مینماید جسدها را تمام و تفضیل نمیدهد جزئی
از آن را به جزئی دیگر و او است مانند آب پس این خاصیت جزئی است
که عام است در او برآنچه مثال زدیم ما براو و در این است که جاری
شده است برآنچه مثل زدیم ما و اما کبریت پس بدرستی که او جنس است
و در تحت او انواع چند هستند که شمرده شده است مانند کبریت
زرد و سفید و سیاه و سبز و سرخ و هم چنین است تا در زرنیخ و ملح و در
که جمع میشود آنها را کیفیت چند و نسبت بلدیت و جهت و هم چنین است
جمیع آنچه جاری است بمجرای اینها پس بدان این را و حکم بدار آن را



و حکم کن نوشادر را در او و محتاجیم اینکه بگوئیم در طهارت و پاک کردن این ارواح
بحسب آنچه گفتیم ما در این پاک کردن در باب اجساد که پیشتر گذشت
گمان برده اند طایفه که ثالیس اول است و سقراط است و فرفوریوس است
اینکه ارواح هرگاه استعمال بشود پس ناچار است اینکه بوده باشند زنده
و لکن باید باشند منقی و طاهر و پاک از هر چرک و خاشاک و اما ساتیقوس
و سرجیوس و فوثاغورس گفته اند بدرستی که ارواح استعمال میشود مگر میته و مرده
باشند والله اعلم و حکم بدار که این دو قول یکی هستند و خلافی میانه انها در حقیقت نیست
و چنین است که طایفه ثالیس و طبقه عالیه میگویند اینکه ارواح واجب است
اینکه بوده باشند زنده و بیدار باشند طاهره و مطهره و از برای او سری است
و او این است که این ارواح بعد از تطهیر نوعی بیدار شوند جاری میشوند در آتش
و نمیشوند بشک عمل نمیکنند در او آتش بخار اجسام و نه خاکی است که ذوب
نشود و بخار گرفت باشد داخل در اشیاء منحفظه که عمل کنند در آن آتش
پس بدرستی این دو قسم مردوده اند لکن آن یکی بیدار شده شمعیه و ذوب
شونده بر آتش غیر فرار از نار و او است قول حق و اما طایفه ثانیه پس مثل
او است و این است که بدرستی ارواح نزد ایشان هرگاه فرار نکنند از نار
در تنفر اول به تحقیق تغیر رسید به ضد رد از آنچه بوده است بهاد و به تحقیق
که بوده است نفرت کننده از نار و نار او است باقی و زننده در هرگاه
تنفر نکنند و جر کنند بر آتش پس او ضد تنفر است و هرگاه بوده باشد
نفور زنده پس ضد او غیر حیوان است و او موت است و بتحقیق الفاظ
کرده اند در یک جزو هم چنانکه گفتیم از پیش بدرستی که روح باید طاهر
و پاک باشد والسلام و محتاجیم اینکه بگوئیم از بعد بر تشخیص کرده آن زیرا

که بتحقیق فارغ شدیم ما از قول بر جمیع طرق تا این موضع که اجماع کرده اند
فلاسفه که بدرستی ارواح اول دیگر روغنی است که فارغ میشود از هر قطری
وارواح ثانیه دوازده است اما بدان که و من فهمیده میشود از جمیع حیوانیه
و نباتیه است نه ارواح اول وارواح ثانیه دوازده که ثانیه است زیبق
و کبریت زرد و کبریت سرخ و کبریت سبز کبریت سفید کبریت سیاه و زرنیخ
زرد و سرخ و سبز و نوشادر معدنی و نوشادر مستنبطی یعنی نوشادری که
از فلس و نمود دم و غیر اینها استنباط میشود و که فو معدنی و ارواح ثانیه دو
روح است و آن دو تا مرقشیثا و مغنیسیا است نیست میانه یکی از فلاسفه
در اینها خلافی البته و بدان بدرستی که نیکوتر از ارواح اول جزئیست که بوده آن
رنگ دادن او بسیار چون که پیش گفت ارواح از حیوانی هست و از
نباتی اسم ... شد بیان اوست که میشود روحی که رنگ و صبغ او بسیار است
از حیوانات مانند زهره و تخم و موی و خون و هر زمانی که بوده باشد رنگ
دادن بیرون آید از اینها با روغن بیش تر و کمتر از او جزئیست اصل او
زردیست و فرع او زردیست یعنی تولد شده نطفه و تولد شده
از او مانند استخوان و بقل و بیض حجارت و امثال آن از جمیع تمامی
انواع اجناس پس بدان این را و متنبه شو و این طریقه نیز باجماع فلاسفه است
و خلافی نیست در او والسلام و بدرستی که نیکوتر از ارواح ودهی نقول
عام از فلاسفه و غیر جزئیست صاف با شد جوهر او و شفاف باشد
در وقت نظر کردن او پس بدان این را و بقول خاص کبریت زرد صافی
آن چنانه ایست که منسوب و متنبه نمیکنند او را رنگی از رنگها با وجود صفرت
و زردی آن پس اگر این نباشد کبریت احمر پس اگر اینهم مفقود شود

از شغری که موی سر
باشد با زهره کاتب
هر دو را تقطیر کن
اما شعر را شد برکن
زرنیخ شد بر شده با
شعر شد بر شده تقطیر کن

جمع کن

جمع کنند میان سفید از کبریت و سبز از او از جهت اینکه این دو تا در میزان
مثل اصفر است و بهتر همه ارواح کبریت زرد است والسلام و اما زرنیخ پس
هر نوع از او قائم مقام است نطفه کبریت احمر را در صفا یعنی در سفید بر احمر
و زرنیخ زرد در صفای احمر است و زرنیخ سبز در صفای احمر است مگر اینکه
اصفر و احمر از زرنیخ در جوانی بکار میرود و زرنیخ سبز در برآنی بکار میرود و
نایب مناب میشود احدهما بدیگری پس بدرستی که آن دو تا اگر مفقود شوند
استعمال میشود در مکان دیگری وقت نطفه و بعد از نطفه پس جایز است
از جهت اینکه میزان زرنیخها بیش از نطفه مختلف است و بعد از نطفه
متفق اند در میزان پس بفهم این را و اما نوشادر پس قول در مستنبط از او
مثل قول در دهن است پس بدرستی که صواب این است استخراج میشود
از آنچه طبیعی اوست از صبغ و ذات حرارت او پس هرگاه بوده باشد چنین
بوده است نوشادر در او بسیار جید و اما قول در نوشادر معدنی پس
آنچه بزرگ است قطعه او دیگر بوده است بعضی از او بر بعضی و متنبه نمیکنند
و مخلوط نمیکنند صفای او را بیاض و سفیدی اسفیداج و بطلق پس هرگاه چنین
باشد و این صفت از برای این نوشادر معدنی باشد دلالت میکنند
بر اینکه از صفای او با نمک در اشتن او حاشی و ترش بودن شد و او مفقود است
والسلام و نمیشود که بشود نایب نوشادر معدنی از نوشادر مستنبطی و نه نوشادر
مستنبطی از معدنی مگر اینکه عمل میشود بمعدنی و اما ثانی عمل میشود با مستنبطی بیش
از استعمال او و اسم چنین عمل میشود به مستنبط والسلام پس بدرستی که نیست
میانه احدی از فلاسفه در این خلافی در برنه بود که اعمال نه تا یکی از این
اصول را و طلب کن از هر جا این را می یابی او را در این کتاب قسم بحق

شنیدمن پس بدرستی که این قاعده علمها است تا ما واما کافور پس آن چیز است
شدت دارد حرارت دراو ومتصاعد میشود از جسد والسلام واو بهتر آنها است
از جهت اینکه او بتحقیق صاف شده وطاهر شده از دنس وچرک وهرچه
باشد از اشرف کافور ودراینوقت بتحقیق یاد کردیم ما نیکوهای چند از ارواح
وآنچه سزاوار است از جهت اهل صنعت اینکه طلب عمل کنند اورا پس ما
محتاجیم اینکه بگوئیم بسبب چه طاهر وپاک میشوند هریک از چرکهای آن
وشاید این اشیائی که اصول آنچنانند هستند که دراین کتب علما است واسرار
آنچنانند که دراو است ودرهم چنین اینها وحق شنیدمن از جهت این علت است
که نام نهادیم این کتاب را به سر المکنون بفهم معنای اورا اما زیبق پس بدرستی
که طبقه علما از حل که تالیس وسقراط وفرفوریس ایشان دیده اند بدرستی که زیبق
هرزمان احتیاج شد بسوی او درتدبیر پس بدرستی که او ناچار است اینکه
بوده باشد زنده لاغیر یا محلول باشد به تنهائی واو بهتر قولها است ونام تر
قولها است واما طبقه دویم از حل میگویند ناچار است اینکه تصعید بشود بعد از
قتل او بازاج وملح که از ملح باشد واختلاف کرده اند این طایفه در ملح پس
حکم تر ایشان دراین قول آنچنانکسی است که گمان کرده اینکه ملح واجب است
که بوده باشد بهتر از ملحهای که بپرورند بدارند مانند ملح قلی چه او اجود املاح
با نمک نغ واین نمک نغ تابع نمک قلی است یا ملح بول واین مرتبه
سیم است والسلام واما طایفه سیم گمان برده اند اینکه زیبق تصعید میشود
بهر چیز بوده باشد وناچار است اینکه بوده باشد زیبق مرده اما طایفه
اولی ذکر کرده اند تصعید را ولکن یک مرتبه از جهت تطهیر او وباز زنده
میشود وناچار است اینکه بوده باشد رجراج هرگاه داخل کنند در عمل چ

بکشن

پس نیست مابین این طبقه دراین خصوص منازعه واما طایفه دویم پس
بدرستی که اینها ذکر میکنند اینکه تصعید واجب است اینکه بوده باشد
سه مرتبه وپس بدرستی که او واجب است که بوده باشد دراو ادنی
حیاتی وادنی موتی ودراو باشد علت طریقه طاهره پس بیرون بیاور
آن را واو میخوانند که قول اول اجود ونیکوتر است از او واز جهت اینکه
ما وعده کردیم درکتاب خود که رمز نگوئیم دراین کتاب چیزی را از آنچه محتاج
اینکه دلالت بکنند بر نکته چند در موضع خود وجمع بشوند ومضاف باشد
بعضی از اینها بسوی بعضی والسلام واما الکبریت پس نزاع کرده اند فلاسفه
دراو نزاع بسیار طولانی مگر اینکه از برای هر علمی از ایشان قولی است
که برمیگردند بسوی آن وهریک راضیند بقول خود وتقریر این آن است
که طایفه سقراط وتالیس اول وفرفوریس پس بدرستی که اینها دیده اند
ناچار است کبریت تنقیه شود واین نیکوتر است ولکن زود باشد یاد کنیم اورا
واما طایفه دویم دیده اند در کبریت تصعید را سه مرتبه که ناچار است باید تصعید
بشود بعد داخل کنند اورا درعمل تا عقد بشود بسبب آن مگر اینکه میباشد
تدبیر از برای او یک تدبیر پس داخل میشود بر او آنچه عقد میکنند اورا
واو قول نیکو است واما طایفه ثالثه پس یاد کرده اند تصعید را تنها نیکو
تا ثابت شود از نزد نفس خود وثابت نشود به سبب چیزی دیگر واین
تدبیر نزد ایشان ثبوت طبیعی است وقول اول بهتر قولها است مگر اینکه
از برای او تمامیتی هست که محتاجیم اینکه ذکر کنیم اورا این است بدرستی
که سقراط حکیم میگوید پس اما عاقد یعنی عقد کننده وبردارکننده پس او
شمس است که صاحب دوبال است پس بدرستی که او سزاوارتر است

که عمل کرده شود از برای او دو بال بلمرتبه تا پرواز کند بسبب آن تا
بسوی آسمان بلمرتبه پس مطلع شود بر علویات و میگردد از جمله علویات
و مفارقت مینماید از سفلیات را و نفرت مینماید از انها بعد از ان ذبح کرده
میشود و داخل میشود بسوی اعمال شیرین و تلخ اما تلخی که بذات ترش است
پس میگردد ملک مقید و عز و شرف او در اوست بفهم و تفسیر این رموز است
که مراد از شمس او کبریت است تشبیه کرده است کبریت را بذهب
از جهت رنگ ذهب است و صفت او با کبریت و مراد از صاحب
دو بال یعنی او پرواز کننده است و عقد کننده است پرواز کننده را
یعنی تصعید شود مرتبه واحده تا صعود کند بسوی آسمان یعنی ترقی کند
و بلند شود از ته ظرف بسوی سمت بالا سمت اعلا را سماء میگویند
و سمت ته ~~ارض را~~ ظرف ارض نیست و در این تفسیر شکی و مراد از اینکه پس مطلع
میشود بر علویات و میگردد از جمله علویات این است که میباشد ظاهر
هم چنانکه علویات ظاهراند از او ناس عالم کون و فساد که از برای
ما میشند از جهت اینکه عالم اسفل او بسیار است و سنخ آن و جرث آن
و این قاعده قائم است بسوی عالم عقل و مفارقت میکنند زمین اسفل
اثقال را و متنفر میشود از او یعنی ترک میکنند سنگها و چرکها که در اوست
که از طبع ارض برداشته و میگردد در اینوقت بطبع علویات و مراد از ذبح
یعنی کشته میشود در تدبیر و داخل میشود بسوی اعمال حلوة والمرة بذات الحامضه
حلوه یاد کرده میشود دوای او که الکبریت او عسل است که بیرون آمده شده
باشد از کدورت شمعیه و مره یعنی ملح و انچه جاری مجرای اوست
و ذات الحامضه یعنی ملح خل او نیکوتر است از انها تمام نیست شکی در اودوالسلام

کوگرد خالص را اراي
با رمقطر برگرد صلایه نماید
بعد تصعید کند بعد زاج را
دست آب داده ...
علغم کند بعد آب را عقد
کند



و قول او که گفت بعد الملک مقید او عزه و شرفه فیه مراد از ملک او نفس
کبریت است در حالتی که جاری میشود میان زیبق و کبریت و ذهب مراد
از مقید یعنی غیر گریزنده از آتش بعد از آنکه نفرت و گریزنده بود از آتش مراد
از عز و شرف یعنی ظاهر میشود صبغ و اثر او و شرف او یعنی عدم تنفر او و ثبوت
او در آتش که غیر بود بعد از تدبیر جزئی از او یعنی میگردد آنچه پرواز کننده بود
ثابت و جاری شدن او در عمل و اگر نه چنین باشد پس حق این است
که او هر زمان برود نفس او از آتش و صبغ او باطل میشود فعل او و در آن وقت
بوده است مثل سنگ بعد از ان سقراط ذکر کرده است بعد از این از برای
ان تدبیری که عارض است باد و بتحقیق شرح کرده ایم ما او را اما آنچه
سقراط ذکر کرده است ناقص است و متفرد یم ما در این شرح داو باعث
که از برای ما عظیم است و ذکر کرده ایم ما او را در غیر کتاب از کتابهای ما
داو باب ستید من است اگر فهمیدی تو و باب کشایش است که اعلا و بزرگ آمد
از فلاسفه و رسیده است درجه عظمی و نیست که جایز باشد از برای مدبر
اینکه خطا کند در عمل و این تدبیر مثل جزء است بسوی کل از باب اعظم و ملاهم
عمل کرده است این باب را و رسیده اند بسوی باب اعظم و نگاه دارنده است
مر این باب را و نیست عمل کننده احدی از این تدبیر و عمل کند این باب را
میرسد بسوی باب اعظم پس بدان این را و قسم بحق ستید من بدرستی که من
فایده داده ام تو را بیشتر علم صنعت را و علم میزان اگر فطانت و زیرکی داشته
باشد و بدرستی که او عجیب است و او را بنا بر جهت رمز نکرده ام و قسم
بحق ستید من که معلق ساخته ام او را بجزئی اغراض و در اول تدبیر و در درجه اول
او و ما بعد ذلک پس رمز کردم من او را رمزی قریب که بیرون می آید اگر زیرک

باشی از این کتاب بیرون می‌آید والسلام و ما اذن داریم بحول الله و قوته اینکه ما
ذکر از سقراط حکیم را آنچه شرح کرده‌ایم و اسم چنین کردانیده است فلان بحر اینکه
او اگر بگیرد از ذهب ذوالجناحین از ما سحق کنند با گوگرد بمقدار آنچه جمیع بکشند
او را و مبلغ دانند مانند جوارشات اسم وزن او بعد از آن بگذارد در دیگ
حدید که روغن نزده باشد و بریزد بر سر او از مرکب داروت اول و ثانی آنچه
بپوشاند او را سه مرتبه یا چهار مرتبه یا بیشتر داروت زیبق مهواب بعد آتش کند
بنار لینی تا کم شود و خشک گردد پس بدرستی که هرگاه رسید باین مرتبه بعد
بیرون آورد و غسل دهد او را و به بیندازد او را در قرعه و انبیق بعد بریزد بر او از
مایع فراح حرف بغیر ملح و به تحقیق اختیار کرده اند یعنی از آتش آن اینکه بوده
باشد مایع و اول نزد سقراط و فرفوریوس اجود است والسلام و این با امی
حق است و شاید که کسی باشد از باب سیدی من و قسم بحق او که رمز نکردم
در او لفظهٔ واحده را و مقدم نداشتم و مؤخر نکردم و عجمی نگفتم یعنی با معنا غلط
نکردم در او و اگر قبول نکنی تو وصایای ما را مظفر نشوی در تو باد که غیر از این
کتاب درس نخوانی که ظاهر میکنند از برای تو و قسم بحق سیدی من نخواستیم
از مذکورات که مخالفت کنیم با تو و علم تو ای برادر من قسم بحق سید من
از برای این باب اعظم از جهت اینکه او اجود است والسلام و باید برسی
ان شاء الله تعالی بسوی آنچه تو میخواهی و ما تمام میکنیم او را و باقی او را بر مدار کلام
در ارواح و کلام بر حروف و بیاید آخر این کتاب بحول الله و قوته و امید
دارم اینکه اعانت کنند تو را خدای تعالی برای این مطلب و فاسد نسازد
بسبب ما پس بدرستی که حسده و طاغین بر علما بسیار است و ایشان میشوند
سبب حرمان از برای مستحقین والسلام تمام شد جزو ثانی از کتاب

سیم کلیمون

سیم کلیمون والحمد لله حق حمده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی الامی و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلواته علی خیر خلقه محمد المصطفی و علی آله وسلم اما کسی را که خدا
مخصوص ساخته است او را بچیزی از علم خود و تفضل کرده است بر او بچیزی از
از حکمت خود پس بتحقیق که واضح کرده است از برای او راه آنچنانکه او
بیشتر از تعلیم کسب کردن است سؤال میکنیم خدا را که نیکوکار و رحیم است
اینکه بگرداند ما را از جمله اولیاء خود آنچنانکه ملحق کند ما را و بخشش کند بر ما
بدرستی که او جواد کریم است با آنچه ما میخواهیم و بلند مرتبه است خدا از آنچه
میگویند مبطلون علوا کبیرا و گمان میکنیم اینکه ذکر کنیم این جزو را و تتمه چیزی که گفتیم
کلام در او نزد ذکر کردن ما از او در جزو ثانی و میگردانی تو این را آخر کتاب
وحی الهی تو بسبب اثر این کتاب بمشهورتر از آن و قسم بحق سیدی من نیست شبهه و شکی
کلام از برای تو در این کتاب بکثرت و به تألیف و بدرستی که من به تحقیق
نصیحت میکنم از برای تو اگر قبول کنی تو و طریق واضح است بیقین و امید دارم
اینکه احسان کند خدا بر تو بدرستی که او جواد و کریم است پس میگوییم با بدرستی
که روغنهایی که تقطیر میشوند از جمیع اشیا پیدا شوند برنگهای بسیار سرخ زرد
و سبز و کبود و غیر ذلک تا چیزی مثل ظلمت بیرون آورد باین رموز پس ما مایع
در آن از او نامیده میشود روح و صبغ و رنگ آن چنانکه از این مایع از سرخ
و زرد و سبز و کبود او چیزیست که نامیده میشود تا روح و صبغ و امثال اینها
و روح هرگاه سفید باشد داده است روح بر حقیقت ناچار است از مباشر
آن و آتش جایز است اینکه استعمال شود بتحقیق و مدبر و به تحقیق که بیان
کرده‌ایم ما تو را از این امور کلا و مطلقا است این امور در کتب موازین یعنی میزان

از این کتاب و در وقتی که فارغ شدیم ما از کلام بر ارواح منعقده پس می‌خواهیم
اینکه بگوئیم در این باب که چگونه بیاض شد رنگ سرخ شدن با این نار غسط
یعنی چیزی را که تدبیر نکرده باشی و گمان میبرم این او رکن دیگر است از باب
کتاب آقای من صلوات الله علیه بدرستی که فایده ای برادر من در این بسیار است
و عظیم است و خطرات و جسیم است داد و جه نزدیک است در باب
دشواری اگر زیرک باشی و قسم بحق سید من صلوات الله علیه که عارض
کردم باین باب در غیر جزئی از کتب خودم اگر یافتی که خوانده در اینجا
چیزی را پس دانسته چگونه است این و بتحقیق کشف کردم امر او در اینجا بدرستی
که هر کس بگیرد از این روغنها چیزی را با زنگش داخل کند او را باسم بعد از آن
که بتحقیق دانستی تو و عارف شدی تو اوزان هر دو را که نسبت صحیح باشد
وزنها نباشد در وقت تقطیر از یک رطل دو و رطل و چهار و نیست قول
براد هم چنانکه در اعظم است که در ده و نیست پس بدرستی که این علت
غیر این است بعد از آن طرح کن او را یعنی تنقیه کن او را بر هر ارضی که میخواهی
بعد عود میکند آتشی که پیش وصف کردیم او را در جزء دویم که بوده است
از او صبغ تام بغیر خطاء و اگر اجتهاد کند در او خطا نمیکند در او و این باب
خاصه علم نبوی است که میراث میبرند او را اهل بیت نبوت و دوستان
ایشان لاغیر و تمام نمیشود از برای کسی که در دل او غل و غشی باشد بدرستیکه
بدانکه این باب از راه او است اینکه بوده باشد محرم بدین صفوت البیض و
این است که میگیرد دواء ایخانه که بتحقیق یاد دادیم تو را او را از جهت بیاض
و سفید کردن بعد میگذاری او را در قرعه چنانکه میدانی بعد میریزی براد از
دهن صفوت البیض با زاج ما انچه بوده است و لیسیان اول رفتار کن تا هفت

بیادر شوره و زا
ج سفید و جوهر از
روی نمک آورده
با شریک تقطیر کن
بر روی زیبق که یک
دفعه تصعید شده با
شد بعد زیبق را
تقطیر کن تقطیر تا
هفت مرتبه بعد

[illegible]

مرتبه و بعد از آن از او بگیر در هم بر دو لیت در هم اگر خواهی نقره باشد
و اگر خواهی زیبق باشد که او بیرون می‌آید ابریز و واجب شکی نیست
در باو دالسلام این باب را اگر تدبر کنی بغیر این صبغ بوده است اراست تر
و اعظم است فعل او و در اینوقت آمدیم ما بر این باب و پس گفتیم
اینکه بگوئیم در ارواح باقیه بحسب و واجب ان شاء الله و موجبی این است قول
در جمله ارواح زیرا که بوده است نوشادر و کافور بمنزله واحده و این دو
جایز نیست استعمال بشوند البته بغیر از تصعید اما نوشادر پس از فضه باشد
که تصعید شود یا بوده باشد خرفی که تصعید بشود در او نوشادر از فضه باشد
دالسلام و اما کافور پس بر رسم نوشادر است در تصعید و استعمال نمیشود از او
چیزی سوای ابیض متقی که غشی نیست در او دالسلام و زرنیخ تنقیه بهتر است
از برای او و از ارواح بردام سحق لاغیر پس بفهم این اصول را و عسل و غل و ملح
عمل میکنند و زرنیخ بیشتر اعمال را اگر زیرک باشی و تفصیل داده اید ملح را
و زرنیخ مگر اینکه ایشان نیکو سحق کنند ملح قلیا را بر کل نمکها از جهت تنقیه
ارواح زیرا که بوده است تنقیه ارواح از نمک و نیست غشی از برای
آنها و از دست تنقیه و در اینوقت آمدیم ما بر جمیع صفات که متضمن این
مطلب است پس ما ممکن نیست اینکه ادا بشود ضرورت حروف و لفظهای آن
چنانکه استعمال کرده‌ایم او را در استخراج میزانهای اشیاء و شناختن طبایع
آنها و شناختن آنچه غیر مدافع است بدرستی که ما به تحقیق واجب دانستیم ما
در کتاب حاصل آنچه نهی کردیم ما از او در صناعت برهان اینکه بوده باشد
وجود شیئی از برای عینی وجود دیگری یا از جنس آن عینی است یا از غیر
جنس آن مگر بدلیل و برهان و اضافه کردن آنچه صحیح است و ما واجب میدانیم

وجود و بودن طبایع را که عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
باشد در همه اشیا از جهت وجود حروف تهجی در آنها داد و در اول دفعه
محال است که بداند و از جهت اینکه گاهی جایز میشود دانستن او بر الفاظ
نقل و تغییر پس صحیح نیست برهان و از چه جهت است کردیده است عربی او
چیزی واجب تا بوده باشد تالیف او مثل تالیف طبایع اگر بوده باشد
که واقع شود چگونه موافق میشود نه این است تفهیم کرده ام حروف را بر طبایع
از روی قصد و مطلبی هر است پس گمان میبرم این را که آنچه ذکر کردیم ادرا
باطل باشد و بدرستی که من هر آینه میدانم بدرستی که قومی به جهالت
می اندازند مرا در وضع این کتاب و کلام در او و او حق است اینکه محبوب
بداریم از او و خدم او پس بدان و آگاه باش و بدان که چگونه است او برهان
دلیل و حجت عقل آنچنانکه بر عیب و شک نمی نماید او را چیزی از محالات
والسلام پس میگوییم این را و واجب است اینکه بوده باشد نظر کننده
در این کتاب نیکو کند نظر را در کتاب آنچنانکه نامیده شده است
آن کتاب به غایت انجر بد پس بدرستی که زود باشد بداند و اصل بسوی
این علم بدرستی که از برای هر چیزی اعلاء است آن اعلا قدیم باشد
یا حادث باشد زیرا که بوده است تحت او شیئی موجود و هر کس گرد چیزی را
فوق او نیست منازعه میان احدی از فلاسفه و این و نه شبهه این و باید
بداند نیز بدرستی که حیوان و نبات و حجر آخر مکونات است از جمله
فوق آنها و باید بداند ایضا اینکه از برای حیوانات وجود تکوینی است
بر مقدار عقل حیوانات و اختیارات بحسب آنکه در قوه آنهاست
اینکه بیاید بسوی او یعنی جلب نفع میکند یا دور میشود از او یعنی دفع ضرر میکند

ازاد

ازاو یا چیزی می بخشد از برای آن و نیست غیر این سه وجه البته این است
در حیوان پس اما در نبات و حجر پس بحسب اتفاق است آنچه در قوه
نبات و حجر است که بفعل بیاید و اگر واقع نشود این اوست دلیل و برهان
و نیست غیر این پس حیوان محتاج است اینکه منفحص و معتنی شود از او چیزی
که محتاج الیه است در ذکر میزان و میگوید حکیم نیست غیر این زیرا که بودیم ما
که فارغ شدیم از او در غیر موضع از کتب ما و میگوییم ما اینکه این مخصوص است
بنوع انسان زیرا که بوده است محتاج الیه در ذکر میزان نگو بینید که در حیوان است
هر حیوان اسم جنس است از برای هر ذی روحی معدوم است در همه ذی روح لکن در یک ... روح
که انسان است پس تو نمی بینی که بیان شد در نبات و حجر پس بدان این را
و متنبه شو و عمل کن یا بنی میرسی تو راه را و بسوی او سهل و آسان ان شاء الله تعالی
و هرگاه بوده باشد ظاهر اینکه از برای هر چیزی که موجود است یک فعلی و
تاثیری دارد پس باید بداند بدرستی که انسان از برای او خاصیتی است
که بزرگتر فعلهای اوست و بیشتر است پس باید بداند هر دو تا اینکه عمل انسان
و بیرون آوردن او علم منطق را و علم نحو و هندسه که حساب بیات است و علم نجوم
و طب و هر چند بوده است موضوع بسیاری از آنها باطل اما جمیع این
امور حق است اما دفع کننده نیست بدرستی که کلام و تالیف و ترکیب
کردن حروف و عمل شکلهای انسان از تالیف کردن انسان است مثل اینکه
آنها به تحقیق که واقع شده است بطبع پس بدان این را و آگاه شو و بشناس
وجه او را پس بدرستی که ما تعلیم کردیم تو را در کتاب مقابله و کتاب تقریر
چیزهای بسیار از وجوه کلام و چگونگی او و وضع او و بدرستی که موضوع طلسمات
اوست بر کلام و بسیاری از سحر و عزایم و دعاهای ستاره ها پس بدان چون است

او و آگاه باش اگر زیرکی پس شکی نیست در موقوف که کلام و نظم حروف
از برای او طبعی است زیرا که بوده است هر موجودی از برای او طبعی و این
حروف و کلام داخل موجودات اند و به تحقیق اکتفا کردیم ما از برای تو
از این مقوله در علم ریاضیات منطق آنچه در او است کفایت میکند تو را
پس هر کس خوانده است رساله باریر منیاس حکیم را سهل میشود این در باب
بر او و به تحقیق گفتیم ما در کتاب قاطیغوریاس نیز و ثانیا دادیم تو را کلمه
اسم و طبیعت کلمه و به درستی که اسم هر زمانی که تفصیل داده شد پیدا شد
مفهوم و هرگاه تفصیل داده شد بوده است کلام و فهمیده میشود پس بدان
این را پس مثال او زید در اسم و زید جالس در کلام است و السلام
یعنی تفصیل که دادی کلام را میفهمی که زید چه میکند اما اگر اسم خالی باشد
حال او به هیچ وجه فهمیده نمیشود و نیز مخصوص میشود کلام و نظم حروف و طبیعت
آن در شکوفی و به تحقیق بودیم ما گفتیم آنکه حدوث جزئی یعنی پیدا
شدن او از جزئی دیگر با از او کسب کرده میشود از او یا کهنگی ادراک میکند
اگر کهنه است یا تازگی او را اگر بوده است تازه و از فرع این مقدمه است
اگر بوده است صاحب طبع کسب میکند او را از طبع او و نیست هیچ چیز موجود
مگر با الطبع پس واجب است آنکه بوده باشد از برای شیئی که تازه موجود
شود و حادث باشد از شیئی دیگر که صاحب طبع است طبعی از طبایع در او
هست و نیست در این قاعده خلافی تا گردیده است این طریقه از جمله اوایل
در عقل یعنی اول جزئی که بعقل در آید همین قاعده است و تبادر نزد
ذهن همین است در اول با سر از کثرت مکرر کردن ما از برای او یا اعاده
کردن ما او را پس بفهم این را و آگاه باش ان شاء الله و در موقوف واجب التیم



این را پس به تحقیق صحیح است آنکه خروج و بیرون آمدن شیئی از مخرج سبب میشود
از طبایع خارج خود و مجرای خود در صوت و آواز بدان این را و آگاه باش
هر کسی تو آنچه واجب است در او و مخارج حروف بسیار است در حلق و به تحقیق
پیدا شد واجب آنکه بوده باشد طبع هر یک از آنها یعنی از مخارج و مجاری
در حیز مفرد پس باطل است این از قبیل آنکه این طبایع چهار است و طبایع
مخارج کلام در حلق هر چند بسیار است اما منقسم میشود به چهار طبع و محتاجیم
آنکه ذکر بکنیم حروف را اول بار و بگوئیم که چند است شماره حروف
و باز کنیم مخارج حروف را و دلیل بیاوریم بر طبع هر یک از این حروف و شاید
ما ذکر کنیم وضع دیگر را و پیدا شد این آخر این کتاب ان شاء الله تعالی پس اول این است
آنکه تو بدانی به درستی که حروف بیست و نه است یکی از آنها شباهت دارد
به یکی از آن حروف پس جاری میشوند مجرای یکی و آن دو همزه است و الف
و به تحقیق فرق گذاشته اند میانه همزه و الف نحویان پس گردید حروف با این جهت
که همزه و الف یکی هستند حروف تهجی بیست و هشت حرف است و لازم می آید
از این اتحاد همزه و الف که همزه حرکتی است بغیر صورت و الف صورتی
بغیر حرکت پس جمع ما بین این دو تا کردن حد اعتدال است و السلام و محتاجیم
آنکه دلیل بیاوریم بر طبایع پس این طبایع چهار است حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست یا آتش و آب و هوا و ارض است یا صفرا و سودا و بلغم
و دم است نیست در این منازعه و طبیعت حروف فرودست بطبع صفرا و دم و سودا
و بلغم است و اینها کشیده شده است از آتش و هوا و آب و ارض و اینها
کشیده شده است از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و قسمت شده
بر بیست و هشت قسم چهار چهار میرسد بهر یک از اینها هفت و لکن چه گونه

واقع میشود بر ای یکدیگر پس باطل است آنچه تالیف کردیم ما او را از نقل حروف
ووضع آنها بر طبایع زیرا که واجب میشود اینکه بوده باشند هفت حرف اول
از جزء اول از طبایع واعلی از طبایع پس بدان این را واگاه باش پس مرسیتی
که الف سزاوارتر است اینکه بوده باشد ب وج ود در جزء واحد واین
پس بتحقیق مقدم داشتیم ما اینکه او باطل است ولکن خوانده میشود همزه ای دم
ب ف پس بدان این را وآنچه خوانده میشود بسوی آخر آنها ولکن محتاج میشود بسوی
برهان براو والسلام و محتاج است در دلالت براین اینکه ذکر بشود حروف اولا
بعد مخارج آنها وچی آنچه من بعد پر مخارج آنها زیرا که اولی آن است که براینکه طبع
آیا میدانستی اینجا طبع چگونه است بعد آن چیزی که میم و واو در وضع صحیح است
و منطبع میشود بطبع صحیح پس بفهم این را و حروف بیست و نه حرف است پس آنچه
از آنها حلقیه است پنج است و آن ح ع ه خ غ ولهویه دو است ق ک
وسه شجریه است ج ش ض وسه اسلیه است و آن ص س ز وسه
نطعیه است ط د ت وسه لثویه است ظ ذ ث وسه ذلقیه است
ر ل ن وسه شفهیه است ف ب م وچهار هوائیه است و ا ی همزه
پس این حروف معجمه است وحلق وصدر وشفتان پس بدان این را و زبان
او ناطق است باین حروف و معین است مراین حروف را در اوضاع آنها
والسلام پس اما مخارج آنها پس اعظم آنها واتم و بیشتر آنها واکثر آنها حروف
حلق است و کمتر آنها آنچه بوده است در او دو حرف است و زود باشد که بگوییم
ما هر یک بحسب آنچه قدرت داریم بر او ان شاء الله و بدان بدرستی که ح ع ه
خ غ حروف حلقیه است و ق ک لهویه است یعنی منسوب بسوی ملازه
و ج ش ی غیر مدی شجریه اند و شجر شکاف دهان است و ص س ز اسلیه اند



واسل ما یکی سر زبان است و ت د ط نطعیه اند ونطع سقف کام دهن
کام بالا است و ظ ذ ث ذلقیه است وذلق تیزی سر زبان است و ر
ن ل لثویه اند ولثه گوشت بن دندان است و ض را حافی گویند و حافه کناره
زبان است و ف م ب شفهیه اند و شفه لب را گویند و واو مدی
و یاء مدی والف و همزه بنابر قول حکیم هوائی اند واما حلقیه پس بدرستی
که آنها نامیده شده است باین از جهت اینکه مبدأ آنها از حلق است
و نیست که مشغول بشوند این حروف در یکی از ناحیه‌ها در غیر حلق او از جهت
اینکه حلق اوست مهورست و رسنده باین حروف و جریان میشود بسبب حلق
و مبدأ او زنده است بر آن مرد فهار را حلق از عدم بسوی وجود و این است
او برهان او در این مطلب و رسم چنین است قول در هر یک از حروف تهجی
پس نامیده اند این را و ق ک لهویه اند از جهت اینکه مبدأ آنها لهات است
که زبان کوچک است و شجره نامیده شده است باین از جهت
مبدأ آنها از شجر فم است که شکاف دهان باشد که مفتوح میشود دهان
پس بدان این را و متنبه شو که میرسی تو بسوی راه بسوی علم این ناسانی
واما حروف اسلیه نامیده شد باین از جهت اینکه ابتدای این حروف
و ظهور آن حروف و بر بودن پیدا شد از اسلیه زبان داو بالاتر طرف
اوست و السلام ونطعیه نامیده شد باین از جهت اینکه بروز آن حروف
از نطع فم است واو شکاف اعلی است یعنی کام بالا پس بدان این را و متنبه
شو و بدان نا بعد او را واما لثویه نامیده شد باین از جهت بودن آنها از لثه است
که گوشت بن دندان است و مبدأ آنها از آنجا است واما شفویه نامیده شد
حروف باین از جهت اینکه مبدأ آنها از شفه است واما هوائیه نامیده شد

باین از جهت آنکه آن حروف نیستند که بیرون بیایند از بعض این
مخارج بلکه جذب میکنند اورا هوای دهن پس از این جهت است
که نامیده شده است بهوائیه وسزاوار است آنکه بدانی تو این را
و هر زمان که مفقود شود یکی از آنها که آلات است باطل میشود حروف او
از فم انسان و ممکن نیست که منطق شود بآن پس بطلان او از برای کسی است
که ساقط شده باشد دندان او یا تعقل نکند طبایع این اعضا را بسبب زیادتی
بسبب زیادتی مقدار از طبایع و نقصان از طبایع متولد میشود دلال بودن
در بیان بردم و بیشتر بر هم خوردن کلام از دهان و ناخوشی آن از قبیل زیاد
شدن منفعلین است یا کم شدن منفعلین پس بدرستی که رطوبت هرگاه
زیاد شود بر زبان غلیظ میشود اطراف وجوانب زبان پس قبول میکند زبان
در وقت گفتن را لا میگوید و ملحق میشود بآن زبان از جهت عدم خشکی
از آن پس میگردد عبث و هم چنین است حال زبان در یبوست
تا منقلب میشود بسوی حالا نهایت له که میبینیم در کلام پس و اثم از آنکه
میگردد شین ث و ظ ق ونیست این حال وعلت در این حال از کم بودن
منفعلین است و زیاد شدن یبوست خاصتا در آن هم چنانکه سرعت
کلام و بطاء آن از قبیل فاعلین است ولیس و در این وقت بوده است
این مقدمه که طبع هر حرفی واجب است ضرورت آنکه بوده باشد
بطبع مخرج آن و آنکه ابتدا میشود از او پس بالضروره محتاجیم آنکه بگوئیم
در طبایع این اشیا تا صحیح باشد کتاب حاصل دانست بحث شده
باشد براو و این است وغیر این نیست واضح کردیم از کتاب حاصل و از
چهار حجره هر فقره کنند اورا عالم دانا حمید اند که او باطل است و نیست براو حجت

بس ادار

پس دور میشود از داد او و عمل نمیکند با او پس باقی میماند که نظر نمیکند
در او احدی تا میرسد بسوی برادران ما و میشود از جمله دفاین الا ما شاء الله پس میگوئیم
ما در این که از چه جهت گردیده است اول بار دلیل معکس بر طبایع پس بدرستی
که انکاری نیست آنکه استدلال کنیم بر اجزاء بر کلیات و اجزاء هرگاه بوده باشند
بسایط و صحیح است آنکه از برای آنها کلیاتی باشد و این اجزا از برای
کلیات آنکه ادعا میکنند بنویه و اصحاب جدل در موضوعات آنها میگویند
در آنجا که آنها جزئهای چند اند و ابعاض چند اند که دلالت نمیکنند براو
عقل از بودن این کلیات در عالم لکن بعد باشد دلیل گرفته شده از جزء
آتش مثل کل آتش است و هم چنین هرگاه یافته باشیم چیزی را که او فعل حرارت دارد
دارد و میدانیم که حرارت در این شیء یا بسیار است یا کم و آنچه در او است
از طبایع از حرارت و هم چنین در اخوات حرارت پس نظر کن بسوی آن
که چگونه است او که میرساند ترا براه بسوی علم طبایع پس بدرستی که نظر
کننده صحیح العقل هرگاه دید نوشته را دلالت میکند بآن بیک نویسنده
و کسی که حفظ کرد و نگاه داشت به حکم باب مضاف را در ریاضت منطقیه
سهل است براو امر این استدلال و نزدیک میشود براو یقینا یعنی فعل حرارت
طبیعیه مانند حرارت در آتش و حرارت عارضی در آب و سزاوار است
آنکه بدانی تو نیز آنکه عضو از دهان که گاهی علیل باشد از برای او حروف زیاده
دارند در طبایع عنصریه مثل مردی که چند اولاد دارد همه در یک مسند این
در محبت و مودت پس از جهت این است برهان گاهی علیل شده زیاد تر
تمکن آن حرف در این عضو گاهی کمتر تمکن دارد پس بدان این را والسلام و
سزاوار است آنکه تصور شود که چیزی هرگاه تجاوز نکند مرتبه چهارم را در حرارت

یکی دیگر از طبایع پس حرارت این است که بوده باشد در مرتبه اول یعنی
در درجه اول از طبایع مثل این مرتبه که از چهار درجه زیاده شده است و دو یعنی
این از جمله حرارت است و بیان کرده ایم این را در غیر این موضع و دو مرتبه
و سه مرتبه پس میگوئیم ما اینکه طبایع یعنی عناصر چهار است پس هرگاه قسمت شود
بیست و هشت حروف بر این چهار تا چاره نیست از اینکه بوده باشد قسمی که بیرون
می آید از بیست و هشت حرف هفت هفت باشد زیرا که چهار هفت بیست
و هشت است که هر هفت حرف قسم یکی از طبایع میشود که چهار اند که منطق
انسانی است این حروف نه نطق بهایم زیرا که ما ذکر کرده ایم کیفیت ترجمه که گرفته
میشود از نطق توم اورا تا بفهمند کلام بهایم را از آخر کلام آنها و چگونه است وجه
حاجت و سخن گفتن با بهایم و خدمت کردن انها بسوی انکه در طبایع مردم است
از این بیست و هشت حروف والسلام پس میگوئیم ما که حروف هوائیه اول
محتاج است که جاری بشود اعراب حروف تا بوده باشد ترجمه در انها بر توالی
پی در پی این بیست و هشت حروف زیرا که تحقیق بودیم ما مخصوص ساختیم این
ترجمه را از برای بهایم بموضع عشره که نام نهاده شده است در موضعی از کتاب
ما بنودیم ما که نام بگذاریم ان کتاب را تا به تعب به یقین تو در رسیدن بمودن ان
پس بشناس موضع منت برحوت را پس بدرستی که الف و همزه اول هوائیه اند
و سخت تر اند در ظاهر شدن و سبک اند در نطق از کل حروف از قبیل اینکه
الف صورتیست بغیر حرکت و همزه حرکتی است بغیر صورت و نیست چیزی
او اخف و سبک تر از انها زیرا که حروف کل ان ساکن میشوند و متحرک میشوند
و از برای انها صورتها است و انکه از برای او علت واحده است سبک تر است
از چیزی که برای ان دو علت باشد والسلام پس ثابت شد از این که الف



و همزه چیزی هستند برداشته شده است برانها از طبع انچه لایق بوسیلی است ان
هوا و حرارت است پس ما نام نهادیم الف را بحرارت بر سبیل علامت و این است
جز این نیست اراده کردیم باین حروف علامت را و علامت هرگاه بوده باشد
ملازم طبع چیزی بوده است او اوجب و سزاوار تر از روی حرارت مگر اینکه طبایع
اشیاء در تحقیق بیرون می آید از طبع هر ذی طبعی لکن گاهی بیرون بعضی از طبایع
و ذکر میکنیم ما ایضا باقی از انها را زیرا که بودیم ما حل کردیم ما و تالیف کردیم ما
انها را برانکه دیده تو از تالیف کردن ما در اوزان یعنی وزنهای چیزها والسلام
پس بفهم غرض ما را اگر زیرکی و السلام بعد باقی ماند داد و یا و این دو تا مشکلتر
تر اند و شدید تر است از عکس انها از الف و همزه در هوائیه بیشتر بعمل می آید
و از صنع مخارج حروف هوائیه انها بیشتر است بفهم پس این است جز این نیست
این مخرج هوائیه منقول است در حقیقت الف و همزه و انما پس واجب است
بسبب این که بوده باشد ان مخرج در نهایت حرارت و بوده است اسم خفی
تا هرگاه زیاد شد بران حرارت تا دو میکند از مرتبه درجه چهارم منقلب
میشود از مرتبه چهارم بسوی اول از برودت بنا برانکه ثابت شد در غیر
موضع از کتاب ما و قول ما در علت است در انتقال صفر بسوی لود او والسلام
و در اینوقت آمدیم ما بر هوائیه و این سه حرف است که مرکب است
اما مرکب اند از چهار عناصر پس محتاجیم بسوی انکه دلالت میکند بر ان
حروف پس بدرستی که انچنانکه گفتی که میخوانند این حرفهای منسوبه را سه اند
ب م ف مرکب اند از چهار طبایع که حرارت است و برودت است
و رطوبت و حرارت بران باقی است کلام از جهت اینکه با مخصوص تر است
در طبع و بیشتر است از مقدار رطوبت در او پس گردیده است فا و میم خارج

[illegible]

ازان از جهت اینکه انها کمتر است تمکن شان از زیاد رو بتحقیق رسانیدیم و بارد
شدید تر از جهت تمکن او پس زیاد شده براو حرارت پس منقلب شد
پس گردید یابس بارد از شدت حرارت پس بدان این را و بعد از این
حروف شجریه است واین سه تا است و شجر دهن حار و یابس است مگر اینکه
یبوست او بیشتر است از حرارت او پس بوده است جیم یابس و شین حار
واز جهت اینکه یا بوده است شدید تر تمکن او منقلب میشود بر باده این قول
سقراط است ما باد میگیم اینکه علت در این اینست که یا بوده است مرکز زیرا
که محیط یا شین است پس بدان این را و میگوئیم ما نیز بر بای بیور بعد ازان
لطعیه است واین سه است نیز مرکب اند از چهار طبایع مگر اینکه رطوبت و برودت
دراو اکثر از حرارت است پس طا از جهت اینکه او متصل است بهوا نیز دارد
جهت اینکه او مرکز جزئیست که بوده است حار و دال رطوبت دارد و تا حرارت برودت
واین برودت محیط است بر انها پس بدان این را و بفهم و کیفیت او را که او
چگونه است و متنبه شو داگاه باش و بعد از انها حروف حلقیه است واین پنج است
مرکب شده اند از چهار طبایع ایضا پس بدرستی که تو هرگاه تفتیش و تفحص
کنی از انها می یابی تو عین را رطوبت دار و حا را رطوبت دار و خا را
رطوبت دار و ها را حرارت دار پس بدان این را و چگونه است او پس بعد از
این حروف لهویه است وان دو حرف است واین حار است یابس که گرم
خشک است و بدرستی که یبوست دراو بیشتر است از حرارت تا اینکه حرارت
تمیز نمیشود پس بوده است این دو حرف یابس مگر اینکه کاف میل او
بیشتر است بسوی حرارت از قاف وان دو تا یابسان هستند و السلام
پس بعد از این حروف الفیه است وانها سه حرف اند باردانند و یابس

صاد

صاد بارده است و سین و زا یابستین اند بدان این را و متنبه شو بعد از این
حروف لثویه است واین سه است نیز وانها حاره و یابسه اند مگر اینکه یبوست
در انها بیشتر است از حرارت پس ذال حرارت دارد و ظا و ثا یابس اند پس
بدان این را و بعد از انها حروف ذلقیه است واین سه اند ایضا و از طبع انها این است
که بارد و رطب اند پس نون بارد است و را و لام رطب اند واز برای طبع است
دلیل دیگر که میگوام واین اینست که تو بدان اینکه این حروف در این مواضع
و مواقع انها از اعضا و ... است پس بدرستیکه است زاید میشود در خشک
بودن که یبوست او بوده است شد از جهت خشکی انها و نبات انها دو گاه
هست گردیده است براو رطوبت و زیاد شده است و گردیده است در مقابله
باطل است وجود این حروف در فم و او دست علم کل ان اگر زیرک باشی تو
و اسم چنین است قول در حروف رطبه هرگاه زیاد شد بر رطوبت و مقابله گردد
به یبوست پس بدان این را پس بدرستی یا این است متحقق میشود حروف لثویه
و یا این است که یا باطل یا ناقص میشود از انکه بوده است براو از عکس او و از دست
طبع او پس بدان این را و السلام و اسم چنین است قول در حروف حاره و بارده
و کیفیت موضوع انها و بدرستی که انها جزئیست که بیان شد بر زیادتی و کمی
و باطل کردن انها پس بدان این را و اما ترتیب حروف و تنزیل انها
در منازل از مراتب و درجه و دقیق و ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه پس
این است غیر این نیست که او چیزیست که از جنسها گرفته شده است اول اعتبار
و اسم چنین است پس اعلا را هرگاه عطا کنی تو اسمهای انها را بر تحقیق
پس اما هرگاه مخالفت کرده شود باطل میشود تحقیقا پس بدان این را پس اما
مقدارهای او ازان انها پس موقع است بر مراتب و انچه نسبت تر است

ازان ورطبایع ان واین قاعده کرفته شده است وراو وزان افعال ان
پس بدان این را ومتنبه شو پس اما صحت وضع حروف بانکه نقط شود بسوی
نعل که میکنند او را ادا یا جزئی دیکر پس بدرستی که طبایع این است غیر ان
نیست وضع میشود برای افعال پس بالضرورت بدرستی که او تعینی طبیعت
ایجاد میکنند حروف را درین جزء این است که بیدا شد مانند طبع
صاحب طبع یا مخالف میشود در جزئی و موافقت میکنند در جزئی پس اما
انکه مخالفت میکنند بالکل پس محتاج است انکه تفحص کنند از دین قاعده
غایت تفحص نهایت جست جو و بیان قاعده بردن باید میزان صحیح از نزدیک
زیرا که بوده است این تعب بیدا کردن میزان بین حروف تعب کشیده
از تعب بدا برد السلام پس بتحقیق که واجب است ازردی ضرورت از
فعلهای قول ما در مرتبه اول و دوم وانکه بعد انها است و چونکه بوده است
طبایع چهار رو تجاوز نکرده است بانی زیرا که انکه او چهارم است پس نیست
بعد ان نهایتی که بکذرد بسوی ان تا انکه یافتیم بقدر او و بیان میشود در
کمیت و مقدار از صحت او پس ثابت شد ازین جهت واز جهت انکه
او اکر بوده است بعد مرتبه چهارم مرتبه دیکر هر اینه بتحقیق بوده است
جایز انکه بوده باشد در او دوا یا جزئی و بتحقیق یافتیم انکه شیئی هرکاه
تجاوز کنند مرتبه چهارم را و هرچند برسد بمرتبه پنجم این است اقل
ونهایت که منتقل میشود بسوی مرتبه اول و باطل میشود این طبع پس بدان این را
پس چکونه است او پس قسم بحق سیدی من که این قاعده میزان است و برتو باد
که نظر نکنی در غیر این قاعده با فتوری بهم برسانی یعنی سستی از درس
این قاعده های بابی تو علم میزان را بسهولت ان شاء الله تعالی و زیرا که به تحقیق واضح

این طرق

این طرق پس باید بدانی انکه تفصیل در اشیاء مرکبه از مرکبه بردن می ایدا که
دراوست از طبایع بعد انکه طرح بشود از برای اتش حق ان در السلام واما اشیاء
انچنانه مرکبه اند از ان باطل پس نیست که جدا شوند بلکه وجه و نیکوئی ان است
استعمال بشود دران حدس و حل کردن تعریف در نطق پس نمیباشد عزایم در انکه
اکر نطق طبیعی نباشد از برای او و عمل نمیشد کو در عزایم کرد و عمل کلمات
و دعوات ستارها و بجدت وادا شتن بهایم از حیوانات باطل میشد پس این
نقص است و کلی است و بدان که جمیع اینها حق است و امیدوارم انکه برسی تو
بسوی این از کتب من که این است و شاید ده کتاب باسمهائی طائفه که نیست
از اسماء کتاب ما که این است در جزئی و شاید انها ملقب شده باشند به لقبی
از علم انچنانه که عمل شده است در معنای ان یا تکلم شده است دران و قسم
بحق سیدی من اکر نبود انکه کتاب ما که این است کتابی که بیان کنیم دراو از اسرار
نطق این فصل از او پس بدرستی که خواهش کردن و خواستی زیرا که او جزئی است
در این کتب او است خواستی پس بفهم این را و متنبه شو و بدان که چگونه است
که میرسی تو بسوی انچه میخواهی قسم بحق خالق من و رازق من و قسم بسیدی من
امیدوارم انکه اعانت بکنند تو را خدا برای این مطلب ان شاء الله تعالی تمام شد
جزء سیم از کتاب سر مکنون و او است اخر کتاب والحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی سیدنا محمد واله الطاهرین و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله الطاهرین و صحبه چونکه کتب موازین را
تالیف کردیم ما او را تمام براو عظیم و کردانیدیم او را اشرف کتب خود و نفیس تر
ان و اسم چنین است از جهت انکه این کتب در بر دارد از علوم انچه یافت

باید این کتاب موازین و
کتاب سر مکنون میزان
شود

نمیشود در کتب غیر ما و نه در تالیف ما از انچه گرد اورده ایم ما این کتاب را و در ان
و نه از ان دو نه متفرق ساختیم اورا و تالیف نکردیم اورا برای عظیم قسم تحقیق نشده
من ما که نکرده است نفس فلاسفه اولین و اخرین بذکر چیزی از انچه در او است
لکن خدای عز و جل خلق کرده است ما را هم چنانکه خواسته است و ناچار است
ما این از طریق فلاسفه و حکما در انچه سلوک کرده اند پس اما اگر بوده باشد مثل ان
پس نیست از جهت انکه ما قسم تجدا کشف کردیم ما از اسرار این صنعت انچه
که او نفس مطلوب است و عزیز تر مقصود است چیز نیست که کشف نکرده است
اورا احدی هرگز به تحقیق شناسا نبودیم ما او را در کتب بسیاری از کتب خود
همراهانهای اشیار ابس سزاوار است انکه بخواند کتاب ما را که این است
مگر کسی که حلم بدارد تمام ان را پس از این جهت است نام نهادیم این کتاب را
به نهج النفوس از جهت انکه این اسرار تمام ان مربوط است باین و سزاوار است
انکه شناخته شود اول باره علت را در دفع برگشتن عود عوایت و ناخوشی
صرع از مصروع و علت در این ناخوشی دگر دانیدن برودت از بقعه انچنانه
که طلب افتادن میکنند در ان زنی که منفجه است یعنی میکشد بدو مخاذی اشتمان
فرج خود را و در علتی باید کوشید که دفع تپ ربع را میکند از جوز بوا و در علتی
باید کوشید که دفع کند بقعة الحمق نفث الدم را از سینه و از چه جهت است
که گردیده است وزن ده درهم از زعفران هر کس بخورد این قدر خنده میکند
و میکشد خورنده اورا و بسیاری شرب خمر میکند بسبب غم و حال انکه او مفوم قلب
دو تو هرگاه شناختی این را فهمیده چرا گردیده است فتیل کسیر رنگ سفید بد
اجب در او از چه جهت است که موش فرار میکند از گربه و شبیه اینها بسی از اسرار
که این امور از برای انها است که اسباب طبیعیه را دانسته و بتحقیق شناسانیدیم و را

چند دفعه

چند دفعه در اینجا و در کتب موازین بدرستی که طبایع گاهی زیاد میشوند و برگرداند
بسوی ضد انها و زدیم ما در ان مثلا از خاکستر و گردانیدیم ما او را مثلا از جهت
انقلاب طبایع پس گفتیم ما هر چیزی سوزانیدی تو او را تا گردید خاکستر و او
به طبیعی است که بوده است لکن انچنانه چیزی که احتیاج است اسعرافه بشود
دلیلی و برهانی او این است که بوده باشد چیزی حار رطب تا بوده باشد ضد او
بارد یابس است پس میگوییم ما انکه حار رطب او شاخ درخت صنوبر است و ما هرگاه
بسوزانیم او را با تش تا بگردد ان شاخها خاکستر ایا پس نمیدانی تو بدرستی که ما سوزانیم
ان را و بدرستی که ان نمیسوزد تا داخل کنیم ما بر او از حرارت بیشتر از مقدار چهار
درجه از حرارت ان چنانکه ذکر کرده اند او را اطبا و فلاسفه و ذکر کردیم ما او را مقدار
بمقدار برزیا یعنی بیشتر از ربع درجه بمقدار بیشتر داد بیشتر است از انکه در طبع
ان است از حرارت به چیز بسیاری پس چون رسیده است این مرتبه
از ان طبیعه و داخل شده است بر ان حلول میکند او بسوی ضد انکه
بوده است بر او در طبع ان از جهت انکه چه است ان غصن گرم و تر پس
چون سوخته شد و خاکستر گردید سرد و خشک میشود چرا که هر خاکستری طبع
ان سرد و خشک است پس منقلب میشود بسوی ضد طبع خود مساوی یعنی اگر
ان چیز سوخته قبل از سوختن طبع ان گرم تر بود خاکستر ان سرد و خشک است
که سرد و خشک در طبع ضد مساوی گرم و تر است پس این را به تحقیق تعلیم
کردیم ما او را در بسیاری از کتب خود بدرستی که هر چیزی که داخل کنی تو بر او
از حرارت بوده است او یا از یبوست بیشتر از درجه رابعه بدرستی
که ان منقلب میشود بسوی ضد طبع ان سواء پس بنا بر این قیاس اگر اراده
بکنی تو که رد کنی انچنانه چیزی که بوده است حار رطب بسوی طبع ان بعد از

بعد از انقلاب او که بارد و یابس بود پس سزاوار است اینکه داخل
بشود براو از برد اکثر از درجه رابعه تا بسازند تا منقلب شود بسوی حرارت
برودی پس بدرستی که تو اگر گرفته این خاکستر را و داخل کرده براو از رکن
بارد چیزی بسیاری که بیشتر است از درجه رابعه منقلب میشود از برودی
بسوی حرارت پس میگردد ملح و هر ملحی حار یابس است پس اگر بگوید قائلی
که علت حجت شما در این یبوستی که میبینید اورا منقلب شود بسوی آن و نه
می بینی آن را که بگردد رطب میگوئیم ما در جواب آن اینکه گفتیم در خصوص خاکستر
مثالی است که اقامه کرده ایم اورا و حجت از جمله که داخل باشد در صنعت ما
ولکن ناچاریم از اقامه حجت و دلیل در این مطلب اینکه این یبوست کسب
میکند اورا این جسم از آتش اول پس از جهت اینکه آتش از خاصه اوست
که برون مینماید رطوبات را از اجساد و تماما و فنا میسازد آن را پس هرگاه
فانی شد رطوبت این جسم گردیده است از برای این جسم یابس
و از جهت اینکه یبوست ایضا سریع تر است و شتاب آن بیشتر است
که جسد آن را کسب کند از رطوبت و بدرستی که یبس در این عالم بیشتر
از رطوبت و تنک است و کل آنها واجب و کل آنها از برای
یبوست کسب آن بیشتر است از کسب کردن آنها رطوبت را پس اینست
صحیح و دلیلها و ایضا پس بدرستی چیزی که شباهت بیشتر به یبس دارد و از
جهت یبوست اوست و یبس غالب تر است در جسم چنین شیئی آنچنانکه او
مادر است از برای جمیع اجسام و در طب است پس گردیده است
از این جهت یبس شتابنده تر است بسوی اجسام تماما و بنا این است
پس بدرستی که از برای ما در استطاعت ما است که کسب کنیم از برای

الشیاء یابسه

اشیاء یابسه رطوبت را لکن این کسب با شرایط است و جایز نیست غیر آن
و شرایط این است که بوده باشد در آن چیزی از رطوبت غریزیه ممکن است
که آن قبول کند آنچه داخل شود براو از رطوبت پس با این جهت قبول کردن
در او ممکن است ما را اینکه بگردد رطب و ایضا پس بدرستی که ملح و هر جسد
ما نسبت دادیم اورا بسوی یبس و بدرستی که در او است رطوبت بسیار
و این است جز این نیست نسبت دادیم اورا بسوی یبس با غلبه براو
و دلیل بر این این است که میگردد آب سریع برودی در لحظه واحده
پس سرعت اجابت او بسوی ما ثبت دلیل است بر آنچه گفته ایم ما و ایضا
پس بدرستی که ما اگر بگیریم ما هر چیز یابس را در نهایت یبس و داخل کنیم براو
از یبس مقدار بسیاری تا تجاوز کند درجه چهارم را از یبس مقدار بسیاری
میگردد برودی رطب شدید الرطوبت از جهت اینکه نیست در عالم چیزی
رطب تر از آب و به تحقیق میبینیم او که برون می آید از حجر آنچنانکه او
در نهایت یبس است پس به تحقیق که گردیده است چیزی که او در غایت
یبوست است مستحیل شده است بسوی انتهای رطوبت و هر آینه بر میگردد
بسوی ذکر آنچه برون آوردیم ما از او و اسم چنین در عکس این هر چیزی را
که بگیریم ما اورا و او رطب باشد پس داخل کنیم ما براو از رطوبت بیشتر از
مقدار درجه رابعه شیئی بسیاری بر میگردد بسوی یبوست بسرعت تا میگردد
خشک تر از آنچه گرفته میشود در عالم و در نیست مقداری بدرستی که این
طبایع بر میگردد در زمان طویل بلکه این منقلب میشود بزمان قصر کوتاه البته
و مختلف میشود در کوتاهی زمان انقلابات آنها پس بعضی از آنها منقلب
میشود در طرفة عینی و بعضی در بعض ساعت کمی و بعضی در بعض ساعت

بزرگ وبعضی دریک ساعت وبعضی دردو ساعت وبعضی درسه ساعت
وهم چنین منقلب میشود تا نصف روزی که مقدار ساعت او شش ساعت
باشد وب است بوده است بیشتر ازاین واین انقلاب دراشیاء غیر
کثیر است فسبحان الخالق البارء چه عجب است قدرت او وغالب است
سلطان او وهرآینه به تحقیق بسیار بزرگ است دروغ کسی انکار کرده است
اورا وانکار کرده است قدرت خدارا وحال اینکه خدا براین انقلاب وبر
هرچیز قادر است پس بتحقیق که دلالت کردیم ترا وفصیح نمودیم کلام را ازبرای
تو بان رمز کردیم ما اورا درکتب موازین تمام ان را وظاهر کردیم ما ازبرای تو
انچه را پوشیده داشتیم اورا دران دیگر جا است ازانچه بادی ازبرای تو
نابوده باشد واضح تر وبیان ترا اما نمیدانی تو بدرستی که این سنگ بکابنه
این است غیر ان نیست که او میجوشد درموضعی از بلاد یمن وادی چشمه
برقله کوه پس سیلان میکند رنگ ازان چشمه برکوه وهم چنانکه سیلان
میکند اب کل ان ازچشمه ان پس هرگاه بگردد بسوی موضعی ازان
زمینی که جاری میشود بران خشک میشود بعد ازان طلب میکنند مزاج او
بجربت را بوقت خود پس میگردد حجر نام نهاده شده است این حجر
شب یمانیه داد با این قوت بخفیف رطوبات را میکنند که مانند
باشد خصوصا هرگاه مقارن شود سرکه شراب را که تند باشد
پس بدرستی که این دوتا میگیرند اورا وخشک میمانند اورا کرفتن سخت
وحل کنندن سخت تا آنکه این دوتا میبرند رطوبت زیبق رجراج را
ومیگیرند اورا وعقد میکنند اورا تا میگردد مانند حجر وهم چنین است
این رصاص که بارد ورطب است وبسیار است رطوبت او ومیگردد

الجون او

رطوبت او تا ما هرگاه مخلوط شود او بانی پس اهرتا بیرون می آید از
ان لطف هردو جسدی که اورا اسفید رویه میگویند وخشک است مانند
شیشه ازکثرت یبس او وفرط وشدت یبوست او وعلت دراین این است
که یبس بوده است ازبرای هردو بالقوه که درکمون داشتند پس چون مخلوط
شدند بهم ظاهر میشود این یبوست بالفعل وبروز مینماید پس گردیده است
ازبرای هردو بالفعل وتعقل کن که چه گونه طرح کرده است اورا بسوی تو
وعمل کن زیرکی خود را در قرائت این باب وهم چنین میگویم من
بدرستی که اسرب بارد ویابس است شدید الیبس پس به تحقیق ممکن است
اینکه منقلب شود پس بگردد حار رطب رطبی که شدید الرطوبه است مانند
بسکه بشود فربخورد ان داده میشود عسل که مخلوط شده باشد بر ملح هرچه
باشد واین هردو یابس اند جمیعا پس بدرستی که او میگردد رطب لکن این
اشیاء محتاج اند بسوی حذاقت به کهنه یعنی علم صناعت پس هرزمانی
که نبوده است صانع این علم پس فرار کرده است ازاو حذاقت منتفع
نمیشود بشیئی ازانچه عمل کند اورا ازجهت اینکه فاسد شده دارد
ورد دمی ابد البته بسوی این اعمال ومیگویم من الحال بدرستی که اسرب
هرزمانی که آب شود وگرفته شود درسرکه که حل شده باشد دراو شب
ولکن ازبرای تو باید دو ظرف باشد دریکی ازان دوتا اب سرد
خالص باشد ودر دیگری خلی که محلول باشد دراو نفت پس اب کند
اب کردنی وبریزد درسرکه که بعد بگذارد تا سرد شود بعد اب کند
وبریزد درآب خالص پس او سفید است ونرم است وسفیدی قسم بخدا
ای برادر من ونرم او است بچیزی که طلب میکنند اورا طلب کنند با این حالت

پس هرکس رسید بسوی او پس به تحقیق که رسیده است وکسی که
نرسید بسوی او پس باید توکل کند بر خدا و دائم تضرع کند بسوی
خدا و سؤال کند از خدا اینکه برساند او را پس بدرستی این امور
بر مولای من و سید من که عزیز برادر خود است و جلیل است سهل و آسان
است و او است رزاق از برای هرکس که میخواهد آنچه میخواهد و او برهر چیز
قادر و توانا است و الغرض پس بدرستی که این اسرب اگر تطعیم او بشود
علم زیبق و علم عسل هرگاه جمع بشود با او بوده است علم زن از برای
دو چیز متفق که هر دو منطبع اند با اسم اسم چنین و میگویم من بدرستی که
عسل اگر تطعیم شود با آن رصاص سرب قلعی با اسم با جداگانه با عمرو
قلب میکند هر دو را بسوی سفیدی و نیست عجب هرگاه بوده باشد
با او علم زیبق پس اگر بوده باشد عسل منع میکند او را پس نخ
نخ رسیده شدی تو و قسم بحق پروردگار من که عجایب است و اسم
چنین است تجربت آنکه نه که بتحقیق گمراه گرد در ید بر مهارت دارند را
که غوص کننده بوده در بحر این فن پس بدرستی که او را اگر سحق کنی
با عسل منع میکند او را هم چنانکه ذکر کردیم ما او را در کتاب سر مکنون
و کن عسل مثل وزن او باشد ما دی دکن کبریت باید مصفی و منقی
باشد از جمیع حجارت او حرکت او و آنچه منعقد میشود با او در اصل تکوین
او بعد بیندازد و در دیگ سنگی بعد از سحق او بیرون بعد بریزد بر او از
آب حار و طبخ دهد با آتش احیا کننده نه آتشی که غالب باشد از برای
اشیاء پس بفهم [illegible] سی که سر او کلیدش در آتش او است تا تمام شود
آتش آنچه [illegible] بوده است بوده است او را دستور تمام است او را

پس هرگاه

از این اسرب
از گوگرد ثابت
تطعیم شود چهار مرتبه
اگر روغن زیت بلا با
عسل ممزوج نماید و تقطیر
کن بر کحل و صلایه بخورد
سرب نسخه حاجی میرزا صفا
بدهد شمع میکند

پس هرگاه تمام شد اعاده کند بسوی مثل این در حال و طبخ دهد پس هرگاه
تمام شد اعاده کند هم چنین و اما تا بگذرد براو چند مرتبه و این است
اعمال قسم بخدا ای برادر من نزدیک نیست تمام بشود از برای کسی
مگر عالم ادراک بکند عقلهای او را در جمیع تغییرات اشیاء و هرگاه رسید
اشتم را پس عمل کن در او بر حسب آنچه تعلیم کردیم ما او را در کتاب سر مکنون خود
و این رکنی است از باب سید من صلوات الله علیه و اگر تو بخواهی اینکه
بگویی اکسیر سید ما را صلوات الله و سلامه علیه پس بگو داد حق است
و صواب و به تحقیق دانستی تو آنچه را مخصوص کردم تو را در کتاب حل الرموز
از قراءت استاد و درس براد از جمله کسانی بود که مبتدا است پس بدرستی
که او نیکو است بیشتر از آنچه نیکو است و هرگاه خیال کنی تو این را در [illegible]
پس [illegible] است که بوده است او پس نظر کن ای برادر من و متنبه شو بدرستی
تو ملاقات نمیکنی کسی را که حکم دارد این امر را و نیکو بواره ان را شناسنده
باشد و همیشه از برای تو و نه از برای غیر تو مگر تسهیل طول بهم رسانند
شرح ان از اعتماد و اطمینان و طول اختیار پس در این مقام رکنی است
که آمده است بسوی تو و فایده میدهد تو را پس اما بر غیر این طریق
پس بدرستی که او سزاوار است اینکه قطع نکند هر دو از فایده استاد
از برای تو بلکه [illegible] شد بر می جانب را از برای او و نزدیک شونده است
بسوی دل او آنچه قدرت داری تو براد لطیف تر است از برای او
و نیست مر تو را از جهت اینکه روز بها نیست در دست تو و تو نیستی مالک اینها
و نه غیر تو و این است جز این نیست که گذرانیده شده است رزق بتقدیر
العزیز العلیم و هر آینه برمیگردیم بسوی تمام تدابیر آنکه گردانیدیم او را

از برای تو در این کتاب از روی هدایت و طریقه و به تحقیق شناختی تو
امر زرق را پس بنا بر این عمل کن بدرستی که این کبریت انچنانست که طبخ
دادی تو اورا با آب صابون که مسمی است به عرقی هفت مرتبه طبخ شده
باشد پس تو محتاجی بسوی طبخ او هفت بار دیگر پس از جهت این است
که سزاوار است اینکه منقطع بشود ماء بیاض بیض به تنهائی بدون داخلی
براو البته بعد از ان اعاده کنند بسوی کبریت پس بشوید انرا از ماء
صابون شستن نیکو بعد خشک کن اورا در شمس حاده بعد به بیندازان را
در قرعه و به پوشان اورا با طبق و بعد بگردان تحت او از وتش زبل بمقدار
انچه گرم میکند اورا بغلم و قسم بحق ستیدمن اگر تو بیرکنی سرب را با زیبق
و تشویه دهی اورا در سی شب و روز که روز سحق کند و شب تشویه دهد
ولکن تشویه باید مانند گرمی بال طیر باشد یا اتشی که او مانند گرمی
معده باشد از هضم طعام کنند بحق ستیدمن که فضه میشود خالص که شکی
در ان نیست در رنگ دهنده است و ضرری نیست در ان و سزاوار است
انکه بوده باشد زیبق رجراج نقیم و منبه شود و سزاوار است انکه بوده
باشد کبریت طی از قطر بیاض بیض مثل انچه گردیده براو از ماء صابون
واو این است که به پوشانند اورا تا خشک شود پس هرگاه خشک شد
ردکن براو آب را مثل اول بکن با او کبریت طی هفت بار چنین
و انچه دیده ام من بدرستی که این خطا است هرگاه بردن بیاید هر مرتبه
خشک از قرع اما به پوشان براو از مقطر ماء البیض بعد بردن آن اورا
بعد به بیندازد مقدار یک قیراط بر پنجاه درهم زیبق گرم شده با اتشی که
مانند زیر بال طیر باشد ایضا پس بدرستی که ان منقلب میشود به فضه

خالص

---

خالصه فایقه پس حفظ کن بشنو هرگاه دیدی تو این را و بدان بدرستی که در قدرت
خدای تعالی و خزانه او عجیب نیست و تازه نیست انچه را اگر تو به عینی و واقع
شوی براو که عجب مینماید نزد تو و نقص میگردد در چشم تو و صلی الله علی محمد و اله

باید این کتاب با کتاب اول میزان شود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین کثیرا کما هو اهله و صلی الله سیدنا محمد رسوله و اله قد سبق
لنا قبل کتابنا به تحقیق چیزی گرفته بود از برای ما پیش از کتاب ما که این آ
شناخته میشود بکتاب تدابیر کبیره و ما میگفتیم در او تدابیر اشیاء معدنیه را
و به تحقیق استیفا کردیم ما در ان کلام مگر انکه از برای کلام نکته چند که
بسبب ان نکته بلند شد کلام تام و به تحقیق اوردیم ما در این کتاب معروف
باستیفاء اول و این کتاب ثانی است از تدابیر و کتاب اول محتاج است
بسوی کتاب ما که این است و این کتاب نیز محتاج است بسوی ان کتاب
اما حاجت این کتاب بسوی این کتاب پس بدرستی قصه این است که هرگاه
که طلب میکنند ان سنگ را از زیبق یا کبریت یا یکی از احجار استنباط میکنند
از غیر او انچه ذکر میکنیم اورا در این کتاب و اما حاجت این کتاب بسوی
ان پس بدرستی که او هرگاه استنباط بشود انچه در این کتاب است این
ارواح باقیه است بدون تدبیر پس رجوع کرده است در او بسوی ان
کتاب پس بدرستی که در او تدبیر است و قول دیگر بدان بدرستی که ارواح
انچنانکه در کتاب است ظاهر باید باشد بغیر دنس و چرک پس هرگاه
واقع شود بر ان تدبیر کرده باشد صافی پس عمل میشود با و بقوت ان
و این دنس ان و وسخ ان بسبب بسیاری حاجت اوست و حاجت ان
نیز فاسد میکند و این نیست در ان فساد البته از جهت اختلاط چیزها

این است غیر این نیست که فساد آن از اختلاف طبایع آن است پس شناس
آنچه میان آن دو تا است ان شاء الله و هر آینه مقدم شده ایم اولا شروط
کتاب که این است پس میگوییم ما بدرستی که ما وضع کردیم ما از کتاب خود را
که این است مانند کتاب ملاغم ملغمه و کتاب ماجر وضعا بر وضعه کتاب
تراکیب و خاصه کتاب تدابیر و مثل این کتب آنچنانکه به تحقیق آمدیم در
شروع آنها اینکه بوده باشد ادراک آن انها منعقده مصفاه و زیاده تر چیزی
صفا بهم میرسانند زیبق است و کبریت پس بفهم این را و اما وجه دیگر پس
بدرستی که بعض فلاسفه میگوید بدرستی که او نمیباشد چیزی از تدابیر
البته مگر از زیبق و کبریت پس بدرستی که این عنصر و عظمه که شعر و تخم
و خون است و این اشیا اینست و غیر این نیست قصد ایشان در این
زیبق و کبریت این معنی است که موی و خون و تخم است و بدرستی که
ایشان اینست جز این نیست قصد کرده اند با نفس کبریتی که بیرون
می آید از شعر و او است مسمی بصبغ و بانک ساختنی او از دهانت او
پس بفهم این را و ارض او جسم آن جماد است که واقع است براو
و روح او ما نیست که بیرون آمده شده است ازاو و نفس او
زیبق مدبر است نیز از شعر این قولی است از برای طایفه و طایفه
دیگر گفته اند نه این چنین است بلکه نار و هوا و آب و ارض و زیبق
و کبریت است و بیان کرده اند این را بر این شرح و او قسم بجان
خودم صحیح است غیر آنکه ایشان میگویند بدرستی که نیست چیزی افضل
از آنچه ذکر کرده اند او را پس آن خلاف است میان ایشان و میان
کسی که گفته است بدرستی که شیء اعظم از غیر زیبق و کبریت است

وطایفه

وطایفه دیگر میگویند بدرستی که صبغ از برای اجساد نمی باشد مگر بدخول
تدبیر بر جسم و به تحقیق که راست گفته اند در این بر شرط آنچنانکه ذکر کردیم ما
پس هر زمانی که تحقیق کنند این را پس به تحقیق حظ کرده اند در او پس بفهم
این را و آنچنانکه ذکر کردیم ما در کتاب خود این تدبیر کباریت است و استخراج
آن از جمیع آنچه در عالم است از حیوان و نبات با حجر و استخراج زیبق بر این
شروط از جمیع اشیا، پس بفهم این را و با ذکر میکنیم ما علت را در او و مثال از
برای این پس سزاوار است آنکه تدبیر بکنیم معنی آنچه در او است پس کلام ما
بر او است از جهت قوی به تحقیق ذکر کرده اند آنکه زیبق در جمیع اشیا است
اسم چنانکه ذکر کردیم ما مگر آنکه کنده نمیشود نوع زیبق از جسم و متحد است
با او و این نقض بر او سهل است جداً تعلم کرده است در مثل او از جهت
آنکه او هرگاه باطل کند این را باطل کرده است علم صنعت را تماما و به تحقیق
که آمدیم ما بر نقض آن در رد کردن ما بر کسی که باطل کرده است صنعت را
شروط و استیفا کردیم ما در او کلام را و حجت را ان شاء الله تعالی و در ایضا پس
بدرستی که زیبق در بعض حیوانات غزارت آن بیشتر است از او و هم
چنین احجار و اشجار و این است غیر این نیست که این غزارت بر قدر
چیزیست که مرکب میشود در او از طبایع که پیدا شد غزارت او از زیادت او
پس بفهم این را پس اما علت در بیرون آمدن زیبق از اجسام پس بدرستی
که ما میگوییم و بالله التوفیق بدرستی که اشیاء تمام آنها از برای آنها ارواحی
است که پنهان است در آن اشیا و این روح حرارتی است که پنهان است
در او و حیاتی چیزیست که تعلق گیرنده است بر طوبتی که لطیف است
و بدرستی که او هرگاه واقع شود باد داخل شدن آن افسرده طلب میکند علو را

پس تمیز سنی تو بوی او و پیدا شد حیله داخل کردن بران بسیار در رطوبتی که
دراوست قبول میکند مرمخالطه آن را پس امتزاج میرساند بان و مخلوط میشود
بان برودت قلیلی را اول باو رطوبت از جهت اینکه او جایز نیست غرابی
وزیاد میشود بران رطوبت پس محصور میسازد آن را اسفل به نقل کردن
آن و حال اینکه بوده است در ابتداء او دهن و عمل کرده است دراو طبخ
رطب پس بودن اوست زیبق پس بشناس این را واما کبریت پس ما میگوئیم
بدرستی که او تصعید میشود بعلت آنچه متفرق میشود اجزاء او باتش و خلاصه
میسازد او را اتش از ضدهای او پس طلب میکند علو را و دران مائیت
و آب آنچنانکه دراو است آن رطوبت است که در وقت تصعید استیفا
نکرده است او را اتش که نشف رطوبت را از او نماید از جهت انکه ثبات
دارد او را اهوا و تشبث دارد بهوا پس بران این را و این است جزائی جهت
که تصعید میشود کبریت نه رطوبت از جهت اینکه اتش اگر نشف نکند رطوبت را
باقی ماند مادر و پس غرق کرزنده از یبوست اتش و حرارت اتش نه برا
که بوده است که خالی نیست ایضا از جسم پس این است جزائی نیست
که تصعید میکند رطوبت را کبریت بقوة آنچنانکه دراوست از حرارت
از جهت قویه است دران که متصاعد بشود بسبب آن پس نمی باید البته
طبخ زننده و حد برنده امرش لیته و نیکو را از جهت داخل کردن
حق را در باطل پس بشناس این را واگاه باش اگاه نیکو و معادله کن
دراو و محافظت کن ایضا پس دران است از برای تو منفعت پس بدرستی
که تو هرگاه دانستی این را اسان میشود بر تو اقامه کردن برهان و دلیل
دراو پس نگاه دار ان شاء الله تعالی و بعد آمدیم ما بعلت دراو پس باید یاد کنیم



وجه علی او را و چگونه سزاوار است اینکه بوده باشد پس ابتدا میکنیم
از این راه به بیرون اوردن کبریت پس میگوئیم ما بدرستی که کبریت بیرون
می اید از جمیع اشیاء قاطبة بوجهین از تیز بر این دو وجه بسبب تقطیر پس بشناس
این را پس یکی از این دو وجه این است تقطیر شود و بیرون بیاید اب بعد
بیرون بیاور و صبغ او را و عقد کند بعد از اخراج او از چرکهای او و وجه دراه
در عقد کبریت این است حل کنی اولا هر صبغی بیرون می آید از تقطیر پس هرگاه
گردید اب عقد میشود باتش کم بعد حل کن و عقد کن ابدا تا ثابت شود و نفت
شود و پرواز نکند از اتش پس اوست کبریت مستنبط واما اینکه کو بیده شود
جوهری آن چنانکه محتاج است بسوی کبریت و نازک میشود باب و میریزد اب
از او مکرر اینکه بوده باشد صاف مانند حالت اول اسم چنانچه تا بگردد منقی بعد از
ان به بوت نه برو قدح و برافروزد براو اتش نرم با وسط باشد به بر قدر جسم
آنچنانکه او دراوست و قوه جسم آنچنانکه او دراوست پس بشناس این را و دراو
وجه دیگر است که بیرون می آورد آن را از او و لکن او شریک است استاد و بیرون
امدن اطلاع از این اشیا واو بسبب تقطیر است تا بیرون بیاید اب و تعلق بهم
میرساند برقا بعد و بیجکد و گمان میکنم اینکه صحیح این است که بوده باشد نمدی
بر انبیق نمدی که تر باشد تا وقتی که نمد خشک شود پس این نمد انداختن
باعث استخراج نفت دراو میشود و داد نفت در قسمت از قسمتهای کبریت
پس این طریقه جدا است که ظاهر میشود در اشیاء و بتحقیق آمدیم باین طریقه
در غیر کتاب از کتب آنچه در بیش تر است از برای ما بیش از این کتاب
و لکن آنچه ذکر کردیم ما او را در چیزی از او البته مکرر تا دیگر تفسیری پس این
طریقه استخراج کبریت است از اجسام پس بشناس این را ان شاء الله تعالی

واما استخراج زیبق از اجسام پس بدان بدرستی که مقدمه در این باب گذشت
از حیوانات و از نباتات و از معادن پس اما حیوان بدرستی که زیبق گرفتنی
از او بنداده است که در بیشتر اوقات می ایستند در تدبیر مقام حجرهای مدبره
با آنکه سحق نشود و معالجه نشود بمیاه تا باقی بمانند در آن چیزی از نداده
پس بشناس این را و هم چنین است اشجار نیز مثل حیوان است
از جهت آنکه بعض اشجار چیزیست که یافت میشود و او در طب است و تازه
پس بیابد شد منتفی از نداده آنچنانکه مداخله کنند براو و بعضی نیکو است
در این بلادها تازه مثل حس است زیاد شد و این چیزها مثل زر را دفع
میشود و حال آنکه آنها یافته اند پس داخل کرده میشود بر آنها ما نیته
آنها بعد تدبیر کرده میشود پس بدان این را پس اما احجار پس آنچه
کمتر است که بیابد شد در او چیزی که منتفی است و به احتیاج است از نداده
آنچنانکه مداخله کنند براو از جهت آنکه آن احجار فسادست میبوست آن
البته پس بشناس این را و بدان بدرستی که ما هرگاه به گفتیم که چگونه است
راه یافتن زیبق از احجار پس داخل کردن آب براو سهل میشود بر تو
استنباط او و یافتن او از حیوان و نبات پس بشناس این را و ما یاد
میکنیم مثال او را در اینجا پس بفهم و تدبیر کن او را عمل از زیبق را از زرنیخ
بگیر تو زرنیخ زرد را و صفحه صفحه او را که پاکتر باشد آنچه بیابد شد
پس بسیار نرم کن او را و مخلوط کن براو سفیداب سرب را و سحق
کن هر دو را بسرکه تند تا بگردد مثل عسل و ضع کن او را در دیگ کوزه
و طبقی بگذار بر سر او که به پوشاند او را مانند پوشیدن قرع و ادت
انبیق اعمی و شد وصل میانه آن دو تا را محکم کن تا بیرون نیاید از او

بزرنی

چیزی بعد روشن کن تحت او نه ساعت آتش هیزم خفیف بعد بگش
از او گشوده تا زرها پس بدرستی که تو میبابی زیبق را که جمع شده است
در خندق انبیق و سفیداب شده است خاکستر در تحت دیگ و میبابی
زیبق را نصف وزن زرنیخ و این زیبق سزاوار است استعمال نشود در اعمال
ذهبیه پس بدرستی که این عمل در آن نیکوتر است از عمل او در ساختن و این زیبق
اصل او حجر است پس بشناس این را این استنباط مستنبط میشود با جمیع زرنیخها
دیگر بیتها و استنباط میشود بآن ایضا زیبق ملح پس اما اگر داخل کنی تو بسوی کوزه
صلبه از کبریت و زرنیخ پس سزاوار است آنکه شدید کنی تو آتش را
بر حسب شدت کوزه پس بشناس فرق ما بین این دو تا را و خاصیت او را اگر
بوده باشد از اشیاء حیوانیه مثل استخوان و در آنچه مثل آن است پس بشناس این را
ان شاء الله و قول ایضا در حجارت است که ذوب شونده اند و اشتباه اند و قول
دیگر این است که اینها هفت اند یکی از آن هفت زیبق است و ثابت
سخن در زیبق البته و کلام بر اجساد باقیست که او رصاص اسود و قلعی
و حدید و مس و ذهب و فضه و روح است پس بشناس این را پس اما
استنباط و دریافتن زیبق از رصاص پس بدرستی که قول در هر دو رصاص یکی است
و بدان بدرستی که گرفتن زیبق از این دو رصاص محتاج است بسوی تدبیر طاهره
از تدبیر کبریت و زرنیخ و این آنست که بدرستی محتاج است آنکه تکلیس
بشود به تکلیس آنچنانکه یاد کرده ایم ما از برای او بعد تدبیر کنند بعد از
تکلیس پس بیابد شد موضع تدبیر واحد از برای کبریت و زرنیخها دو تدبیر
پس بشناس این را ان شاء الله و من ابتدا میکنیم باین و بیشناسانم بتو راههای
او را و عمل زیبق از رصاص قلعی و سرب بگیر از هر دو آنچه میخواهی یا از یکی

از آن دو تا پس تدبیر کن او را تا بگردد مانند آرد بعد بگیر از پوست تخم پس
پاک کن این پوست را از گوشت بعد بگیر اشنان و سرکه و قلیاب و بگردان
او را در دیگ گلی و طبخ کن پوست را با او در سرکه و اشنان و برافروز
آتش زیر دیگ گلی یک روز تا شب و هر زمان که کم شود سرکه زیاد کن
سرکه را که گرم کرده باشی و بیرون آر او را و بگذار او را تا سرد شود و بشوی
آن را با آب و خشک کن او را بعد بگیر یک کوزه پس بگل بگیر او را که آن
گل باشد با زبل و موی بعد بگردان در آن احجار را و داخل کن او را در
تون حمام تا بگردد کلس و اگر تمام نشود در لیله واحده پس اعاده کن
در شب دیگر پس این اعاده نیکوتر و محکم تر است از برای این عمل
و این بدرستی که هر زمان که ریزه ریزه شد اجزاء آن بوده است
نیکو از برای او و بوده است سریع تر از برای بیرون آمدن زیبق
از او در طبخ پس بشناس این را و عقد بودر این را از جهت حاجت خود
و این آنچنانه چیزیست که شناسانیدم تو را در صدر این کتاب بدرستی
که شناخته شده تکلیس آنچنانه است از برای او پس هرگاه اراده
کنی استنباط زیبق را از او پس بگیر از آنچه تکلیس کرده تو جزء یا دو تا در
هشت جزء و بگیر از اسرب هشت جزء پس سحق کن او را با او و بگردان
او را در آتشی که حایل باشد و لکن رصاص بوراده شده باشد نرم
پس بدرستی که هر وقتی که ریزه تر باشد بوراده سرب بوده است
اجود و نیکوتر و زودتر پس بفهم این را و لکن آتش حایل باشد پاک باشد
از آنچه در داخل اوست از آلکی بعد زیاد کنید باد و سد کن سوراخ را
پس دفن کن او را در زیر زمین در موضعی که بول میکنند بر او یا تو دو روز تا



بعد بردن آن او را و حرکت بده او را پس اگر او از داده مانند زیبق مثل زیبق
تمام است و اگر نه اعاده کن بسوی دفن آن ان شاء الله تعالی و این مکان بول یا تو
دفن اگر یافت نشود دفن کن او را در بالوعه میرسد در اینجا بمنبع قوی و اگر
یافت نشود این ایضا پس در خلا و اگر یافت نشود در سرگین اسب و تازه
کن او را در هر سه روز یا در شراوه بگذار کل اینها بجای یکدیگر لکن [illegible].
و اگر دوست داری طبخ کن او را در دیگی که در او آتش باشد و بجوشد
بطوری که وسط دیگ او بران باشد و هر زمان که آتش کم میشود زیاد
کنند بجای آن آتش دیگر حل میکنند نیز و اگر بجای آتش سرکه باشد و هر آتش
زودتر حل میکنند پس بشناس این قاعده را و اگر سرکه باشد هرگاه
حل شد در او بوده است باقی تر و اگر بوده باشد از یکی از جسمهای
پنج باقیه که حدید است و ذهب است و نقره است و نحاس و رصاص
پس سزاوار است که تدبیر کنی آنها را بهمین تدبیر و مانند این تدبیر
و بهتر آنچه استعمال میشود در آن یکی از دو جزء هر دو را بتمامه حل میکنند چنانکه
تو میخواهی پس یکی از آنها را تدبیر با آتش کم نرم یا بدفن [illegible] قایم مقام
این آتش است پس بدرستی که او یعنی زیبق بنفسه می آید بتمامه بهم چنانکه
تو میخواهی یا با فرو حتی تازه تر یا درشتی آن و او طبع است [illegible] و شناسی
این را ان شاء الله پس این جمله چیزیست که سزاوار است آنکه حفظ کنی
در این معنی ان شاء الله و تمن یاد کننده ام بعد از این منافع کتاب تدبیر
اول را با کتاب ما که این است هرگاه جمع بشوید بفهم چه میگویم من بدرستی
که کبریت مستنبط از احجار یا غیر احجار از جمله است که در کتاب ما است
این کبریت رنگ دهنده است ظاهر است نظیف است مگر آنکه او

یعنی صبغ رنگ اوست و اگر بوده باشد ظاهر رنگ دهنده ضعیف است
پس هر زمانی تدبیر کردی تو این کبریت را بسفید کردنش از سفید کردنهای چنانچه
که در کتاب اول است یا بتخمیر یا بحل یا بعقد یا تثبیت بوده است کلام در او و قول
هم چنانچه ذکر کردیم ما او را در کتاب اول و این کتاب این است غیر آن
نیست وضع کردیم ما او را پس مثل کتاب تدبیر اول است پس بشناس
این را ان شاء الله تعالی پس هرگاه سفید کردی کبریت را که منضبط شده است
از هر جوهری که بخواهی بوده است رنگ دهنده با قرار کردن او
از آتش پس هرگاه ثابت شده بوده است قوی تر از برای صبغ او و نیکوتر
و هم چنین اگر سرخ شود مگر آنکه سرخ کردن در این اشیا صواب و نیکوتر است
در کبریت اگر سفید کنی اولا بعد از آن سرخ کرده میشود و او است کامل پس
بدرستی که او رنگ سفید ظاهر رنگ دادن نیکو و حال آنکه او منفر است
از آتش پس اگر ثابت بشود بوده است قوی تر از برای او و ثابت تر است
در نار و جرئی براو و اگر حل شود این کبریت با این حلها که مذکور شده دلیل باشد
سفید کننده و گرم کن صفایح مس و رصاص را و فرو بر در آن اقامه نقره میکند
پس اگر بوده باشد که ثابت شده بعد از بیاض آن و حل شود بوده است
بهتر و قوی تر از برای صبغ آن و بیشتر با نیکو بوده باشد مجرد فرو برده شده
در آن صفایح نقره را قلب میکند نقره را بذهب و هم چنین است قول
در بیاض پس بشناس این را ان شاء الله تعالی پس اما زیبق پس بدرستی
که او هر زمانی تدبیر شود مثل تدبیر اکلیلی که مذکور شده بوده است تدبیرها
همه در او و قوت هم در او است هم چنانچه ذکر کردیم ما او را در کتاب
اول پس بشناس این را و اگر در زمانی که تصعید شود بوده است در بیان

دف

وقت رنگ دهنده بر قدر ثبوت آن پس بدان این را ان شاء الله تعالی و هم
اگر حل شود و او غیر ثابت باشد رنگ سفید بد و اگر ثابت باشد و محلول شده
بوده است اقوی از برای صبغ و هر چیزی که ثابت میشود در کبریت پس بشناس
این را ان شاء الله تعالی و کلام در زیبق مشترک آن نیست غیر از روغن پس بدرستی
که کلام در آن کلی است پس اما قول در کبریت پس او شامل همه کبریت و زرنیخ
و آنچه مانند کبریت است مقدم میرود پس بشناس این را تمام شد کتاب بعون الله الملک الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله موسومه بسبعین است از مصنفات جابر بن حیان صوفی رحمه الله

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد النبی الامی و علی آله و سلم تسلیما کثیرا
بدرستی که شأن و قصد این است که چون پیشی گرفته بود این علم بسوی عامه فلاسفه
و پوشیده شد از این علم جمله عامه که بوده اند نزد فلاسفه مثل چیزی که اساس است
نزد عامه و این علم نیست که قبول انشاء کنند از جهت نقص صناعت نزد
فلاسفه لکن هر مجهول که معلوم نیست یا فقیر او و عزیز و نیکو است و هر موجودی
پس آسان است و هر چند نبوده باشد این موجود آسان استعمال میکنند او را
فلاسفه لکن بسبب آن که آمده است عبارت و لفظ آن مغلق و مشکل
و میفهمد از آن کسی که صحیح باشد حواس آن که بسیار تند است خاطر
آن پس فاضل انسان است و در انفس است بر ایشان بسبب جودت طبع او
و اعتدال مزاج او پس دوست دارم آنچه اراده کنم در علم صنایع چیزهای
عجیبه که آسان شود با تنها عمل و نزدیک شود و مثل ذیمون و ارسطو و بقراط
و افلاطون که حکیم اند پس بدرستی که این جماعت از جمله کسانی هستند که طعن
داده شده است بر عقلهای ایشان و من ابتدا میکنم بتفسیر ابتدای

این صناعت دانسته بودن صناعت بسوی علمای ریاضت کش از فلاسفه
که در کوهها و غارها مکان دارند و حق است که از انها است و این علم
بدرستی که وضع کرده کاهنها است که از جوده و نیکوئی حدس و دریافت یکسان
یک چیز دیگرفتن این علم را از علامات یافته اند که در عالم است از درختها
و سنگها و حیوانها پس گردانیده اند این را و در اینکه حدس زده اند
برای او در وجه تشکیل و این نفس انچنانچه چیزیست که وضع کرده اند کاهنها در علم
صناعت از جمله چیزهائی رسیدیم ما بسوی او و صحیح است نزد ما و اول کسی که ابتدا
کرده است باین علم فاریوس کاهن است و بدرستی که او بوده است صحیح العقل
جیّد و نیکو بوده است تمیز به تحقیق که رسیده است در تمیز دادن ان حکیم
بسوی اینکه خطا نمیکرد در بسیاری از حدس آن و بوده است مردی کامل
در بلندی قامت و نیکوئی صورت و بود که ملاقات میکرد مردم را بطلاقت
بلهی و بی عقلی در ظاهر از جهت خوفی که داشت از ایشان و شدت دوری
از ناس داد و اول کسی است استنباط کرده است و فهمیده است این صناعت را
و حدس زده است بان و این حدس ان باین نحو بوده است بدرستی که او
دیده است حجارت را و حال اینکه این حجارت اجسام ذوب شونده اند و بوده است
بسبب باقی او اینکه او گرفته است چیزی را از زیبق و مالیده است او را بر مس
پس سفید کرد او را پس چون دیده فاریوس کاهن این سفید کردن زیبق را
حدس زد اینکه و در این زیبق علمی است پس استنباط کرد او را و بوده است
تدبیر اول او بغیر تقطیر و به غیر حل و عقد و این عمل او این بوده بدرستی که او نرم
کرده این اشیا را و پاک کرده است و تشویه داده است انها را و از برای
او بابهای بسیار است و به تحقیق می اییم ما با ان بابها تا ما بعد از ان گذشت

برای زمان

برای زمان و عمران تمام شد و زمان او را هلاک کرد و واقع شد این علم
بسوی مردمان از بعد وفات او رحمه الله پس گردیدند در این علم اهل عقل بسیار و
کردند شیئی را بعد شیئی یعنی مشق کردند در هر چیزی تا اینکه بیرون اوردند از بسیاری
مشق تقطیر را و بیرون اوردند حل کردن و عقد کردن را و سایر عملها را شیئا بعد شیئی
هر مردی از عقلا بیرون آورد چیزی را و جماعتی از انها بیرون اوردند چیزی را
مثل حل کردن اشیا و عقد انها و غیر ذلک پس ذکر کرد او را یکی از ایشان
بطریق بعید و براه دور پس امد دیگری پس بیرون آورد در این علم حیله لطیفه
پس کرد او را در مدت قلیلی خلاصه طول کشید زمان و کلام در این علم و گذشت
ایام و قریب زد زمانه ضرب زدن خود را تا اینکه ظاهر شد هرمس حکیم پس
مطلع شد بر علوم و شناخت انها را و دانا شد از بسیاری درس او
پس گردید عالم کامل پس دوست داشت او نیز بیرون آورد چیزی را
از چیزی که پیشی نکرده باشد با وکسی که پیشتر از او بوده از فلاسفه
پس بیرون اورد اشیائی پیشی نگرفته بود با و هیچ کس و ان عمل این است
که او دوست داشت که رد کند اشیا را بسوی کیان انها بغیر داخل
کردن برانها از اشیا و عقاقیر پس گفت باین لفظ بدرستی که اجسام
سبعه این است جز این نیست که غفه میشود و منقلب میگردد در معادن اول با
نابوده باشد ذهب تمام انها از جهت اینکه اصل جوهریت کل انها یک شیئی
واحد است و اینها مستحیل میشوند به تحت عناصر اربع پس انچه از اجسام
ملحق شود او را برودت و یبوست تاوان وسستی میکند او را پس میگردانند او را
اسرب و انچه او را تاوان وسستی میکند رطوبت میگردانند او را قلعی و انچه
زیاد شود یبوست او و کم شود رطوبت او و زیاد شود حرارت او گردیده است

سرب کلا چند مرتبه ذوب
کن در تیزاب فاروق بریز
تا سواد گرفته شود بعد بیا در
زالخت کلا در قرع ریخته از
تیزاب رویش ریخته یک
تقطیر نماید بعد ریخت کلا قلع کرد
ه در مقابل زالخت عقاب
رفته پنج دستش داده خوب
صلایه کرده تصعید کنند بعد این
زالخت کلا فرش نماید سرب
گرده در سردم و کوره بدهند
چند مرتبه ذوب کنند تا سرب
محمر شود بار سیم و کوگرد
تشدید کرده میشود این کار را
نکرادم ان شاء الله خاتم کرد

حدیده وآنچه حد اعتدال است طبایع او وصف شده است حرارت او
حرارت آتش است که بوده باشد از برای او از طبایع بقدر حاجت او بوده است
ذهب وآنچه ملحق شده است او را یبوست قبلی وغایة نکرده است رطوبت
او را دریا ذات شده است برا او حرارت کو دارا شنیده است او را نیز پس
وآنچه زاید شده است برا او رطوبت وکمونی دارد در او حرارت واعتدال
دارد در او برودت ویبوست بوده است زیبق وآنچه اعتدال دارد در او برودت
ویبوست وزیاد شده است حرارت او بر رطوبت او وبوده است اعتدال
او بیشتر از اختلاف بوده است فضه پس چون دانست بدرستی که موضوع
این تجارت است وقف دانها وصلاح آنها از قبل طبایع است دانست او که ازاله
کند آنچه فاسد است از آنها تا برگردد او فلز بسوی کیفیتی که معتدل
بود طبایع در او از جهت بودن او ذهب پس برمیگرداند او را از بودن اعتدال
برا او کمی از طبایع یا دو تا از طبایع برا او بسوی مصاحبت وحدیده وکانیت
وزیبقیه وفضه وبدرستی که او دانست که بوده باشد ذهب بغیر داخل شدن
برا او بغیره رفقط واین کار عنصر اعظم است بعد از این فکر کرد تا رو پس
حکیم یا هر حس حکیم در او تجارت واو طبایع پس نظر کرد پس هرگاه نیکو یافت
او را از جهت اعتدال او واضطراب او به نیکویی طبخ در زمین نه در غیر زمین
پس طلب میکند در دیدن این را وعمل کند در او مثل آنها از جهت این
این طبخ آنچنانکه می پزاند او را طبیعت بسبب دایم بودن عناصری که
غالب است از خارج پس عمل میکند آلت آنچنانکه مشابهت دارد
آن با ارض ونام نهاده است آنها را با آب مؤنثه ولازم باید ارض را
به یک آتش واحدی به مناسبت شماره برا دایم او تا بعنی زیاد شود

آتش

آتش وکم نشود وهر چند کم گردد از برای آتش ارض برا این نوع بعد از آنها
درو زرها پس نظر کرد اول پس دانست که ذهب تشکیل میشود از چهار
طبایع پس نظر کرد هرگاه در او حرارت اول با رسانیدن جزء ودر او هست
از یبوست اول با سه دو جزء ودر او هست از حرارت دویم چهار جزء ودر او
از برودت اول چهار جزء واز رطوبت اول سه جزء نظر کرد بعد از آنها
پس در این وقت نزدیک تر جزئی که او بسوی ذهب است حدید است
در جنب اینکه او تشکیل میشود از چهار طبایع پس نظر کرد پس در این وقت در او
از یبوست اول سه جزء است ودر این وقت از یبوست دوم دو جزء است
ودر او از برودت اول چهار جزء است ودر او از یبوست سیم دو جزء است
ودر او از حرارت اول شش جزء است ونظر کرد بعد از این پس در او وقت
نزدیک تر جزئی که او بسوی حدید وذهب است نحاس است پس نظر کرد
پس در آن وقت در او هست از برودت اول چهار جزء ودر او هست از یبوست
اول سه جزء ودر او هست از رطوبت اول سه جزء واز یبوست دوم یک جزء
ودر او از حرارت اول پنج جزء است ونظر کرد بعد از این پس در این وقت
نزدیک تر باقی مانده بسوی نحاس وحدید وذهب اسرب است پس نظر کرد
پس در این وقت در او هست از رطوبت دویم دو جزء ودر او از برودت
سیم چهار جزء است پس در آن وقت در آن حرارت از مرتبه اول دو
جزء ونظر کرد بعد از این پس در این وقت نزدیک تر جزئی بسوی کبریت
ونحاس وحدید وذهب فضه است پس نظر کرد پس در این وقت در او است
از برودت اول دو جزء واز رطوبت اول یک جزء یا بعض از جزء
ونظر کرد بعد از این پس در این وقت نزدیک تر بسوی سرب وبسوی کانی

وبسوی حدید وبسوی فضه وبسوی ذهب نقلی است پس در اینوقت
در اوست از برودت اول دو جزء و در اوست از حرارت اول دو جزء
واز برودت دوم سه جزء و در اوست از برودت سیم چهار جزء و در او
از یبوست اول یکجزء یا بعض از یکجزء و در اوست از رطوبت سیم دو جزء
و نظر کرد بعد از این پس آنچه او نزدیک تر است بسوی این اجساد تمام آنها
از آنکه متکون شود مثل آنها او زیبق است و در اینوقت در اوست
از رطوبت اول دو جزء و از برودت اول چهار جزء و از برودت
دوم چهار جزء و از برودت سیم دو جزء و در اوست از رطوبت چهارم
پنج جزء و در اوست یبوست چنانکه حاصلی ندارد از جهت قلت آن
یبوست و در اوست از حرارت اولی یکجزء یا بعض جزء پس او قبول میکند
از برای هر جزئی میل دارد بسوی او پس چون عارف شد این قاعده را
دانست آنچه سزاوار است اینکه نقص کند از هر یک از آنها و زیاد
کند در او تا برگرد بسوی کیفیت معتدل بعد نظر کرد پس در اینوقت
حرارت آنچنانکه گفته بوشند مجرا منقسم میشود بدو قسم پس یک حرارت
طبیعیه است که او متولد میشود از طبیعی حجر و یک حرارت دیگر خاص حجر است
که این از ذات حجر است و با اوست که متولد میشود از او مثل اراده نباید
که پیدا شد با فعل اراده همیشه خاصه انسان است و فعل متولد میشود از او
و هم چنین پیدا میشود این حرارت آنچنانکه پیدا شد در اجسام
اینکه ظاهر شود و یافت نمیشود حرارت مگر بفعل جسم و هم چنین طبایع
این اجسام که باقیه هستند از رطوبت و برودت و یبوست جاری
مجرای حرارت است در او پس اعتماد کرد بسوی طرقی که حاضر باشند

١٢١٠ ...

بر آتش صبر گداختنی کثیرا پس درست میکند او را بر هیئت دیگی که با ظرف شد
و یا یک مدور باشد از برای او یا پهنای باشد قائم باشند پس عمل کنند
از این حرارت صلبه یا از گلی دنیقی که محکم باشد ظرفی بر هیئت این دیگ
و عمل دیگر کنند مثل آن بعد سوار کنند یکی را بر یکی دیگر و محکم کنند و وصل هر دو را
یا عمل کنند او را کل آن قطعه واحده و این طریق این است که باید بیاورد کره
عظیم و بزرگ پس بنا میکنند بر آن کره و میبرد کره را دو نصف میکنند
می آید بسوی کره عظیمه پس بنا بسته میشود بر آن و قطع میکنند آن را بدو نصف
ظاهر این است که مراد از کره یک ظرفی باید بسازد از گل کوزه گری بسیار
بزرگ مانند خم باشد اما باید از وسط دو نصف شود بعد سوار کنی یکی را بر یکی
دیگر و از گل خودش کمر او را محکم کنی و باید مدور باشند تا این دو قطعه بعد سوار
میکنند یکی از آن دو تا را بر دیگری و کمر اینها را محکم کنی از گل آن و تمام اینها را عمل
میکنی عمل ظرف مدوری بعد میسازی از برای این دو قطعه که بهم وصل نموده دو لوله
در دو جانب آن مثل هیئت دولاب بعد بنا میشود از برای او دو دیوار ها باشند
دیوار های دولاب و سوار میکنی بر این دو حایط یعنی دو دیوار دو دوده باشند آنچه
متصل است باین دو دیوار از آن کره موضع دو لوله باشند نه غیر و محکم باشند
لولها دو دوده باشند زود بگردد و زود حرکت کنند و زود دوران بزنند برای
دو دوده باشند زیرا آنها هم که دوران کنند پایان باشند دوران دولاب در زیر
آن بعد روشن کنند مابین آن دو حایط را و بگردانند از برای آن کره تنوری
در موضع آنچنانکه دوران میزنند دولاب یک دیه که مانیده باشند از زیبق
یا آنچه شبیه بزیبق است و پیدا شد هر زمانی که نازل میشود در وقت
تنزل آن تا زه کوکبی آنچنانکه بر نفس کره است که آنچنانکه کره است دور میزنند

گره کوکب انچنانه را که بر نفس کره است و باید باشد حرکت کره دائمه که فوری
و شکلی بهم نزدیک شده و بوده باشد چاهی که از برای باد به است بر از آب
باشد و بوده باشد در ته چاه سوراخی که بچکد از او آب بسوی مکانی دیگر
و ان مکان این است که باید از برای ان چاه حوضی باشد که ساخته شده
باشد از اهن یا از برنج یا از مس یا از انچه دوست داری تو و باید اتش
یک اتش باشد در طول ایام و طرح شود اجسام در ان کره در حالی که خشک
باشد پس بدرستی که او آب میشود و می افتد در دبه و تنقیه میشود پس خشک
میشود و تنقیه میشود بعد از خشک شدن از برای صبغ و این حالت از شان
اتش است فاسد میسازد هر فاسد نشده را از این اجسام که متولد
میشود در ان و اگر بوده باشد از نوع اتش پس فاسد میسازد این فاسد را
اول با غسل ان از این متولد در ان از جزئیات میبرد ان را از اعتدال
بعد ابتدا اگر در این وقت حال انکه اینها در این حال بعد از غسل انها اجسام را
قبول میکنند رنگ را تماما پس اگر انها بیرون بیاید در اینوقت هر انچه
بیرون می آید اجسام صافیه باشد صفاء جوهر پس اگر تقطیع شد و پاک شد
در انهائی متولده که از الوان مختلف است هر انچه کسب میکند ادراک انها
رنگهای او را و زایل نمیشود این الوان مختلف هر انچه کسب میکند ان را
مانند های الوان انها را و زایل این الوان از ان اجسام مگر بزوال انها البته
و اگر تقطیع و پاک شد در آب خالص مدبر پس طلب کن او را از برای
ولدی که در ان سیاهی باشد انچنانه سوادی که زایل نمیشود هرگز از ان
مگر بزوال ان آب از ان البته پس اتش در اینوقت بعد از صفاء دادن
این اجسام تولید حمره میکنند در رنگ معتدل میکنند و کسی که اراده دارد

که ببیند

که ببینند محض طبیعت را و نفس تکون را پس باید ببینند این اجسام را در این
مذابه بعد از صفاء انها و این در بعض اجسام بعد از یکصد روز است و او بیشتر
ایام ان است و در ان است کمتر این کم میشود تا میرسد بسوی سی روز پس
چون عمل کرد این عمل را این مرد که هر کس حکیم است ظاهر شد برای او
و اقدام کرد بر اصلاحش باین عمل و رد کرد اجساد را بسوی کیانی انها که معتدل است
و اما انچه یاد کردیم ما از امر حرارت اولی و الثانیه پس بدان بدرستی که از برای
هر یک از این طبایع اربع چهار مراتب است اول مرتبه از مرتبه ثانیه
می ایستد مقام چهارم و اول از ثالثه قایم مقام اربعه ثانیه است و اسم جلی است
دور اربعه و به تحقیق که بیان میکنیم ما این قاعده را در موضع خود ان شاء الله تام شد
کتاب تدویر

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله و منه

کتاب وصفیه تصنیف جابر بن حیان سبحان الاول قبل کل شیء و الاخر بعد کل شیء
صاحب الایات و البینات و العجایب المحکمات و الکتب المعدلات الذی
وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم و صلی الله
علی محمد خاتم الانبیاء و اله معدن الوفا و صحبه منبع الصفا و سلم تسلیما و بعد وصیت
میکنیم برادران خود را از جلیل و علیل و سخی بانکه تقوی ورزید خدا را یعنی بترسید
از خدا و عمل کنید بطاعت او و دوری کنید از معصیت او و تمسک نمائید
بحبل او و نعمت بجوئید نسبت او و اقرار کنید بوحدانیت او و ربوبیت او
و تسبیح کنید بعظمت او و تقدیس کنید بقدرت او و از جهت انکه فایز
و رستگار شوید از محبت او و مستوجب شوید رحمت او را و مسکن کنید در
جوار او بگرداند خدا ما را و شما را از جمله کسانی که این صفت را دارند که
دارد و پناه دهد خدا ما را و شما را از عذاب خود و سخط خود بدرستی

این کتاب باید با کتاب
سبعین و کتاب صد و
دوازده مقابل شود

که خدا صاحب اختیار است و قادر است و دانا است تعلیم میکنم من شما را
برادران من از مؤمنین بدرستی که من عهد کرده ام در کتاب خود که این است
عهدی و ظاهر کرده ام سر خود را و شرح کرده ام در او علم خود را بغیر رمز و بغیر
دغلی پس قسم میدهیم بر کسی رسیده باشد بسوی او کتاب من که این است
و حق است که پوشیده شده است از ابصار به حجاب روحانی نورانی
و حدانی صمدانی و نمیکنند خدا این حجاب را مگر از برای اهل آن و آنکه منع
میکنند اورا از کسانی که عمل میکنند در او بمعصیت خدای تعالی یا ایها الذین
امنوا اوفوا بالعقود یعنی ای آنچنان کسانی که ایمان آورده اند وفا کنید بعهدهائی
که با خدا کرده اید پس رحم کنند خدا مردی را که وفا کنند با و کسی که بشکنند
عهد را پس بدرستی میشکنند عهد را بر نفس خود و او عهد مطلوب است و در روز قیامت
سؤال کرده میشود از عهد به تحقیق که بیرون کردم من اورا از گردن خود و گردانیدم
اورا امانت در گردن کسی که برسد او را این کتاب را پس بدرستی که او امری شریف
و بنای عظیم است و خدا از دراء ایشان محیط است **فصل اول** در بیان بدرستی
که خدای تعالی گردانیده است این صناعت را اشرف صنایع و گردانیده است
در آن اعظم منافع و تعلیم کرد این علم صناعت را انبیاء خود را و رسل خود را
و مختصین از بندگان خود را که صالحین اند و امر کرده است ایشان را بکتمان
صناعت و ستر صناعت را و گردانیده است عقاب خود را بر کسی که کشف
کند اورا و ظاهر نماید آن را و خبر دهد با آن و قسم بخدا میگویم من اگر نبود
شفقت من و رحمت من از برای برادران من که مؤمنین اند نمی نوشتم این
کتاب را و نه تلفظ میکردم به یک حرفی از آنچه در این علم است و هر آینه به تحقیق
که واداشت مرا نفس من چندین مرتبه تعبیر ای آنکه تألیف کنم اورا و وصف



نمودم اورا پس منع کردم نفس خود را از این خواهش و ترسیدم در آن
نهایت وضوح را از جهت طلب کردن بسبب این وضوح ثواب را از خدای
عز و جل روزی کنند اورا خدا از برای بنده مؤمنین اطاعت کنندگان
کنند اورا خدا بر دانستن این علم **فصل دویم** در بیان بجوی تو رجعت کنند
تورا خدا چه بسیار کرده اند حکما در کتب خود از ذکر عقاقیر مفسده در آنهای
گمراه کننده از جهت اینکه حکما بخوانند بسوی کوری و خطا و مغرور سازند
شما را قبول واضح کننده را و فرو رفتن براه و قصد کنند بسوی حق
از قول من و طلب اعانت کن از خدا که اعانت میکنند تورا بدان
بدرستی که حجر آن چنانست که بیان شد از او صفت حجر کریم است در فعل خود
و عظیم است در نفس خود و شریف است در جنس خود و او از عالم صغیر است
یعنی ارض نه از غیر ارض و آنچه بیرون می آید از آن و آنچه تولید میشود از آن
و عالم صغیر جامع جنسهای سه گانه است که چهار رکن برابر اند و آن موالید
ثلث است که حیوانات و نباتات و جمادات باشد و نیست در نیت احدی
بر اشاره کردن به چیز دیگر غیر آنچه وصف کردم از جهت اینکه عمل است آن
یعنی حکمی از چیز نیست که محسوس باشد و موجود باشد و آنچه بوده است
باین صفت خارج نیست از اقسام سه گانه پس دلالت کردیم ما بر حجر
و واضح کردیم از برای تو در نهایت لطف اگر بوده تو که بفهمی و فهمیده باشی
شک مکن در آن و غلط مشو از آن و هرگاه فهمیدی تو بیان میکنم از برای
تو عمل را و کیفیت اورا از وجوه سه گانه که حیوان نبات جماد باشد
پس تو تمیز کن عملی را در حجر خود که ادراک میکنی خواهش را ان شاء الله تعالی
و میگویم من بدرستی که این عمل از اشرف حیوان و نبات و حجر است

واما قول من در حجر است پس قصد میکنم باین حجر انچنانکه معدنیست نه حجرهای
مرده انچنانکه روحی در انها نیست و نه رنگی بیرون می آید از انها دیست
طولی در این عمل البته پس در بیشتر حجرها روح است و کمتر اشیا جسد است
و این معنی در حیوان ظاهرتر است و یافته تر است نه در هر حیوانی الفا بلکه
در جزئیست که او اشرف است و اعلا است از جهت قدر و بیشتر است
قوی روحانیت او پس بزرگتر انچه در عالم اصغر است تا کل دارد
این نار پس او مثل نار است و قوه دارنده از نار است و تربیت
کیرنده از غذا است و روان است نزد داخل شدن او بسوی اتش
خشک شونده است نزد بیرون امدن او از اتش واد در معنی ذهب است
و فضه است در اعتدال این هر دو و این است که احتراق بر تربیت و سیاه
سیاه نورانی الاصل است نور در تمام او است بودن ظلمت تحم جزئیت
پاک میکند او را طول زمان از اعراض کثیفه و ازاله میکند کثافت را
از او بتقریب از برای کسی که توفیق دهد او را خدا کس بر میگردد بسوی
جوهر خود و اصل خود و از نور است و ضیاء است و کهنه نیکوئی و یا بوار دارد
جوهرهای جسد را از زود اک شدن و عیبهای انها را میبرد و رد میکند
انها را بسوی حد اعتدال انها و کمال انها از جهت انکه ان حجر از جواهر
ان و عنصر ان عارض شده است از برای ان حجر از نقصان مثل انچه
عارض شده است اجساد را پس چون معتدل شد او فی نفسه و پاک
شد بسته بر لطیف و مفارقت کرده اند اعراض انچنانکه متراکمه بر حجر
یعنی روی اسم عارض حجر شده بودند ازاله میشود بقوت جوهر خود و اظهار
خود جسم خود را از این اعراض مثل این است سایر اجسام معدنیه که باید

پاک شوند

پاک شوند از اعراض و ناخوشیها در وقتی که ملاقات میکنی تو اجسام را در حالتی
که ذوب شونده اند بخار از غرزمان و برخی سرایت میکنند مار در اعراض
انها مانند سرایت کردن سم در خون و گوشت و بر میگردانند اجساد را بسوی
نفس خود و طبیعت خود پس بدان که حجران جوهر چنانیست که مدح کرده اند
او را حکما و اشارت کرده اند بسوی ان علما و نام نهاده اند حجر را باسماء کثیره
و بر تحقیق نیست مبدء اسم او را از برای تو باسم او و لغت او و صفت او و حیثیت
او و وفا میکنم بانچه عهد کرده ام و باقی میماند اینکه تو وفا کنی بانچه عهد کردم من
بسوی تو از فهمیدن و اگاه بودن ارشاد و در راه نیکو کنند تو را خدا ان شاء الله تعالی

فصل سیم اما حیوان پس نیست حجر از انها تو اما که انسان از جهت انکه
انسان لطیف تر حیوانات است و ترکیب حد اعتدال دارد و اعتدال
انسان بیشتر است از اعتدال سایر حیوانات و طبیعت ناری انسانی
بیشتر است و اشرف حیوانات است و ادا انچنانکه جزئیست داخل میشود
از او در امر صناعت او یکی که از او داخل صناعت است شریف تر جزئیت
در انسان و لطیف تر او است و بیشتر است روحانیت او از جمله جزئیت
که منفصل میشود از او طبایع چهارگانه و عمل در او است نه غیر او و اما رنگ
دادن او پس به تحقیق که مدح کرده اند او را حکما در کتب خود و فضیلت داده اند
او را و شرافت داده اند او را بر معدنیات و نباتات و جرح زده اند
بر او و اشاره کرده اند و خطاب کرده اند در او خطاب کردنی طولانی
و [illegible] دانم بدرستی که این حجر است که از او میباشد انچنانکه جزئی
که [illegible] است یعنی اکسیر ثابت انچنانکه زایل نمیشود و بر نمیگردد و متغیر
نمیشود در اتش و اگر رنگی باشد غیر او تلاش میکند و تحمل مینماید او را

نزد ملاقات کردن آتش حرکت بعد حرکة تا اینکه بر میگردانند جسم آنچنانکه رنگ
کرده شده است باز بسوی حالت اول واگر بوده است در اصل ابیض ابیضش
میکنند واگر بوده است در اصل احمر احمرش میکنند از جهت اینکه این اکسیر
عطا میکنند رنگ جسم را و بپوشانند اورا از رنگی تا اینکه رد میکنند اورا
بسوی اعتدال طبیعی اما صبغ دهنده ناقص قادر نیست بر اینکه برطرف کند
عرضهای فاسده را از جسم آنچنانکه اعراضی که مشهور یعنی پیدا شده اند
با جسم در اصل معدن او بلکه بپوشانند این اکسیر ناقص جسم را از رنگی که حایل
میشود ما بین چشم و نگاه کردن بسوی جسم این جوهر را چنان مینماید که حقیقت
دارد پس اما صبغ حق پس بدرستی که او میگرداند جسم را از جوهر خود که ناقص است
و بیرون میبرد سایر آفات جسم را و آنچه عارض باو شده از ناخوشیهاء بیگانه
اورا از او چرکهای او و میگردانند اورا بسوی طبیعی که کریم و نیکوست که او
طبیعت ذهب است پس میگردد جسم مثل ذهب در جمیع احکام ذهب
و زیاد نمیشود بملاقات آتش مگر نیکوئی در روشنی و بهاء و رونق و صفاء
بقدرت عزیز حکیم و آنچنانچه چیزی که دلالت میکنند بر اکسیر است که جدا
کن طبیعت ناری را از زهره و موی و خون و بیضه و بتدبیر کنی اورا بتدبیر
آنچنانکه وصف میکنیم اورا در کتاب خود که اسم او سبعین است یا در کتاب
خود که اسم او صد و دوازده است در رسیده تو باین درجه آنچنانکه شمرده ام آنرا
در کتاب من که این است و سالم بدار تدبیرهای خود را از آفات فاسد کننده
بعد از آن که سالم داشتی به بینداز از این اکسیر یک جزء بر جزوهای بسیار
از فضه و نحاس و سرب و قلعی بر میگردانند رنگ اورا احمر و سرخ که بسیار
میزند و محتاج است اینکه موافق کنی بجسمی دیگر که ابیض باشد تا بوده باشند

حدت او جسم بسیار فاحش بعد از آن اگر میل کنی که انتزاع نمائی و لیکن این صبغ را
از او قادر نیستی بر او و اگر ملاطفت کنی بهر حیله که داری از جهت اینکه این اجسام
به تحقیق رسیده اند بکمال خود و ادراک کرده اند تمامیت خود را آنچنانکه
تمامیتی که قصد کرده است بسوی آن طبیعت در اول امر که برسد بآن
پس الحال رسیدن کرد طبیعت از جهت اینکه اعراض فاسده غلبه کرده
بودند بآن و مانع بودند از رسیدن به تمام شدن در معدن پس چون
گردید چیزی که میرسانید اورا باین مرتبه کمال کامل کرد اورا و ثابت کرد
اورا و تمام کرد بمشیت الله تعالی و بر نمیگردد بعد از تمامیت بسوی نقصان
و اما دلیل بر متحمل شدن آنچه او غیر طریق حکما است که از نباتات و معادن
یعنی مانند علفها و زرنیخها و گوگردها و زاجها باشد مفارقت میکنند مر
جسدی را که رنگ گرفته شده است بآنها و میگذارد اورا عاری از
لبس او نزد ملاقات آتش و فرار میکنند او صبغ از او پس بدرستی
که گوگرد آنچنانکه او جلیل تر و عزیزتر است از ارکان معدنیهاء و اعظم
آنها است و اشرف آنها است و فخر دار تر آنها است هرگاه سفید کردی
تو اورا و پاک نمودی تو اورا و ازاله کردی از آن احتراق و سوخته شده را
و بروز کنند جوهر آن و ثبات آن در آتش یعنی ایستادن آن بعد از آن
رنگ میکند بآن سفیدی یا سرخی بعد از آن اگر مکرر کنی آب کردن جسم
رنگ شده را نقصان بهم میرساند رنگ آن جسم اول در اول و
تلاش میکنند و سعی مینماید تا بر میگردد جسم بهم چنانکه بوده است خصوصا
هرگاه بوده باشد گوگرد به تنهائی و هم چنین است زیبق و زرنیخ و
نوشادر پس بدرستی که رنگ دادن اینها به تنهائی پیدا شوند ضعیف

میشوند و قلیلی ثابت اند پس تجربه کن این را تا منکشف شود از برای تو
حق از باطل و غیبت احدی که مذمت کند مرا در این یا مدح کند مرا مگر
بعد از تجربه خود آنچه را که بتحقیق وصف کردم من در این کتاب خاصتاً پس
اگر بوده باشم من دروغگو پس بر من است دروغ من و اگر باشم صادق
و راست گو پس راستی و صدق من بر میگردد بسوی من بجز از قول من و راستی
از کتاب من و میل مکن تو بسوی هوا و هوس به تحقیق که نصیحت کردم و واضح کردم
من جد و جهد خودم را و بذل کردم و بخشیدم از برای تو علم لاهوتیه را آنچنان علمی که
مخزون و پنهان است و آنچنان علمی است که ستر کرده اند او را حکما و قفل کرده اند
بر او درها را و بنا کرده اند برای علم پردها را و هر آینه به تحقیق گفته است از برای
من سیدی من جعفر صلوات الله و سلامه علیه در هنگامی که عرض میکردم من بر او
کتاب را و چون دید این کتاب را آثار غضب در آن حضرت پیدا شد
و گفت ای جابر هر آینه به تحقیق کشف کردی تو ستر خدا را که اعظم است
پس گفتم ای سید من بدرستی که نفس من دوست دارد کرم کردن و بخشیدن را
و رغبت دارد نفس من در بسیار جود و بخشش کردن و سخاوت به تحقیق که
متخلق شدم و خلق و خوی به بخشش بهم رسانیدم و براستی و جهد و
نصیحت متخلق شدم در خدمت تو و اقتدا و پیروی کردم با خلاق تو
پس اگر امر میکنی مرا میسوزانم این کتاب را و بیرون نمی آورم او را بسوی احدی
پس حضرت تبسم کردند و راضی شدند بقول من و فرمودند سوزان پس بدرستی
که خدا توفیق داده است تو را از برای این علم و احسان کرده است او را بر تو
پس مخالفت مکن اراده خدا را در کشف این کتاب پس نمیرسد او را احدی
در زمان ما و نه بعد از زمان ما مگر کسی که توفیق داده باشد او را خدا و ارشاد

کرده باشد

کرده باشد او را خدا پس قبول کردم رای او را و ترک جستم بطلب مشورته
که از او کردم و اخذ کردم و گرفتم امر او را و به تحقیق که گذشت کلام بر تعریف
و لغت و صفت مجرد کیفیت تدبیر بر راستی و درستی پس ناچار است
از این که ذکر کنیم ما معدنیات را در رنگ دادن آنها را و در که بیرون می آید
از آنها و رنگ سفید و باید میکنیم فعلهای آنها را پس میگوئیم و بالله التوفیق
و منه الاستعانه **فصل** بدرستی که در جزو ثانی معدنی است رنگ دادن
جلیل و علومیت شریف و اعالیت صحیح از برای کسی که توفیق داده است
او را خدا و ارشاد کرده است او را و هر چند بوده است مجرمی شریف تر
و عالی تر در رنگ دار تر و قوی تر پس اما اشرف معدنیات که از او
پیدا شد صبغ کبریت و زرنیخ و نوشادر است باسم چنانکه وصف کردیم ما
در کتاب رحمت و آنها عالی تر جواهر معادن اند و فخر دار تر ند یعنی عالی اند
و افتخار دارند بر سایر معادن و هر کس بخواهد میل کند رنگ گرفتن را از غیر
اینها پس به تحقیق که خطا کرده است و صواب نکرده و مخالفت کرده است
حکما را و اما اجساد معادن پس ذهب و فضه و قلعی و حدید و نحاس است و جلیل
تر آنها از همه در باب عمل حمرة شمس است و در باب قمر فضه است که
جلیل تر است از قلعی پس اول که شمس است عالی تر و موافق تر در رنگ دار
تر و ثابت تر است اما نفس حمرة پس از کبریت است و اما نفس
بیاض که سفید شدن باشد از زرنیخ است و زیبق روح هر دو است
که جمع شوند و نوشادر او بمنزله آب است تنقیه مینماید چرکها و زایل
مینماید پوستها را و چربیها را و نرم میسازد میان جواهری که رکن هستند
و میرساند بعضی جواهر را بسوی بعضی دیگر و اما اگر بخواهی که رنگ بدهد نوشادر

رنگ نمیدهد و اما نباتات پس به تحقیق ذکر کردیم ما او را در سایر کتابهای
خود همه را و دیگها و متفرقه در جاهای دیگر و وضع کردیم ما فوق بیشتر آنهارا و ضعیف تر
و پست تر آنهارا و اما حیوان پس به تحقیق بیان کردیم وجوه انهار او را و انتهای
انهار را چه نزدیک چه دور و چه حد متوسط را در کتابهای خود که اسم او
سبعین است و مائة و اثنا عشر است و بیان کردیم کیفیت تفصیل انهار را
و کیفیت پاک کردن انهار او و تدبیر هر رنگی از انها بسوی انتهای او
و درجه او و ترکیب او و تألیف او بعد از این و کیفیت جمع میانه آب و آتش
و هوا و ارض را و مقدار اوزان انهار را و در انچه احتیاج دارد بسوی او طالب
این صنعت و بیان کردیم ما بیان شافی از برای کسی که بوده است
از برای او عقلی و زیرکی اما جاهل انچنانکه در حیرت ظلمت است پس
بدرستی که زیاد نمیشود از برای او مگر بعد و دوری پس نفهم و اما معدنیات
پس به تحقیق که بیان کردیم ما تدبیرهای انهار را در سایر کتابهای خود متفرقه
و کلی خصوصا در کتاب که ملقب است بکتاب فقه پس بدرستی که من شرح
کرده ام در او کتاب فقه علم این صناعت را و علتهای ان را و اسباب ان را
شرحی که انتفاع دهنده است و با وجود این کتابها از این علم بسیار است و ای
علم بسیار است از انکه شمرده شود و در اینوقت ثابت شد از برای
اشرف حیوان و اشرف معادن انچنانکه پیدا شد از انها رنگ و صبغ
طلاها که مطلوب است و ثابت است در جسم انچنانکه رنگ گرفته
شده است و بیان کردیم ما از برای تو مذهبهای فلاسفه را در ان کتاب
پس اختیار کنی از برای نفس خود هر کدام را که میخواهی تو و نزدیک تر است
ان بسوی قلب تو یعنی از تدبیرهای و تدبیر کنی او را به تدبیرهایی که حق

و جمع کنی

و جمع کنی میانه نفسهای معدنیات و روحهای ایشان و جسمهای ایشان بمیزان
طبیعی که دارند که پنهان شده است و مستور است از جهال و عامه بعد از انکه
تنقیه کرده باشی انهار را از چرکها و نشته باشی و نفسها که اخلاط ارض معدن
است و پاک نموده باشی پاک کردنی کامل و امتزاج بده آنهار را امتزاج کلی
و نزدیک نیست که نفعی بدهد امتزاج کلی مگر بعد از اینکه بگردد جمیع انها
آب رقیق و بعضی گذارده شوند که خاصه مزاج غریب برای حل مانند
حل کردن از برای تألیف بعضی از انها با بعضی و میجوزد بعضی بعضی را و موافقت
میکنند و مجانست باید بنماید بر امتزاج حق انچنانکه بریده نشود جزئی از انها
از دیگری و هر چند حیله کنی در بریدن بهر حیله که دانی و این وضع شده
انچنانست که تشبیه کرده اند او را حکمای اولین بقیامت و حیات باقی
ماندن ان و همیشه ماندن ارواح در جسمها و ممتنع و در نشسته اند که تغییر و اشتباه
داخل شوند بر انها پس بشناس او را که راه رشد پیدا بی و اسم جنبانیدن
حیوان و نبات که محتاج اند در تدابیر بسوی مثل این غیر انکه حیوان
سریع تر است حاضر او و ادراک او و نزدیک تر است از جهت امتزاج
و تألیف از جهت اینکه کلفت دارد بعضی انها بر بعضی و اسم جنسی دارند
به علاجها و از جهت اینکه مشوق است هر یک از انها بسوی صاحبش
و تألیف بده بعد از انکه تفصیل کرده باشی و طهارت داده باشی پس
بشناس فضل خدا را که انعام کرده است او را بر تو در انچه توفیق داده است
ما را بسوی او از ارشاد تو و تعلیم تو و بینایی تو و طریق هدایت بر علامتهای
روشن با علام و در صفحه نورانی و ذکر بخشش کرده است او را خدا از برای تو بزبان ما
و به تحقیق گردانیدیم ما او را لبیب این کتاب مثل یکی از خود ما در حکمت

نمک سود لطیف
کرده بعد زیبق را
خاک نموده و نیست
نمک دارد ده خوب
صلایه کرده نمک
بازیبق و تصعید
نماید آنوقت در
ل در دهن
کردند شود بعد طلا
را با این دهن کنند
بخورد شنجرف حکیم بوده
مفتاح سه و نیم زنجار
یکجاه و جوهر گوگرد یکچهار
جوهر را ریخته روی زنجار
و تقطیر کنند بر روی جهل
مشقال زنجار بعد از ان را
تقطیر کنند و رد تقطیر
تا الا هفت مرتبه اما
اول زنجار را نرم کوفته
در شیشه ریخته و سر که
حاذر بر سر او ریخته
هفت روز در افتاب باد
حل ذیل کند شسته بعد ... افتیل
... عقد کنند و خشک بعد در

ونظر ما میشوی ونظر کسی هستی که بیشتر از ما بوده است از فلاسفه اکجا نه
ک یا که بخشش کرده است خدا آیت ان را رضوان خدا برانها باد پس حمد
میکنم خدارا برای این نعمت وطلب رمز کن که رشید میشوی ان شاء الله تعالی وباد
قوت دانا دست تا بینید ولکت وعنت والحمد لله رب العالمین وصلی الله محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

گفته است امام محقق وخبیر مدقق فخر الدین بن علی اندلسی رحمه الله در کتاب
کنز العلوم و الدر المنظوم در حقایق علم شریعت و دقایق علم طبیعت بعبارت
بزبان حق الحق انیکه افضل علمها علم معرفت الله است عز وجل زیرا که
معرفت الله مقصود هر عالم است و ثمره علم است ولب لباب علم است
وجمیع علوم که نفع دهنده اند مندرج اند و در تحت این دو علم که یکی
علم شریعتی است و دیگری علم طبیعی است اما علم شریعت پس او
علم دین است که قیم است و مشروع است از برای مردمان واو واجب
دست شرع است واما علم طبیعت پس او علم حکمت است انکه نه حکمی
که نوشته است اورا خدا ابدیه قدرت خود واختراع کرده یعنی از عدم
بوجود آورده ودر این علم معجزات صنعت را دلالت کنند یا بینی علم
طبیعی بر حقیقت معرفت خدا اسم چنانکه گفته است خدای تعالی جل اسمه
یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا
اولوا الالباب یعنی میدهد خدا علم حکمت و صنعت را بهرکس که میخواهد
و بهرکس داده شد علم حکمت پس بتحقیق داده شده است او را
خیر بسیاری ونمیفهمد مگر صاحبان دل دانا ومقصود حکمت از دانستن
چیزیست که با مانت نهاده است الله تعالی در طبیعت از مصنوعات که جاری میشود

بسبب منفعل

بسبب منفعل شدن طبیعت روح وجسم اعلا باشند یا اسفل وانچه تدبیر میشود در این
علم از بیرون آوردن علمهای غامضه منطقه خفیه وجلیه ومعالجه کردن بدنهای
مرض ها را بر معالجات طبیه وقلب نمودن و برگردانیدن جوهر اشیای خبیثه
مانند قلع و سرب ونحاس وحدید وغیره بسوی جوهر نفیس نیکو اعلا مانند ذهب
وفضه تماما از دانستن این علم است پس نوشتم از قسمهای کتاب قسم بعدیست را
پس بدرستی که در باقی قسمهای اولیات یعنی در حالت اول از معدنیات تلطیف
شده است در ان مطولات و مختصرات بسیار پس گفته است امام علامه
در فصل دویم از کتاب خود اما عمل در کیمیای کوچک پس اورا صنعت نمودم ودرست
کرده ام من با بنده قلب میکنم یعنی نقره ومس و آهن را و سرب را به عین ذهب
نیکو خوش رنگ واین طریقه آن است که بدانند اولا بدرستی که این اعیان
خبیثه که مس حدید وقلع سرب روح و تیار زیبق باشد که ناقص شده اند
از رسیدن بدرجه شمس بدرستی که انها شمس اند بالقوه در اصل خلقت
که جمع اند ومرکب اند از کبریت و زیبق ومساوی اند در وزن ولکن عارض
شده است مران را طبیعی در معدن بسبب زیادتی حرارت یا برودت
پس مریض شده اند ومنحرف گشته اند وبیرون رفته اند از رسیدن درجه
شمس پس منقلب شده یعنی فلزات ومتغیر شده است طبع انها پس
اعتدال ندارند مانند اعتدال شمس واین بی اعتدالی بسبب قلت
حرارت است وقلت طبخ است در انچه اراده میشود از ان یا بی اعتدالی
انها از جهت کثرت افراط حرارت است در انچه اراده میشود طبخ ان
در ان چیز واین کل انها شمس است بالقوه معنی بالقوه انست که اگر
تدبیر در انها بشود شمس میشوند بالفعل ومعنی دیگر از برای بالقوه انست

که این فلزات قابل هستند و در قوه ایشان هست که منقلب شوند بشمس و معنی بالفعل آنست که صورت شمس در او هست الان و ان را شمس میگویند و غیر اسم شمس اسمی دیگر ندارد مثلا بفهم و دلیل بر اینکه انها همه شمس اند این است که جمع میشود بر ذوب نزد سبیکه کردن پس میگردد جمیع انها یک زیبق شمسی میشود و این از جهت این است که نسبت روح شمسی در انها هست در ذات نوعیه انها وقتی که اتفاق میکنند و اجتماع مینمایند بر حرارت در وقت ذوب از جهت اینکه اتش خاصیت ان این است که جمع میکند میانه جزهائی که شباهت به یکدیگر دارند و متفرق میسازد میانه جزهائی که با هم مختلف اند و چون عارض شده است مر انها را این اعراض و این ناخوشیها و مرضها طبیعة خلق کرد خدای تعالی از برای انها دواهائی که مناسب باشد مر انها را در ذات نوعیه پس کرداینده ان دواها را دوا از جهت انها چنانکه قول قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است چنانکه فرموده ما انزل الله من داء الا وانزل له الدواء یعنی نفرستاده است خدا دردی را مگر فرستاده است از برای او دوائی و این دوا که قرار داده است خدا بسبب جزئیت که خدا مرکب کرده است در او دوا از طبیعت فاعلی در این دوا چون که خلق کرده است خدای عز و جل و عارض کرده است بر او دوا ایضا در معدن او از طبیعی که رفع میکند دردها چنانکه عارض کرده است بر فلزات ناقصه از علتهائی که عارض انها شده است تا ناقص شود در او طبیعت فاعلیه نقصانی که مقرون است بسوی اینکه باقی نمیماند در او از فعل مگر بجزء از اصل شانزده جزء

انچنانه

انچنانه که او میزان طبایع است از اصل مضروب طبایع اربع چهار که اند در شکل خود یعنی اثر فعل مرکب که در ان طبایعی است چنانکه طبایع که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است که چهار اند هرگاه ضرب کنی در چهار عناصر که آب و اتش و باد و خاک است ضرب چهار در چهار شانزده است حاصل ضرب پس الهام کرده است خدای تعالی بحکمت خود بندگان خود را از حکما و علما که دواها بدهند در علم طبیعت از برای معالجه این دواها اول بار تا برگردد بسوی کار خود پس فعل میکند انچه خلق شده است از برای او از اصلاح اوردن فلزات را بعد از اصلاح آوردن نشان پس ممکن نیست انچه از برای صنعت است از دواها البته و در حجت نمیشود مگر با صلاح آوردن ان دواها و شناختن ان دواها را پس بدان این را او شاره بعمل شد بان چیزی که بو ... داهات کزاشته خدای تعالی در آدمی از انچه مشابهت دارد بجمیع انچه ذکر کردیم ما اورا در باب دویم از خلق شدن دنیا بتمامها از اول تا اخر پس بتحقیق که گفته است ابو الحکماء در اسن فلاسفه قدما که قدیم داده اند هرمس حکیم بدانید ای معشر طلاب بدرستی که این تدبیر شبیه است بر خلقت دنیا بتمام پس او هست دنیای کامل در ترکیب او هم چنانکه ذکر کردیم ما از ترکیب دنیا است از اول تا اخر و بر این است رمز حکما از جهت اینکه ایشان واقف شده اند و نام نهاده اند بر این دواء در اول تدبیر اسم ابی الهیولای انچنانه که ان در کامل اصلی است و انچنانه که بوده است قبل از مخلوقات و از او بیرون آمده است کاینات پس مثال زده اند باین دوا از روی قیاس و میگویند که اکسیر و این دوا است بالقوه و بیرون می اید بسوی فعل و اثر کردن به تدبیر طبیعی انچنانه که او مزاجات اربع است

همچنانکه پیش ذکر کردیم ما پس میگوئیم که فلاسفه اشاره کرده‌اند که الهام است
از خدای عزّ و جلّ به آنچه الهام کرده است ایشان را از علم و در این قول اول
پس فرق کرده‌اند تدبیر را بسوی اعلا و اسفل همچنانکه خلق شده
این قول از پاره قدیم بعد از آن کرده‌اند آنچه تصعید شده است از او به حجر
نار و حجر شمس و حجر ذهب و زیبق شرقی و غلام مشرقی آنچنانکه او
ذکر کرده است و مثل اینها استعمال کرده است در کتب ایشان و نامیده‌اند
اسفل آنچه در ته نشسته است جواب بارد و حجر قمر و حجر فضه و زیبق غربی
و جاریه غربیه آنچنانکه او انثی است و مثل این از اسمهای که نهاده‌اند از
جمیع آنچه ملاقات میکنند برای او از رموز در کتب ایشان و نامیده‌اند
وجه است که نامیده‌اند در حالت افتراق بموت و این از جهت صعود روح
از جسد و صعود نفس است از جسد بسوی سمت اعلا و ماندن جسد باقی
اسفل میت محتاج بسوی روح خود و نفس خود تا بشود بسبب آن عمل تمام
و گفته است صاحب کتاب شذور ذهب در این شعر
هوا شریف روح و نفس و گفته ٥ من الحجر الملقی رایت بکل مکان ٥
بیشتر کسی را پنهان است در روح و نفس و جسد — از حجری که دیده شده است در هر مکانی
و بدانکه گفته‌اند اسم از برای اسفل ارض سیاه و مغنیسیا و مثل اینها
در رموز ایشان و این اسم از جهت برودت و یبوست است و میگویند
از برای آنچه اعلا است در اینجا زیبق و ماء مختلف آنچنانکه او
از آب و آتش و هوا است از جهت آنکه این سه تا ارواح لطیفه‌اند
که از غیر ارض کثیف است گفته عاریه حکیم از ارض بگیر سه مثل از
نار گفته است خالد بن یزید حکیم ٥ ایها السائل عن علمها
ای کسی که سؤال کننده از علم صنعت

دونکها

دونکها فی سلک واحد ٥ الماء والنار بها ما شئت ٥ اجمعها فی شفق والده
بگیر کن تو علم صنعت در یک سلک — آب و آتش هر دو با آنست جمع کن او را و او در زنده بود بود سرخ
وتعنه من حجر طاهر ٥ وواحد من حجر جابله قول شاعر که گفته الماء والنار
و دانسته او از یک حجر است او پرنده است — و یکی از حجر است او پایدار است
بها ما شئنا یعنی روح و والد شفق کنایت از ارض است و مقصود آب است
هوا و نار آنچنانکه جمع شده‌اند در نفس و روح و آنچنانکه حجری که بر میدارد
آن را بسوی شیم او ارض است نزد عقل و جمع میان جمیع همچنانکه
زود باشد ذکر کنیم ما و اما قول شاعر که تعنه من حجر طاهر فرموده واحد من حجر
جابل گفت پس این اشاره است بسوی جسد و نزدیک جابی حجری که واحد است
و مرکب است زیرا که او واحد است در نفس خود و او منقسم میشود بسوی دو تا
که یکی مذکر است و یکی مؤنث یکی فاعل است و یکی مفعول و منقسم بسوی
سه تای دیگر میشود که او روح و نفس و جسد است و منقسم میشود بسوی چهار
طبایع پس هرگاه سه اسم بیاوری همه را بوده است کل آنها داده تا نزد
ترکیب کردن پس بیابد واحد آن یک جزء جامد خشک به روح و باقی
آنچنانکه چیزیست که متحرک میشود و مراد نزد عمل و ترکیب کردن تو مراد و در اینجا
معنی بزرگ است و لفظ کم نیکوئی است پس بدان این را و بدانکه گفته‌اند
از برای اعلا و اسفل نام سبعه از جهت آنکه جسد اسفل و مراد طبایع چهار
که نه هست و همه مفعولات اند پس اینها اناث اند و ماده اند و اینها ارض است
آب است و هوا و نار و بیابد شد نار در اسفل نفس حجری که در سمت زیرا است
دو حجری که در سمت اعلا است سه طبایع است فاعل او ذکور و نر است
و این آب است و هوا و نار لطیف است و بیابد شد نار اعلا نفس حجر سمت

اعلا پس از این جهت است میگویند نزد اجتماع هردو اعلا با اسفل و اسفل با اعلا
طبیعت امتزاج می یابد بطبیعت و طبیعت بر میگرداند طبیعت را پس هرگاه جمع شد
اعلا با اسفل نزدیک کردن طبیعت مثل خود گفته اند از برای جمیع سبعه از جهت
اجتماع نمودن این نزیناها باین ماده ها که سمت پایینی باشد که ذکر رانده اند اناث
اسم چنانکه حجر ادم و تراوا اطلاق میکنند حجر اسم کل انها مدت را مثل سه دم
و هفت دم و ده دم و چهل دم و مثل اینها اشاره است بسوی رسیدن حجر
تمام تام و گفته است حکیم علم الدین طغرائی ٥ میقات موسی دم تدبیرنا
اشاره است بآیه قرآن و میقات موسی [illegible]
فانظن فان الفطنة الحدس ٥ وکل ما في الکتب من سبعة ٥ قد طال فيها الخوض
در یاب بدرستی که زیرکی حدس است     و هرچه در کتاب نوشته از هفت لفظ     به تحقیق دراز شده در وقت
والدرس ٥ وجمعنا الاثنين اسبوعها ٥ مضاعفا ما فيها دكس ٥ و به کنار [illegible]
و فرود فرا اند درس جمع کردیم ما ایشان را در هفته     مضاعف کن آنچه در اوست [illegible]
نفس را بقلبيا و این از جهت اکتساب اعلا است باشد بر صبغ و رنگ را
و لطافت را که تمیز بیضا بد یابد از اسفل پس میگویند تکرر کذا و کذا
از اجحار بیضا شد از آن کذا و کذا و این است جز این نیست که قصد
کرده اند و رجوع کرده اند حجر سمت اعلا را بسوی سمت زیرین چنانکه
پیش ترجمه شد در ظرفی که برون می آید تقطرات از او بعد عود میکنند
بسوی سمت زیرین چنانچه پیش ترجمه شد در ظرفی که بیرون می اید تقطرات
از او بعد عود میکنند بسوی آن یعنی با زرد آنها را میکنند بارض و به تحقیق
کسب کرده است رنگ را و لطافت را به تدبیر و از این رموز جز بسیاری
مخلوط اسم شده است و قصد کرده اند باین رموز تعمیه جهال را و اهل

کرامان زا

کرامانی را آنچنانکه کسانی که لایق نیست انشا بشود برانها این سر عظیم و این است
که گفته اند از برای اسفل یعنی حجری که در اسفل است ارض و از برای اعلا ما
پس هرگاه جمع شدند این ارض و آب گفته اند به تحقیق که جفت کردیم
ما میانه ارض و آب و جمع کردیم ما میانه آب و آتش از جهت اجتماع چهار طبایع
در او و آب فلاسفه در اینجا او هوا است و این سخن معنیش این است
که ارض در باطن او حرارت است با رطوبت او و او هوا است در باطن
او آب است و او نفس حجر اعلا است پس نار آنچنانکه در باطن ماء است
ذکر ارض است و بسوی این معنی اشاره کرده است حکیم فاضل علم الدین
طغرائی در مقطعات خودش جیمی که گفته ٥ احلفت بالله فارحمت دلا
قسم خوردم بخدا [illegible] کرده ام رمز
کتمت شیئا من سر السر آري ٥ الارض والماء اصل صنعتنا ٥ قد دبرنا الهواء والنار
کتمان کرده ام چیزی را از سر و اسرار     ارض و آب اصل صنعت ما است ٥ تدبیر کرده شد هوا و آتش
پس نیست فرق در اینجا از قول ایشان که گفته اند به تحقیق جفت ساختیم
ما میانه ارض و آب و جمع کردیم ما میانه آب و آتش پس بفهم این اشارات را
تا اینکه مشکل نشود بر تو هرگاه رمز کنیم ما انها را و تعبیه کنیم انها را در کتب
ایشان و با هست نام گذاشته است اعلا و اسفل را با اسم معنا و بیضا و حجر
حل اسود است که او اصل اکسیر است هرگاه تفرقه کنند سواد را از او
گفته اند او را نبات و حجر ابیض پس هرگاه جمع کنند به تدبیر نام نهاده اند
او را تشمیع و گفته اند حراد در حیوان و حجر احمر و این اسم از جهت این است
که اجتماع نفس حجر آنچنانکه این نفس نار است آنچنانکه ناری است
که در سمت اعلا است و در سمت اسفل نیز هم چنانکه ذکر کردیم ما

از جهت اتصال نفس بعضی از جزرا به بعضی دیگر به تحقیق که وصل میکنی میان روح
وجسد پس بشناس این را و این است بسبب حیوات اسفل که ارض است
که نامیده اند او را بیت زنده میشود بسبب انچه رسیده است باو از روح
او انچنانچه خروجی که صعود کرده است از جزاسفل که ارض است نزد تدبیر پس
چون رجوع کرد بسوی او در اوقت میگویند دش حیوان وحی انداز ند بسوی
او بالای حره از جهت اجتماع رنگ که مطلوب است انچنانچه رنگی پوشیده
او را در تدبیر و خواه بوده باشد احمر در ظاهر و یا غیر ذلک این است قرانی
خیت که میگویند اسم حرت را قول ایشان است که او کبریت احمر است
پس در اینجا است میزان حلما انچنانچه کسانی که تعبیر میکنند به بیر ایشان
پس بشناس این را واو دست موضع ابتدا وانتها و از این جهت است که اطلاق
کرده اند بر جرو مساوی دالسته اند این جزرا واجب رمعادن ونبات وحیوان
ورواسم وغیر اینها از جمیع جواهر ما بعباریه ادا کرده اند که مساویست ومعهد
ان را کسی که شناخته است کلام ایشان را و میگویند دراینجا به تحقیق که سفید
کردیم ما و سیاه کردیم ما وسرخ کردیم ما ومیگویند به تحقیق کردانیدیم ما ارض را
اب واب را هوا وهوا را نار ونار را ارض واین سخن معنیش این است
که ارض اول چیزیست که قبول میکند اب را از جهت اینکه اب از جز ارض است
یعنی از خود اوست بعد داخل میشود اب براو بسبب هوا از جهت اینکه هوا
از جز اب است بعد داخل میشود هوا با تش از جهت نار از جز هوا است
واما بودن نار که برمیگردد و هوا میشود وارض میشود در قول حلما دراینجا پس
این بزرگتر اشاره ایست واعظم فهمانیدن ایشان است بدرستی که ایشان
اراده کرده اند اینکه تدبیر کنند این جزرا که رسیده اند باو ایضا بعد از تدبیر

ادل تدبیرنها

ادل تدبیرنها پس ارض را گفته اند ونار را میخواهند چونکه ارض داخل ترطیب است
تدبیر میکنند ایضا او را با اب وهوا ونار وازجهت این است که میگویند
این ارض را ایضا معدن تا تدبیر کنند او را تدبیر نباتی وحیوانی اسم چنانکه
ذکر کردم من از برای تو واسم چنین هرشیئی که منتهی میشود بسوی لطافت میگویند
براو اسم کثیف را که اصل ترکیب لطیف تر از او بوده است واین ازجهت
بوده این شیئی لطیف است که وصل کرده اند بسوی او کثیف را بسوی انچه
وصل میشود بسوی او از لطافت پس بفهم این را وبشناس این اشارات را
پس این قاعده را که ذکر کردیم چیزیست که واضح نکرده است او را احدی
غیر از من هر اینه کشودم برتو دری بزرگ از درهای انچنانچه که بسته بودند
او را از این علم پس سئوال کن از خدا آمرزش را والهام کردن بسوی
این علم را کسی صالح است از عباد خدا بدرستی که خدا شنوا است واجابت
کننده است وهرگاه شناختی تو که جز نزد اجتماع ان اول بار سیاه است
معدنی ونزد جدا شدن او سفید است نباتی ونزد اجتماع ان با جز حیوانی
یعنی زنده کننده است دانسته تو هر جزرا از اجزای ایشان بهر اسمی که
باشد کنایه میکنند از او ایا ندیده تو قول حلیم فاضل علی ابن محمد انصاری
اندلسی صاحب شذور ذهبیه ورد فی گفته است این اشعار را

فان انت یا هذا اهتدیت الی التی ٭ جعلنا حوالیها الرموز حماها
پس اگر تو ای شخص راه یافتی تو بسوی چیزی ٭ که گردانیدیم حوالی ان را رمزها را حمایت کننده است
فجدها فوقها الی ما تفرقت ٭ الیه ففی تفریقها جمع حالها
پس بگردان رموزها را وتقویت کن از بهار بسوی انچه جدا میکنی بسوی او پس در تفریق ان جمعیت حال ان است و راه
وسلط علی اجزائها النار منها ٭ علی ما الفا من رطبها ...
وسلط کن بر اجزای ان اتش را والسلام بنا بر انچه میکنند رطوبت ان را در ظرف تو

تجد صفوتها الماء ناصعا ه وانقلها كالقار سود حوالكا ه فانسب بیرق بینی نفعتها
می بینی وقعت را اورا مثل آب زلال و ثقل ان مانند قیر سیاه است جو دران پس کفته از برمی بینی اورا بیش علیها
فقلا تراه بنهامتش بکا ه واقده حتی تلهب المیت منهاه حیوات وحی بزرک الحی لکا
ودر آتش کن اورا تا کب کنند مرده ازان زنده یکی را دتا بحا بکذارد د زنده را که مرده او ارزاق
وبه تحقیق خبر داده ام تورا انکه این حجر یکی است درحالتی که هیولی معدنیات
ودر حالتی متفرق الاجزا میشود بحل شدن نبات است ودر حالتی که جمع
میشود وقت عقد کردن حیوانی است وبیان میکنم انچه کفته اند از اسمهای
ان اورا ماء معقود میکویند بعد محلول میشود بعد باز معقود میشود اشاره
بسوی عقاقیر است وحجر مثل قول استاد که کفته اند بکیر فلان عقار را وسحق کن
اورا میان مسحقه وقدر سه مرتبه یا یکروز وشب یا هفت روز ومثل اینها
پس به تحقیق که کنایه کرده اند از جسد عقار انچه مفعول اوست نام اورا
مسحقه نهاده اند وانچه روح اوست که فاعل است نام اورا فهر کذاشته اند
وانچه نفس اوست که رنک دهنده است نام نهاده اند بدان او انچنانکه مجموع
میانه ان دوتا است ونام نهاده اند انچه حل شده است بمدت پس این
اشاره است بسوی حال بودن حجر معدنی بعد میکویند به بینداز از مسحقه
بسوی اثال ودر پوشان براو به پرده محکم وتصعید کن اورا یک مرتبه یا دو
مرتبه یا چند مرتبه تا سفید شود پس هرکاه بوده است فرود بکش اورا
می بینی اورا کذا وکذا پس به تحقیق کنایه کفته اند از جسد او باثال وازرنج
او بپوشانیدن وازنفس او بهوا که حاصل است میانه ان دوتا ومرادشان
از لفظ مدت فتح وکشودن است واین اشاره است بسوی حال بودن
حجر نبات بعد میکویند بکیر اورا از اثال بکردان اورا میان دوقدح ومحکم کن



هر دورا وشمع کن اورا تا حل شود بعد عقد کن چو هر بیت احمر ومثل اینها میکویند
بکیر اورا از اثال وبکردان اورا در زجاجه ودفن کن اورا در زبل هفت روز
یا چهل روز ومثل اینها از مدت بعد بردن آر اورا وعقد کن اورا بر آتش
ملایم عقد میشود حجر احمر پس طرح کن اورا کذا وکذا پس خبر داده اند تورا از
بودن او حیوان تمام کار پس بدان این را ونیکو بدار انچه القا میکنند براو اسم
بیضه را از جهت بودن ان حیوان واز جهت بودن جسد ان وروح ان ونفس ان
منخ هده است نزد عامه وباقی نمی ماند مکر چیزی که فعل میکند طبیعت در ان
کفته است اندلسی در شذور ذهبیه ه هو الطایر سهل المرام وقوعه
یعنی اکسیر پرنده است واسان است ازروی دارای شدن
الی من الی الدانه بیضتها ابو بیضة ضمت طبایع اربعا علمت ان یری فی شذوذ لصابا
بو... راو روشنایی دهنده بیضه است که منضم است دراو چهار طبع چند مرتبه میشود اکر چند دشواد
تراه هواء یشبه الشمع جامدا وماء ونارا کالرصاص مذابا ومن وصفوها فاقطن لهما
میکردد ان ... او شبیه است بشمع خشک وآب وآتش مانند قلع آب شده وهرکس وصف کرد ان را پس دیکرانی از ...
متی تلق فی الماء اللطیف ذابا وان یذب من ادنی الحرارت مابها تحلل من لطف فصار سرابا
هرکاه ... کنند در ماء لطیف آب میشود واکر آب شود در کمتر حرارت آب ان حل میشود از لطافتی ... کرده
وان ذر بعد الحرق فی الماء قسرة وجدی به الصبغ الرفیع اجابا قول صاحب شذور
واکر ... شد بعد از سوختن در آتش پوست ان واکر بخواند باو رنک رفیع اجابت میکند
که کفت ابو بیضه ضمت طبایع اربعا اشاره است بسوی بودن حجر معدنی بر ترتیبی
که او مثل بیضه است که در او چهار طبایع است ودور از ان ذکر بین است ودود یعنی
وقول صاحب شذور که کفته تراه هواء یشبه الشمع جامدا یعنی بدرستی که هوا
مذکر است از برای ارض وقول او ماء ونارا کالرصاص مذابا یعنی ... مذکر

مفتاح بجة حل مشتری
زاج سفید | قلی | بورق ارمنی
ا | ا | ا
ملح قلم | عقاب | نوره
ا | ا | ا
زاج سیاه | بوره | زرقی
ا
اجزا نرم کوفته هفت مرتبه حل عقد نماید بعد جزء علیحده کند وخشک نماید ودر قرع ریخته تقطیر کند و مقطر را بریزد بر سر مشتری تقطیر کند در دتا هفت مرتبه
مفتاح بجة حل طلق
نوشادر | نوره | ملح طلق
ا | ا | ا
اجزا کوفته تقطیر کند بر سر طلق مکلس تقطیر رد تقطیر الا هفت مرتبه

آب است و در بیضه عامه مثل این امر است هرگاه بریزی قدحی و زلال
از بیضه را جدا کرده اند مانند آب معین پس هر دو مانند ماء و نار اند و باقی
میماند پوست غلیظ و در باطن آن پوستی است نازک پس آن دو مثل
ارض است و هوا بعد اشاره کرده اند بسوی تدبیر بقول خود ومن و صعودها
فاقطن الیها ان اجتماعها حتی تلتقی فی النار اللطیفة ذابا یعنی بدرستی که نار لطیفه
نار طبیعت است هرگاه واقع شود در هوا متحرک میشود و متحلل میشود در شان
بسبب سوختن پس بر میجهند ماء را پس داخل میشود نار در آب بواسطه هوا
و اوست قول ان تذب من اذی الحرارت مانها تحلل من لطف فصار سرابا و این
نزد اجتماع نفس و روح است و حل شدن حجر پس بودن او نبات است و قول
او که گفت و ان ذرت لعبد الحق فی النار قشرها و یدعی به الصبغ الرفیع اجابا یعنی
بدرستی که روح و نفس هرگاه جمع بشوند به جسد نزد تشمیع و اگر عقد بشوند بسبب
آن واقع میشود صبغ مطلوب و این است حال بودن او حیوان انچنانچه
که بسوی او است انتهای نزد تدبیر و نیست او تعریف عمل اول هم چنانکه
اعلام کردم ترا پیش از این پس هرگاه رسید بسوی او تدبیر که رونند
او را مرتبه دویم و سیم و چهارم کل عمل در او معدن و نبات و حیوان است
تا اینکه هرگاه برسند در عمل بسوی چیزی که نهایت از برای او نیست
گفت ذوالنون مصری در حجر واحد انچنانکه او از سه چیز است معدنی و نباتی
و حیوانی تا اینکه هرگاه برسد او را سه مرتبه تدبیر تر شد از فعل حجر که
تکلس کنند و بر گرد و یعنی کسی که شناخت تدبیر چهارم را تمام بعد از آن
گفت نیز در بودن حجر که اراده مثل رنگ دادن او را که بی نهایه باشد
هر زمانی تدبیر کنند زیاد میشود صبغ آن پس گفت هر زمانی عود کنند

بتدبیر کننده

تدبیر کننده تدبیر را یعنی اعاده کنند او را زیاد میشود و آمده است قسم بجان
خودم بالای آنچه زیاد شد در تدبیر پس هرگاه دانستی تو اینکه حیوان محل
او موضع ترکیب است و بدرستی که ایشان کنایه میگویند باین تدبیر از ترکیب
واحد و بدرستی زیاده میشود صبغ او بلا نهایه پس بدان بدرستی که اعمال چهارگانه
ترکیب اول از انها چیزی است که پیش گذشت از برای تو ذکر او بدرستی
که او در نسبت مانند ترکیب طبایع است که مفرد باشند انچنانچه ترکیب
کردی که او مزاج اول است و بسیط است و بیان شد اکسیر در اینجا در نسبت
طبیعت ارض انچنانچه که او واضح تر طبایع است از جهت اینکه قوه فاعلیه او
در او ضعیف است هرگاه جمع نشده باشد با او از حرارت و قوه فاعلی
لکن مثل آن دویم ترکیب از عملها در نسبت مانند طبیعت آب است انچنانچه
آب که او لطیف تر است از ارض و این از جهت آن است که طبیعت فاعلی را
به تحقیق کسب کرده است مثل آن و او دو جزء است بسوی دو جزء پس میگردد
هشت جزء و رابع از اعمال در نسبت مانند طبیعت نار انچنانچه که او لطیف تر
طبایع است و عالی تر عناصر است و این از جهت آن است که طبایع فاعله
چهار است کسب کرده است مثل او را که چهار است و این هشت اجزا جمع
کن بسوی هشت اجزای متقدمه پس میگردد شانزده قوة از قوای فاعلیه
و این اجتماع چیزی است که بوده است ناقص از قوت اکسیر و میزان طبیعت
انچنانچه که بوده است شانزده جزء و باقی نمانده است از آن مگر یک جزء
هم چنانکه پیش گفتیم او را بسوی این معنی اشاره کرده است حکیم علیم فاضل
کامل جابر بن حیان صوفی در بعض رموز خود که مفید است پس گفته است
در باب وزن نهای زحل بدان بدرستی که زحل در درجه اول الف است

و در درجه ثانیه باء است و در درجه سیم دال است و در درجه چهارم حاء است
بعد از ان تفسیر کرده است این را اینکه زحل بگیر او را پس طبخ کن او را
در دوازده مرتبه که معنی الف است والف یک است بعد طبخ کن او را در دوازده
هشت مرتبه که معنی حاء است واو هشت است و باء و دال هم معلوم است
بعد گفت و قسم بحق سیّد من صلوات الله علیه بدرستی که این طریقه را هم از
از برای تو از دنیا و انچه در او است و قصد نکردم ببین مکر انچه ذکر کردم
از برای تو از زیادتی قوت فاعلیه یک جزء را در ترکیب اول انچنانکه
که جزء اصلی در او است و دو جزء در ترکیب ثانی بسوی انچه جمع میشود
در او و هشت جزء در ترکیب رابع بسوی انچه جمع میشود در او تا بگردد
دوا انچنانکه جمع شده اند از قوه فاعلیه شانزده جزء پس بفهم این را
پس این است که بوده است حد ترکیب اکسیر تا اینکه بوده است
کامل در نفس خود نه غیر و نبوده است از برای او اینکه بوده باشد
ذهب و نه فضه و نه هرگاه به نیدارزی برجسدی عملی کنند در او ایضا
میباشد اکسیر فقط که قلب میکنند و بر میکردانند انچه واقع شود
بر او از انچه غیر ذهب است ذهب میشود نزد انداختن بر اجساد
ذهبیه آب شده در اتش نه غیر از جهت اینکه انها نزد آب شدن
در اتش میکردند حار و رطب و قابل و لطیف و صیوات دهنده فاعلی
و این از جهت ظهور روح رکنیه است که قابل نار است از جهت
ان در وقت آب کردن ایضا واقع میشود روح فاعل بر روح منفعل ذهبیه
ذهبیه که علت عرضی ان است از جهت سرعت ان در رقتی که ظاهر
میشود و متفرق میشود در جسد آب شونده بعد از انکه مکنون و پنهان بود

بلی المد



پس رسیده ان را دواء پس نجاة و نجات می یابد بعد از تمام شدن فعل او که
رابع است پس بدان این را و این القاء و طرح بعد از تمام عمل است از جهت اینکه
اکسیر خلاصی کامل بشود فی نفسه مثل او میباشد مثل ارواح انچنانکه متصاعد
میشود هنگام مردن نزد تمام شدن دنیا به نفخه اول بعد از مزاج چهارم زیرا که او
ترکیب سیم است هم چنانکه پیش داشتیم ذکر او را در خلقت دنیا پس میکردد اجساد
قبول کننده مانند اجسامی که فانی شده اند پس هرگاه واقع شود در او اکسیر
انچنانکه او روح آنست در او اصل زنده میکنند او را زندگانی ابدی و این
از جهت آنست که کامل شده است ترکیب چهارم در او انچنانکه او مزاج کامل آن
از پنج مزاج یکی از ان مزاج بسیط است منفرد است بسبب بساطت افاده چهار
ان مرکبات اند بر او هم چنانکه مقدم داشتیم در اصل خلق دنیا که صابر است
تا آخرت و هم چنین میکردد اجساد زنده دائمی برای مادر دار آخرت هم چنین
میکردد جسد فاعلیه نیز ذهب دایم خالص که مستحیل نمیشود و متغیر نمیکردد و فانی
نمیشود از او زنگ او البته و در این قیاس اکسیر دلیل و برهان است
بر این صنعت شریفه و حجت است بر کسی که انکار کرده است او را و کفر است
که اکسیر متغیر میشود و مستحیل و متغیر میکردد بعد از چند مرتبه و نه دانسته است
عمل غریبه را و علم ان را و صحیح است انچه ذکر کردیم او را از سر نایاب
و معنی رفیع و در تحصیل این صنعت قوام دین و دنیا است و فوز و رسیدن
به نعیم آخرت است و اولی و این از برای مبتدی است که هدایت شده است
پس قبول هدایت کرده است و توفیق داده است او را خدا بسوی طریقی
و راهی نیکوتر پس رسیده است به مطلوب ای ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم تمام شد کتاب شیخ اندلسی غفر الله له

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد اسعدکم یا بنی یعنی سعید کند شما را خدا ای پسرک من بطاعت خود
و دوست داشته است بسوی شما که عمل کنید بمرضات خود با انچه او راضی است
پس بدرستی که من ادا کننده ام حق خدای تعالی را بسوی شما در اطلاع کردن
شما را براهی از اسرار حکما و میگیرم عهد خدا را بر شما باستعمال کردن انچه
ثمره میدهد از برای شما در طاعت خدا و اجتناب کردن و دوری جستن
معصیت خدا را و اعمال صالحه در استدام نعمت بدوستان براینچه بودیعت داشت
گذاشته است و ستر انچه پوشیده اند اورا اولون از حکما از جهت بخل که بوده اند
پیش از شما و احسان کردن بسوی هر صغیر و کبیری از ابناء جنس شما بس مالکان
و صاحبان حلم تعظیم امر خدا را میکنند و شفقت دارند بر خلق خدا و میترساند
شما را از وسوسه شیطان و خطرات نفس پس بکنید و قطع کنید غش را
و حسد را از سینهای خود تا جمع کنید در دار السلام که جنت اخوان علی سرر
متقابلین و بر شما باد که بغی و فساد در زمین بکنید که ان الله لا یحب المفسدین
و یاد کنید قول خدای تعالی را که فرموده تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا
یریدون فی الارض علوا و لا فسادا و بدانید بدرستی که بسیاری شفقت من
بر شما و دروزی دادن من مر شما را و ترسیدن من بر شما از فقر و مسکنت دنیا
و احتیاج داشتن بسوی ابناء اسم جنس خود خوانده مرا بسوی اینکه کشف بکنم از
برای شما از انچه رمز کرده اند اورا حکمای اولین و اخرین و این امانت
خداست نزد شما پس محافظت کنید اورا و بگردانید خزانه از برای خود
ترحم بکنید بر من و تصدق بکنید از جانب من و دعا کنید مرا شاید
منتفع شوم باین دعای شما یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

دیگر زن



و دیگر است شما را از مغرور شدن بظاهر کتابها و استعمال کردن انچه در کتابهاست
از عقاقیر و دواها و الات و ظروف و تدابیر پس بدرستی که استعمال کردن انها
بر ظاهر انها وحشت و خوف عقل می آورد و گمراهی می آورد مر وهم را و بر شما
باد و مبهم کردن حکما در اوضاع ایشان پس بدرستی وضع نکرده اند رموز را
عبث و واقع نکرده اند اسمها را مگر مشتبه اند بر تدبیر و الات و عقاقیر و
دواها بجهت فهم پس بدرستی که ایشان اراده کرده اند باین رموزها کتمان کردن
حکمت را مگر از اهل ان و اهل حکمت کسی است که مطلع باشد بر حکمت بغیر
معلم و حاصل میشود از برای او مگر بطول فکر صحیح و احاطه کردن بعلوم پس بدرستی
که استاد در این صناعت معدوم است مگر اینکه اذن خدای تعالی باشد
در بدل داشتن این صناعت از برای کسی که میخواهد خدا و بدانید بدرستی
که عمل در طبایع است غیر از مطبوعات از معادن و نباتات و حیوانات
و انچه دلالت میکند بر او ظاهرهای کتاب از جزهای مستعمله در این حکمت
پس این است جز این نیست که او جز است و از جمله جزها نیست مگر جزی
ساخته است الله تعالی یاد حکماء این صنعت را بر اولیاء از عباد خود را
که مسخر کرده است از برای ایشان طبایع اربع را و شناسانیده است
راه را بسوی تراکیب صنعت و بخشیده است انها را علم میزان تا اینکه
ایشان استخدام میکنند در صناعت خود بعلم اکسیر که گشوده است خدا برای ایشان
و بخشیده است ایشان را کلیدهای این علم را غیر سایر خلق خود و هدایت
کرده است ایشان را بسوی استخراج و بیرون اوردن فضه و طلا و ذهب کامل
از طبایع و این شمس و قمر بهتر اند از طلا و نقره عامه اسم چنانکه زنده ها
بهتر اند از مردها و نجات میدهند از مسکنت و فقر این دنیا و اعانت میکنند

۱۵۱۱۴۱۱

ایشان را برزق حلال و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم وسزاوار است بر کسی مخصوص ساخته است او را خدای تعالی بان کرامت
اینکه بی‌رغبت اند در عالم فانی و با رغبت اند در عالم باقی و طلب زاد میکنند
از برای معاد آنچنانکه بسوی آن بر میگردانند عباد و بگردانند خود را و شما را
از جمله شکر کنندها از برای نعمتی که رستگار میشوند برحمت خدا بدانید بدرستی
که حکمت ما که این علم صنعت است داخل نمیشود در او مگر رکنهائی که طاهره اند
و پاک اند از چرکها و وسخها و این پاک کردن محتاج نیست که داخل کنی در او
شیئی غریب را از جهت پاک کردن و اصل این صنعت ارض است و ماء است
و این هر دو موجود اند در صنعت یعنی جوهرات و شایع میشود هر دو را هوا و نار
و این هوا و نار بیرون می آیند بتدبیر پس اما ارض پس اینست باید منقی باشد
و پاک و تنقیه شده باشد و خالص باشد و نرسیده غشی و خلطی
و مخلوط نشود با چیزی از عناصر غیر و این است ارض مقدسه آنچنانکه
که باقی مانده است در آن ارض از ترکیبهای آنچنانکه مکرر میشود بر آن
و مزاجهای آنچنانکه بر گردانند او را و بلند شده است در ارض از
بیت تر آن و سفل آن ارض را بسوی که مل تر ارض و افضل ارض
و اعدل ارض بسوی قوای روحانیت لطیفه آنچنانکه حمل نیست کنندگان
آن را بحیله و نه بر حالتی و هرچند داده است در توانائی حمل ظرف
دانش کنند قوای از ارض و آب ما پس او بیشتر است خلق شدن
او از ارض و این است صفت آن نیز از انتقال و منتقل شدن در
خلقت و فایده گرفتن قوه روحانیه از ترکیبهای آنچنانکه مختلف اند
تا اینکه بلند شود از سخت کثافت بسوی لطافت منکشفی که خلق کرده است

مفتاح عقاب شوره
هر دو را نرم کوفته
بعد با آب خاکستر چهار
مرتبه طبخ داده

ه

آن ارض را خدا پس ساخت آن را و باعتدال ساخت آن را و نیکوتر
کرده است از هر چیز صورت آن را و این است نهایت علم مخزون و مستور
مکنون و بسبب برگشتن آنچه عالی است بسمت اسفل حاصل میشود هوا و نار
بحساب آنچه ذکر کرده است او را بلیناس حکیم در کتاب خود و بعد از
کامل شدن عناصر اربع و صورت ز آنها خلق میشود انواع ترکیب آن
و امتزاج نمودن از آنها پس اکسیر در نوبت حیوانی است و نباتی است
و معدنی است فتبارک الله احسن الخالقین و من واضح میکنم از برای شما
کیفیت بیرون آوردن نار و هوا را از دو رکن اول که ارض و آب است
و بیان کنم کیفیت مزاجهائی که پیدا میشود پس دانستن اینها علم کلی است
و کل علم است و بدانید بدرستی حرارت موجب صعود و بالا رفتن است
بعلت خفیف بودن آن حار و بارد اقتضا و خواهش میکند ته نشستن
و پائین آمدن را از جهت ثقل آن بارد و متضاد بودن و ضد یکدیگر شدن
طبایع باهم موجب جدا شدن و منفک شدن از یکدیگر است و مخصوص
شدن هر یک است از آنها بسوی مکان خود و از این جهت است
که در این علوم شرح طولانی دارد و بهم آمیختن آب و ارض که مجتمع شوند
موجب امتزاج است و حرکات افلاک فرود گذاردن و برق انداختن
اشعه و شعاع آفتاب و ماه و سایر ستارها بیرون می آورند بخار را از رطوبت
و دود را بیرون می آورند از یبوست و هر دو ملاقات میکنند یکدیگر را
در وقت صعود و بلند شدن و هبوط و پائین آمدن هر دو پس میشکنند
هر یک از آن دو صورت دیگر را بسبب تماس و مس یکدیگر کردن
و مجاور شدن باهم تا استقرار میگیرد بر یک کیفیت حد وسطی پس هر زمانی

زر آهن سرب بدست
زیبق بده و تقطیر نماید
تا هفت مرتبه تقطیر دو
تقطیر به آتش ملایم

از سرب نسخه مرحوم حاجی
میرزا صفا با زیبق دست
هم داده خوب حلایه
کرده بعد تصعید نماید چند
مرتبه نوع دیگر از همین سرب
مفتاح شوره با عقاب
و جوهر تقطیر کند و مقطر را
بریز بر روی سرب تقطیر
رد تقطیر تا هفت مرتبه

طلا را مکلس نماید حلایه
بکن با سابق کوگرد حلایه
نما تا طلا به رنگ جگر شود
بعد دهن نمک تشمیع بکن
و طبخ نما صحیح و صحیح است

کرده است اجزاء شدید تر از جهت ذرات و کوچک یعنی هر چند
اجزای او دسحق او در ریز که او بیشتر باشد بیشتر قبول میکند منفعل
شدن را و قبول اثر بیشتر مینماید و هر یک از آن بسیار دودخان فعل
و کار میکند در دیگری و فاعل صورت اوست و منفعل میشود و قبول اثر
میکند ماده او مثل شمشیر که تیزی او فعل میکند و ماده او منفعل چنانکه
مثلی است مشهور که میگویند السیف یقطع بحده و سنانه بحدیده پس
به تحقیق بیان و ظاهر شد از این قاعده که دوران فلک و گردش عالی
بر سافل از جمله اسباب کون و بودن و تازه پیدا شدن ترکیبهای مختلف
و از این جهت است که شرح طویل نوشته اند در کتابهای حکمت غیر آنکه
ما ذکر کردیم از این طریق آنچه لایق است بحکمت ما که این است پس میگوئیم
با بودن ارجاء منطقه آب شونده در معدن این است و جز این نیست
تمام میشود بتعاقب حر و برد بر آن ارجاء و منعقد شدن رطوبات
آنها بسبب یبوسات در حالی که صاعد میشود و در حالی که نازل
و فرود می آیند بسبب طبخ خوردن دایم ملتقی نازک غیر جوشی زننده
انچنانکه تفرقه کنند میان اجزاء آنها تا استحکام بهم برساند تعلق
داشتن و چسبیدن ازدواج آنها بجسد آنها پس جدا نمیشوند این روح
جسد نزد افتادن بر آتش از جهت تنگی منفذ آنها و شدت اشتباک
و شبکه اجزاء آنها بعضی از آنها به بعضی بسبب طول تعفین و طول ماندن
و آنی از جهت آنست که لطیف بودن حل موجب ضیق منافذ است
و جاری شدن نزد عقد شدن و تحمل میکند ازدواج و ثابت مینماید
و منع میکند آن را از فرار کردن نزد ملاقات کردن با آتش از جهت آنکه



روح اعتماد و تمسک نموده است در معادن آنها را بنار لطیف آنچنانکه تفرقه
رطوبت میکند مثل نار و آتش زیر بال مرغ و به تحقیق گفته است جابر
رحمه الله هر زمانی که قدرت بهم رسانید قدرت دارنده آنکه مرکب
کند ازواج حیوان را با جساد آن ترکیب و ذوب شوند با برای ترکیب میچسبد
و منحل میشود و مفارقت نمیکند هرگز از جهت تشکل آنها و ملایمت آنها
و ما بین روح و جسد ملازمت است و روح و جسد قریب اند به یکدیگر از جهت
آنکه این دو تا هر که بوده باشند غیر مشاکل و قریب نباشند باطل میشود
ممازجه و تلازم و بدانید به درستی که تصعید کردن و هبا و نرم نمودن و تکلیس و عقد
و حل اینها به یکدیگر است و هر کس حل کرد عقد میکند و هر کس عقد کرد حل
میکند نظر کنید که چگونه منحل میشوند عناصر در اشیا و نامیده اند آن
حل را به شمس پس تصعید میکند عناصر را در اشجار و ثمره اشجار پس [illegible] شد
حل کردن شمس در اشجار عقد شدن او بشمس ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و به تحقیق یاد کردیم ما از برای شما
از اصول حکمت و تدبیرهای آن که در آن قانع شوند اگر زیرک باشید
شما و تدبیر را بدانید شما و این است و غیر این نیست که حاصل میشود
نفع باین قاعده بعد از آنکه احاطه کرده باشند علم او بکیفیت این اصول
پس تفحص کنند و قیاس کنند بعد از تفتیش و تفحص او ادراک میکنند ان شاء الله
و میگوئیم بعد از این در عرف قوم دیگر با چار است از وقوف مراد بوده
باشد و اصل و رسیده بسوی معرفت رکنها و تدبیر؛ فصل بدانکه مار [illegible]
ارض است از جهت آنکه آن نار تولد شده است و نار رطب آب شده است
و خشک میشود با نجم مخلوط میشود آن را از اجزاء نادری بسم خشک که او ارض است

و میانه این دو غایت که نار یابسه و نار رطبه است طبقات مختلفه چند است
که مختلف میشوند بزیادت و نقصان و رسم چنین است جامدات و مایعات
مختلف میشوند حال سیلان آنها و در حال جمود انها از برای کسی که عقد مینماید
مانند اجساد و ذوب مینموده که لازم دارد ارواح آنها اجساد آنها را پس مفارقت
نمیکنند نزد آتش و این عدم مفارقت از جهت نیکوئی مزاج است و امتزاج
و این هم اختلاف دارد اید نشنیده اند تباین و جدائی ما بین نقره و ذهب
در صبر آتش و جزع و او از نزد ملاقات آتش و از چیز خشکی جامدی که آب
نمیشود مزاج آن بعد از زایل شدن روح آن از جسد آن مانند کبریت و زرنیخ
و املاح و صمغها و زاجات و بورقها و این اشیا نیز تباین دارد و جدائی دارد در
اوصاف آنها پس آنچه میپرد روح او نزد ملاقات آتش از جهت کثرت
روح او و قلت جسد او پس او از جنس کبریت است و زرنیخ و آنچه
میپرد رطوبت او و باقی میماند ثفل آن یا بدون آب شدن است اصلا و یا قلیل
آن آب میشود و ثفل او سراب است پس او از قبیل نمکها و بورقها است و آنچه
ثفل و شبیه است آنها و آنچه مایع است و مانند آبست نمیماند در او چیزی
اصلا از جهت خالی بودن او است از اجزاء انها مانندی و چیزی که مایع است
و سیلان دارد و مخلوط شده است بان اجزاء ارضیه و از برای او ست
نزد تصعید شدن ثفلها مانند بولها و روغنها و سرکها و آب نمکها و زاجها
و لبنها و شیرها و خونها و زهرها و آنچه شبیه است بانها از آبهای حادّه
و در طبیعت این مایعات که مانند آب تند میشوند که ملحق بشوند بانها بت
و این قاعده ها را چیز نیست که ذکر کرده اند اورا از ثابت کردن ارواح و نفسها
تا بگردد صابر بر آتش آب کننده سفید مینماید در طرق بیاضی و احمر مینماید

در طرق احمر

در طرق احمر غیر پرنده از آتش پس حرارت و یبوست از قبیل ذکر است و برودت
و رطوبت از قبیل اناث است مدبر نبات در حکمت ما او تصعید کردن دو است
از بخار و مدبر بر جرد او عقد کردن اجساد است در ارواح و مدبر بر حیوان شبیه است
به مدبر بر نبات مگر اینکه حیوان لطیف تر و سهل تر است و این است جز این نیست
آسان است مفارقت ارواح حیوانات و نبات از جهت بودن آنها در فوق ارکان
و وسعت دارد منفذهای آنها و دوده است ارواح آنها و اعلای آنها مفارقت کننده
مر اجساد آنها را از جهت اینکه بودن آنها و تربیت آنها در میانه عالم است
و غذاء آنها نسیم است و اجساد بخلاف حیوان است هم چنانکه ذکر کردیم
ما در ما تقدم و نیز آنچه بیان کردیم ما اختلاف انواع را بحسب مزاجها پس
ناخوشی ندارد اینکه دلالت بکنند بر اختلاف طبایع آنها بحسب رنگهای آن
پس میگوئیم ما اینکه بیاض او اصل است و تمام نمیشود مگر به شستن دایم دور اجساد
است اینکه بوده باشد رنگی تنقیه شده خالص مانند برف که باقی نماند
در او سواد و تصعید نیکو اعانتی است بر تطهیر یعنی تصعید حکما نه تصعید عامه
و در اختلاف درجات رنگها در بیاض مجرد گردانیدن آن را بر آتش
نام نهاده اند آن را طلق و ابار و زیبق و شک سفید و ملح سفید و مرقشیشای
سفید و قلع و ورق هم چنانکه نامیده اند اورا پیش از این سرب
و مس سوخته و سرمه و مغنیسیای سیاه و نامیده اند در ارتفاع درجات
آن در رنگ دادن آن زعفران و ذهب و مس احمر و یاقوت و فرفیر
و زنجار و دهنج و زمرد و شنجرف و سرنج و اسرب بقول تمام اینها و این اسمها
بحسب رنگ دادن اجساد است و نبات بجراد است و نیکوئی حیوان و کمی
جزع و فریاد آن در نزد آتش و در کتب اینها هم نوشته اند که حرارت

که حرارت عارض میشود بارض پس میشود زاینده ارض را فانه سبحانه
از میان آسمان و زمین می بارانند بر زمین یعنی بر ارض پس نعیش میکنند
ارض پس بر میآیند از ارض انواع گلها و علفها و ثمرها و شجرها و بدانکه معادن بسبب
حرارت پخته میشوند و زرد میشوند و سرخ میشوند و میگویم من ناچار است آنکه وارد
شود بر زمین آب و کنده شود از آن و آب بدهد با زمین را بعد از تشنگی
آن بقدر کفایت تا بیرون بیاید غرایب نبات و اولاد از ارض و این است
مدبر حکمتها و جمیع تکوینات این است حاصل آن و بگیر طبیعت را و طایفه او را
که میگیرد بدرر روی تو ایا ندیده اید شما چگونه میگردد خون قرمز شیر سفید
از جهت تصعید شدن آن در آلاتی که مخلوق اند و زیاد میکنند او را در الات
بگردانید این اشیاء را همه آن از برای دیگر عمل میخواهید بکنید پس او
سهل و آسان میشود بر شما و بر کسی که اذن خدا در او باشد از برای او
و دشوار است که بخلاف این عمل کنند پناه بر خدا ما را از محروم شدن
از عمل و یاد میکنیم ما از او صنعت را پس میگوییم آنچه بر برهان در کتاب
راحت الصنعت مزاج داده است جوهر لطیف رنگ دهنده را مداخله
کننده جر دارنده از برای جوهرها بر آب شونده منطرقه یا حدید است
یا مس که احتمال دارد برسد بر حد ذوب بدون رنگ و کثافت پس میبایست
این جوهر رنگ میدهد این جوهر را که لطیف است و قبول رنگ میکند
بسبب شدت یبوست متکاثف است و میگوییم من از برای این قول
معنی است واجب است آنکه لطیف کنی تو اجزاء این رنگ دهنده را
بهبا کردن و حل کردن حقیقی و زایل کردن از او سوختن آنچنانکه او منفصل
میکند کثیف را از لطیف نزد ملاقات آتش و این است جز این نیست

که زایل شود

بیاورد منتزر را در ظرف
حدید و ذوب کنند اندک زرنیخ
با و تطعیم کنند و با میل آهن
بزنند که تا فضه گردد و در هند
پس در ظرفی بریزد و از
تیزاب الهی بر سر او بریزند و
بگذارند که تا جمیع جرم آن
دک فت ان بر طرف گردد
بعد از آن بیرون آورد و
آفتاب خشک کنند پس قلیلی
بوته زرگری با او سحق کنند
در بوته ذوب کنند قمر خالص
بیرون آید و اگر عامل این
عمل بجهت صاحب احتیاج
بکند و از زر آن نطلبد
مطعون و سوزنده درگاه
الهی است

که زایل میشود کثیف از لطیف با التعفین تا رنگ بدهد قلیل او بسیار را از
ذوب شونده ها پس بدرستی غلبة الالوان در رنگ و نفس درانها و رنگ
دادن رنگ خود است نفس باشد یا اجر پس هرگاه غلبه کردی در عمل را و اذن
خدا هم باشد از برای شما در او پس بیابید خبر را و طلب اعانت کنید
بخدای تعالی پس بگذارید صاف خالص را هم چنانکه ذکر کردیم با و عمل کنید
در او آب ذهب ابیض و احمر را پس سرآب عجیب است و او را چنانچه اعانت
که گردیده است در درخت گردوم شرب است و در درخت زیتون روغنی پس
ده به تعفین بر او را و تقطیر کن او را پس او دست سرکه قوم پس اگر میخواهید شما
کتا و لکا نه بکشید نفس را پس مکرر کن عمل را با شراب و در کن اعلا را تا تفل
نشود و نگردد مانند صمغ سرخ یا سفید نشود و نه برگشته این خاک مرکی
و باکث را که او کیمیس حل است تا بگردد آن خاک باکث تحمید یا فضه است
یا ذهب و معنی این است که هرگاه داخل شد آب شونده بر او صابر میسازد
او را بر آتش اما بعد از تدبیر خاک باکث به تعفین بگذار همه را از جهت آنکه
نیکو شود مخلوط شدن روح و نفس و جسد و او دست تزویج بزرگ که مزاج کردن
زیبق با سرب آنچنانکه با صلاح می آورد زیبق سرب را و سرب زیبق را
و این دو تا یکی زیبق شرقی است و یکی زیبق غربی است اما شرقی آنست
که سبک و خفیف است و غربی آن است که سنگین و ثقیل است پس هرگاه
بهم بسته شدند و تعاقد کردند بسبب تعفین بیرون می آید ولد هر دو خنثی
نه ذکر است نه انثی و این است جز این نیست میگردد جر دارنده بر عذاب
که او عذاب آتش سبک است که هر جسد را سبکه مینماید پس اگر اراده
کنی تو عمل باطن را پس داخل بکنید در او جزئی را از حرارت و اگر اراده میکنید

حمرت را پس ناچار است از برای او عمل حمرت که از بیاض داخل کنی
و در اینجا سر لیت و آن سر این است که حدید و دار ارض حمرت دار است
که سحا شده است به بعید در رموز ایشان بنحاج و کنایات ایشان بیشتر است
در عمل حمرت از اسرب یعنی ارض شسته شده پس بدرستی که بیاض اگر رسد
بمرتبه فضه فایده در او نیست و عمل زعفران حدید سهل است و ناچار است
از نوشادر در جمیع اعمال پس او نوشادر بسیار حل کننده است و بسیار
پاک کننده و بسیار داخل کننده است و بسیار بیرون کننده است
پس اما مزاج هر دو آب و هر دو ارض یعنی ارض پاک و پاک هم چنانکه
گفته است حکیم جفت کن تو اشقر کریم را دختر آن که سفید است و نرم بلا است
پس اگر جمع شوند هر دو که دو ده باشند گشاده کنی واحد تو لد میشود و جمعه کریمه
و اوست دواء اکسیر و کبریت احمر و گنجی که انتهی ندارد و قول حکیم که گفته زرنیخ
کنید ذهب را در ارض پاک سفید و رقیق و از برای ارض بیضاء نرم بشره
است پاک و اشقر کریم الطبع و این هر دو مزاج جانبین را دار اند دادن رنگ
دهنده و تمام است و نرم است و اما فضه و ذهب پس دو جسد اند و در اینجا
جمع میشوند بمقام جفت است و رد میکنند ارواح را بسوی اجساد میته و بسوی
این اشاره نموده اند حکما در رموز خود و به تحقیق که گفته است جابر رحمة الله
در کتاب صفوة طبخ بده اکنانه چیزی را که معتدل است با چیزی که هم جنس اند
با آتش نرم پس داخل کن بعضی را در بعضی پس آب میشود و منحل میشود و جمع
کن و عقد میشود عقد شدنی که زایل نمیشود در او و پرواز میکنند آب
و باقی میماند رنگ زیرا که تدبیر از اول عمل تا آخر او با آب است مثل زرنیخ
که بریده نمیشود از او آب مگر نزد تمام شدن صبغ و در دیدن آن و اگر آب باشد

زرنیخ فاسد میشود

زرنیخ فاسد میشود و از این جهت است تشبیه کرده اند او را به سنبل و خوشه
گندم او در آرد خود پس این است در جمله کاملتر از تدبیر و اما تضاعیف اکنانه
که از عمل حکما است عالی میشود عامل به تکرار ساختن حل و عقد و گرفتن خمره
و رود و طلب تجرد میکنند و عفت بسوز رانند برادران ایشان الهی فی و من کرم
کردم بر شما وصایایی به کتمان و ان احسان و الله و بی الاحسان پس اگر فاش
کنید اکسیر را ضایع کرده اید او را و خدا میان من و شما باشد و اوست
صاحب اختیار من بر شما بگردانند حمد بر او و شمار از جمله کاملین در شمار
شده کاملین تمام شد کتاب عظیم کریم عزیز شریف در حکمت الهیه
و صنعت ناموسیه در علم و عمل که تصنیف کرده است او را امام فاهم و حکیم
معظم علم الدین طولانی اصفهانی رحمة الله و صلی الله علی آله و اله الاکبار

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال کرد شخص از طبیب لبیب و حکیم کریم ابو زکریا رازی در عمل صنعت
پس گفت بگیر شیخ بصری را و طبخ بده او را در لبن عذرا تا بیاشامد
از لبن حصه خود را نه غیر حصه خود و بگذار او را بالای آتش تا خشک شود
و بماند در او تری بعد از آن قوام بده او را قوامی تمام و مکرر کن قوام را
در هر زمانی که زیاده شد در نظافت و باکی تا کم نشود در وزن چیزی
پس این فضه حکما است و لکن بزوجیه او که مشرق است اسم جنین
و لکن داخل کن برادر از خواهر او که مغربیه است قدر حصه که بیابان شد
قوام آن در میزان حکم و این است ذهب حکما و براین است قول حکما که نمیباشد
فضه مگر از فضه و ذهب مگر از ذهب تم و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا

کتاب تدبیر خالد بن یزید مطبوع

ازانچه بیرون آورده است اورا بسم الله تعالی گفته است بکم قشرهای دیگر را
یک رطل که بیرون می آیند از معدن خود تر و تازه پس بگردان اورا در قرع
و انبیق و بگردان قرع را در دیگی که در ان آب باشد و بیرون آر آب اورا
پس هرگاه بیرون آید پس او دست خل قوم پس بردار اورا و درار ثفل را
نگاه دار بعد بگیر ایضا از قشور بکر که گفته شد یکرطل پس در قرع کن و بریز
بر او آب اول را و تقطیر کن همچنانکه تقطیر کردی اول مرتبه پس هرگاه
منقطع شد تقطیر پس بردار انبیق را و نگاه دار ثفل را پس بگیر ایضا
از قشور بکر یک رطل یا نصف رطل به پارچه کوچک و بگردان اورا در شیشه
و بریز بر او آب که بر پوشاند اورا و او دست خل انچنانکه عمل کرده اند
و دفن کن اورا در زبل بیست و یک روز و لکن زیر زبل باشد و در زیر و در سرش
خاک خشک و تازه کنند از برای او زبل را در هر هفته پس تو ببینی
اورا بعد از بیست و یک روز که حل شده است و گردیده است آب سیاهی
ببینی چیزی که بد بوتر از او باشد و نه سیاه تر از او پس تقطیر کن اورا
آب اورا بقرع و انبیق بگردد در دیگ که بمدارا آب او بیاید تا قطع شود
قطرات آن و تصعید نشود از او چیزی پس بگیر انچه تصعید شده است
از آب پس بردار اورا و نگاه کن ثفل را که در ته قرع مانده است
پس بیرون آر اورا که این است اکلیل غلبه و ملک پس خشک کن اورا
و سحق کن اورا و مخلوط کن با دو سه دفعه از قشور بکر تازه که خشک کرده
باشی اورا در آفتاب شند پس جمع کن میانه این دو ثفل و میانه
دو ثفل اول که خل حکما را گرفته بودی و سحق کن و تصعید کن اورا پس
انچه تصعید شد از او اسم او زرنیخ قوم است و کبریت و مغنیسیای قوم است

بعد بر فرع

بعد بر فرع مطبق تا نصف مطبق باشد پس آب را که از محلول اول
ببینی گرفتی و در او بریز نه جزء و از این زرنیخ قوم که تقطیر کردی دو جزء پس
بدرستی که این زرنیخ یک ساعت واقع میشود در آب خود که او آب او بود
و آب میکنند و میگردد مانند شیر بهتر چیزی که تو دیده از لبن صافی
و بیاضی و او دست که میگویند شش لبن عذرا پس وضع کن و بگذار بر سر
قرع قدحی را و شد وصلش را محکم کن و نصب کن اورا بر کوره و در وش کن
این را به آتش زغال و لکن هر مرتبه از زغال زیاد کن و نگاه کن بسوی او
که بخار بیرون نیاید پس بران بدرستی که او منعقد شده است پس آتش
اورا زیاد کن و شدید تا سه ساعت بعد از سه ساعت نگاه دار آتش را
از او تا سرد شود تا فردای دیگر بعد بگشا سر قرع را پس بدرستی که او
واقع شده است از ان بیضا کامل صاف بهم چسبیده پس سحق کن اورا
پس او دست اکسیر حکما ان شاء الله تعالی پس انداخته میشود بر زهره و سرب
و زیبق بر هر کدام بخواهی تو اما بر هر یک رطل یکدرهم و بر هر یک وقیه
یک قراط بعد آب کن تبیکه کن که نقره بیضا است باذن الله تعالی و اگر خواهی
که طرح کنی بر قلعی پس صاف کن قلعی را اول پس و صاف کردن قلعی این است
که بیندازی از قلع و سرب در بوته و مبالغه کنی در آب شدن ز ... تا ببینی
دیه را که مثل آب شده اند بعد بیندازد اکسیر خود را و بعد از طرح کردن
و انداختن اکسیر بهمان و میزان قدر که نوشته شده است باید طرح کنند
و بدم بر بوته یک ساعت و دمیدن شدید تا جاری شود اکسیر در او بعد
بعد بریز ادرا می بینی تو اورا نقره بیضا بقوت معدنیه و از خلاص بیرون
می آید و این آب را کتمان کرده اند فلاسفه و اجماع کرده اند بر کتمان رای

خود را تا مطلع نشود بر کار اشان سوای اشان بطریق رموز گفته اند بگیر اشقر
کریم را پس بگیر از او بگیر طل و بگردان اورا در قرعه که بر او باشد انبیق و بگیر
آنچه سقط میشود از او نار زبل بعد عزل کن آنچه سقط شده از او پس او
خل حکمی است بعد عزل کن ثفل را علاحده و بدان ای برادر بدرستی که عالم گفته است
گذشتم من بدر شهری پس ناگاه برادر در شهر بود و قتیلی که میخورد جوعی را پس
تصویر کرده است عمل را بدو کلمه و او هست امین عمل پس اما نار او زهر تنخ
و او پرواز میکند از نار و او هست اشقر کریم و او هست زهر تنخ و او چیزیست
که سقط میشود پس هرگاه گفت عالم بگیر کبریت را با زیبق را با نوشادر را
یا چیزی را با ابر را پس این است غیر از این نیست قصد میشود با این زهر تنخ
و این استعاره نموده از او پس بفهم آنچه وصیت میکنم ترا با او پس هرگاه سقط
شد اشقر کریم و او هست زهر تنخ پس بر دار او را و بر دار ثفل او را بعد از آن
بگیر انثی بیضاء و او را نرم اندام و اسم او هست اندرد اموس پس بگیر از او آنچه
میخواهی تو و بگردان او را در قرع و انبیق و سقط کن او را در آتش زبل و بگیر
دیگر آنچه سقط میشود و رد کن او را بر آنچه سقط نمیشود و بکن چنین تا دیگر سقط نشود
از ماء چیزی و بگردد جسد سیاه منعقد پس هرگاه اراده کنی تو حلال کنی از برای
شمس پس بگیر از انثی قلیلا و از خل که سقط کرده قلیلا پس داخل کن او را با او
و سحق کن او را و داخل کن با او چیزی از زیبق مصعد پس بدرستی که تو حی میدار او
بعد تقویت میدهد او را و میگردد مثل زنجار پس طرح کن از او قیراطی بر [illegible]
فضه بعد حل کن او را بر دو از ده بیرون می آید مثل ماء درخشان ثابت بر خلاص
بعد تمام کن عمل خود را پس بگیر انثی دلدا بعد از آنکه عقد شده باشد پس بریز
بر او سوخته را که سقط کرده بود اشقر کریم بعد سرخ کنی در زبل چهل روز و تجدید کنی

از برای او

از برای او زبل را در هر جمعه اسم چنانکه گفته است خالد و از برای حل کردن آن
که نیست تعدد ایام الا ستی روز تجدید ده روز هم زیاد نشونده زیاد کن
پس هرگاه تمام شد چهل روز و تجدید شده باشد از برای او زبل گردید آن
اسود که علما میگردانند او را زنگ او بسوی حمرت و این است کبریت احمر
که در او هست رطوبت بعد سقط گردیده میشود این آب و از او عمل میکنند هر عملی را
و او هست ماء الحراق و ماء الکبریت البیضاء و ماء النهر و ماء العین النور پس
هرگاه گفت از برای تو کتاب بگیر ماء النهر و ماء العین پس او این است و تمام
نمیشود عمل مگر با این آب پس بگیر او را از جهت تمام شدن عمل خودت بعد بگیر
ثفل اول را پس جمع کن او را با ثفل که سقط کرده باد ذرة مغنیسیا را پس بگیر ده
از او ده سوختن فضه را عمل کن تو از برای ذهب واحد واحدی مثل دلال
و نیکو میشود و قایم میشود بر خلاص پس طرح کن یک حبه از مغنیسیائی که سقط
کرده از او بر یک مثقال فضه بیرون می آید سیاه سیخ مانند خز پس حمد
کن خدا را و شکر کن بر این نعمت تا تمام کنی عمل خود را بعد حل کن بر او مثل آن را
ذهبا بعد جمع کن بیشی از حل مغنیسیا و تقطیر شده انثی غلیظ که او را فلافقه
اندرد اموس میگویند پس بگیر از او ده استار پس جمع کن او را با این
دو ثفل بعد سحق کن هر دو را تا بگردند یک شیئ واحد در دیگ اثال
بنا بر شده بده سه روز و سه شب قطع نشود آتش تو بعد بگذار او را تا سرد
شود بعد بگیر اثال را حی یا بر سر او زیبق که تصعید شده و او هست
زرنیخ قوم و او هست کبریت ابیض و او هست جسد مغنیسیا ابیض آنچنانکه
که قلب شده است از نار بگیر قمر و لجه دریا او است نار با سه و او هست
مذاب و او هست زیبق یابس و او هست زیبق رطب و او هست

اب انجنانه که سقط شده است و بدان بدرستی که چند انجنانه که تصعید
کرده تو در انا آنا عقد میکند زیبق را و تغیر میدهد قلعی را و سفید میکند
نحاس را و نرم میکند حدید را و سیاه میکند قضه را وادست کبریت
مبیض پس بگیر ازاو یک وقیه و از زیبق رطب واو چیزی است که تصعید
کرده اورا نه وقیه پس قسمت کن آب را به سه قسم پس بردار دو قسم را
از برای حمره و یک قسم از برای بیاض بعد حل کن بر هر وقیه از زیبق
خشک یک وقیه از زیبق تر وادست ما پس بگردان اورا در قرع و انبیق
اعمی و بگذار اورا بر آتش زبل تا بخورد یک وقیه را بعد زیاد کن براو
یک وقیه دیگر بکن با این کار را تا بیاشامد سه وقیه پس بدرستی
که او میگردد حجر رخام سفید پس بیران هر وقیه در جه زیاد میکنند بر هر چیز
که بخواهی قراطی از او بر سیصد قراط بر هر چیز میگردد نقره باذن الله تعالی
بعد از آن بگیر حجر از دو قسم اسم چنانکه ثناوی شد و قبها را واد و شش
دقیه پس بدرستی که او اول چیزی است که میگردد مثل خون
بعد میگردد مثل گل انار و میگردد مثل زعفران و هرگز زایل نمیشود و تغیر
مثل شمس معدنی و به تحقیق استیفا کرده اند شش وقیه و نه وقیه از
اول پس گردیده است بوزن باد وقیه یا بیشتر پس همه ده وقیه است
بوزن وطرح کن براو و طرح کن بر سی درهم هریک را میگردد شمس احمر
دانی در هم است بر صد درهم بفهم تمام شد کتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله هرمس بود شیرذی قسطانس ابن ارمیس الاعجمی الطاهر انجنانه
که معروف است برساله الشرا این رساله انیست رسیده است درانجم که واقع

بوده است

بوده است زیر سنگ لوح مرمری در قبری که در او زنی بود مرده تا مت انگلی بود
ناخنهای او کشیده شده بود بسوی پاهای او و براو پوشیده بودند هفت حله
طلا باف و از برای او بود در مقدم انها دره واحد من الذهب و در اطراف آن
سریرهای کوچک بود برآن سریرها مردهای چند بصورت اطفال و این رساله را
زیر سرش گذارده بودند در لوحی از طلا شبیه بشانه بزرگ بسیاهی نوشته بودند
بخطی که نوشته ام رسم آن خط را در آخر کتاب و بوده است چنین در مامون دران
هنگام بمصر بود پس تفسیر کردم مراد لوح را با رموزاتی که انجنانه تفسیر شده بود
برانچه شرح کردیم ما اورا و بوده است آنکسی که تفسیر کرده است اورا مردی
از طایفه حمیری عالم به سند وادب و بود با او رساله که اسم آن رساله او ما تشبه
بود و چنین نوشته بود در آن رساله بسم الله لا اله الا هو الحق قبل کل شیئی الا هرمس
دانی رب به از امتوها سیه او ما سیه ملکه است که نوشته است بسوی هرمس
بود شیرذی قسطانس ابن ارمیس راس کاهنها و سید حل و عقد
الهیه و چراغ علوم و تالیف روحانیه و عمارت کننده هیاکل از جانب
کسی است که عارف است بحق او و ناطق است بفضل او و او ما سیه حلیم
دختر اشتنوش فاضل تر بهترین حلی و اقرار کننده بخضوع کننده و تفکر
دارنده و اعتراف بتقصیر خود کننده از رسیدن بحق نوشتم من بسوی تو
از جهت عظمت تو در کوچکی خود سوال میکنم از تو از چیزی که سوال کرده
تو از آن چیز حلی را اگر بوده است از برای من بمناسبتی که با تو دارم حقی که
اقتضا بکند رعایت کردن تو آن حق را که رعایت بنمایی حق دوستی را
و واجب بدانی برآوردن حاجت مرا بانچه طلب میکنم از تو و منت نهی بر من
بجهت اجابت در انچه استدعا میکنم من از تو و به تحقیق که رسانیده تو

بیاور سنبادر و شوره
مقابل هردو اسقید تخم
مرغ دست اره در صلایه
وخشک کن بریز در قرع
و تقطیر کن بعد تقطیر را
یکر ببر بیاور دار شکنه
دست سنگ کبود بده
و خوب صلایه نما و تصعید
شش کن ازاین قرار تا
۴ دفعه هر دفعه کاشت جه
یه بعد دهن اش کن
بیاور سرب ادقلع و دا
رشکنه دست هم داده
در صلایه بعد ریخته در قر
ع و تقطیر کن

به من از حکمت خودت در صحیفهای اولی انچنانه مصحفهائی که مخصوص ساخته
مرا با نهایت چیزی نوشته که عاجز شدم من از شکر کردن ان و من سؤال
میکنم ترا ای حکیم انکه واضح کنی از برای من از سرهای صنعت و شرح
کنی از برای من انچه رمز کرده اند علمای اولون از علما از مخزون علم خود و انچه
لغز نموده اند از اسمهای صنعت و انچه را کتمان کرده باشند از نامهای ان از
صفات صنعت و به نزدیک تر تناول و نیکوتر خلاصه تا مبین شود بر اثر
خطاب کردن تو و ظاهر شود از تشخیص دادن تو از برای من چیزی را که ادب
تو عالم باد از راغبین بسوی خودت و ملازمین بهیکل خودت و تعمیر هیکل خودت
که هیکل حلم است و مطاف ریختن نوری انچنانه نوری که عالی میشود بسبب آن
نور قدر من و نیکو میشود با و ذکر من پس چون خواند حلیم هرمس بود شر نوشته

اورا جواب ان را نوشت از او چنین بسم رب البنیة العلیا نور الانوار
مؤید العارفین از جانب بود شیر بن اربیس ذی قسطاس کاهن نوری
که بلند میشود بسبب حکمت بسوی اوتاتیه دختر اشنوش افضل التحیه
و بسیار حیا دار که بدان با نچه منتهی بودی تو اورا از مخصوص ساختن تو ترا
بکرامت و تعظیم فهمیدم کتابت ترا تعجب کردم از اقدام تو بمثل انچه
اقدام کردم من اورا و طلب کردی تو از من کشف کردن سرهای حکمت را
و کشف خفایای ان را و به تحقیق مرضه دارم انکه برود من زود باشد که محق
شود باردام که اینها در جواب علا سؤال کردی از من پیش از انکه سؤال کند
مرا احدی از این صنعت یا جمیع نوع بچیزی از این علم زیرا که بوده است
دشوار بر اهل حیا کل یعنی اهل اکسیر و اصحاب انوار و خدام الهه و اکر نه این
بود که جایز نیست بیش من که غش و غل بورزم با وجود حق حرمت انچنانه

که بهم رسیده ام

که بهم رسیده ایم با آن و دوام در نشته الفت باعث شد و بدرستی که
من واقف شدم با این وضعها به ستر و عفت تو از انچه نهی کنم ترا قبول
میکنی از علم ان آنچه آینه بودم به تحقیق مؤخر میداشتم انچه مقدم داشتم از نفاست
من ترا زیرا که بوده است در او باعث حکمت و کشف ان و بیرون اوردن
ان از معدن و به تحقیق ثابت کرده ام از برای تو این علم را خلاصه نزدیک تر
تناول از برای تو که قدرت داشته باشی براد و اسان شد برای تو پس
نباید مطلع کنی اهل خود را و نه اولاد خود را و مشغول کنی چنانچه استعمال کرده اند
حکمای اولین در نگاه داشتن این علم پس به تحقیق گفته اند کسی که اف
کنند این علم را از یاد او میرود انتظام تعلم باو و هم چنانکه گفته اند
سزاوار است از برای کسی که شناخته است این علم را انکه بوده باشد
تنها و منفرد مانند مرغی که خوش اواز باشد و دوست دارد تنهائی
و خلوت را و منفرد بودن از مردمان از جهت حسن صوت و لکن ذخیره
کرده اند این علم را پس این صناعت در مصحف نوشته شد که تو سزاکی و حسود
داشته باشی بعد از وفات خود این است معرفت و شناختن اصل و فرع
بدان بدرستی که اصل صنعت از یک چیز است و فرع از اصل خود او است
شرکتی ندارد با غیر خود و بدان بدرستی که این حکمت خالی نیست از دو تدبیر
و چهار تراکیب و دوازده فصل این است اول اصل ان و اساس ان
انچنانه اساسی که قوام صنعت بر او است پس اما دو تدبیر این است پس اول
از ان دو تدبیر قری است سفید که سوادی از برای او نیست و دوم
عمل بیاض است و تدبیر دویم شمسی است احمر که سواد ندارد و او عمل شمسی است
و اما ترکیب اربعه این است انچنانه که نام نهاده اند حکمای اولین در کتب

ثابت کردن عقرب هفت مرتبه با سرکه تند سحق نماید و در هر مرتبه خشک نموده بعد از ان در حقه گذاشته تا نیم برشته بعد از ان حقه سوا بر سر آتش گذاشته سر پوش حقه که سوراخ باشد آهسته جوش خورد تا که صدا بیفتد ونگذارد آتش برود و وقتیکه صدا افتاد اورده سرپوش سرد نماید که همه قرص شده مثل نان برداشته عمل نماید بر صفحه امتحان کند که دود نماید انوقت تمام است

نوع دیگر ٢٤٥٢ عقرب را در میان دیگ گذاشته و دیگ پر از آب صاف نماید همه آب جوش خورده طرف شود بعد از آن آب آهک و ریم آهن چه علاقه نشید با آن آب جوش داده که همه آب بر جوش برود عقرب بر این دیگ چسبیده انوقت ...

چهار تدبیر را بنهانا بر ناسس که بدانند او را پس گردانیدند هر ترکی
از دو را او را نوشته به تنهایی منفردی پس گردانیدن تدبیر اول را عرق و دوم را
تصعید و سیم را صبغ و چهارم را تفرقه و بعضی از حکما کسی است که گردانیده است
از برای این چهار تدبیر چهار کلید کلید اول از برای امتزاج و دوم مفتاح
از جهت تعفین و سیم از جهت تولید و چهارم از جهت رنگ و اما فصلهای
دوازده گانه پس از آنها پس نه تا از آنها اصل اند و سه تا فرع اند
اما اصل این است اول ازدواج دوم تعفین سیم تمشیه چهارم تصعید
پنجم رد کردن ششم مخلوط نمودن هفتم تنقیه هشتم عقد کردن نهم
تشویه و سه تای فروع آبستنی کردن است و زاده و زادن است و تربیت
داده گردانیده اند این دوازده فصول را دوازده برج و دو تدبیر تعریف
نیرین است که شمس و قمر باشد و بعضی از ایشان کسیت نامیده است
اول را صنعت ذهب و دوست تنقیه و گردانیده اند از برای تنقیه
دو جهت پس اما در اولی اختلاف کرده اند در راه در او از آن و عمل تماما
و گردانیده اند در او از آن و عمل جمیعا و گردانیده اند او را بازاء کواکب
سبعه و اما در ثانی پس این غیر مختلف است در آن و آن است غیر این
نیست که بیدا شد بازاء عمل اول و بر بقیه دیگر آن و این است اکثر از آنها
از جهت این است که آن در شماره است گویا که آن قسمت شده است
بر افلاک ده گانه و این اجماع اعراضها است و دیگر کیفیت عمل و تدبیر آن
پس اول آنکه واجب است آنکه ابتدا کنی باد هر گاه بخواهی تو عمل را
انکه تدخل المکان الذی تعملین فیه بر خمسه انتهیا کل آلتی تر تدبه تنفاد
بعضی بخور بما عبارا بده
و تدفعه و تکلب القوم و تقویه و لکن این مکان باید طاهر باشد نظیف باشد

دانجیده

و نامیده شده است اسم آن بتینه علیا در سماء روحانیه نیر اعظم در چهار
جهت و در وقت اختیار پس بدان هم چنانکه بیان کردم او را در مصحف دوم
و پیدا شد مکان نورانی پس هرگاه کردی تو این را پس بگیر انور در موس را
پس اگر خلاف پس صاحب الوان عجیبه را بگیر و دوست انفراخ ناصح پس اگر
خلاف او را پس شمس حل است که طبیعت او حرارت است و یبوست و در نسخه
گفت چیزی است که پیدا شد نور در ملوک و کسی که حرود از ایشان
حرده است بر اکسیر او نیز شمس حل است که طبع او حر و یبس است پس
اگر غایب شود از فهم تو این پس او دست که میآید از گرامی ترین معادن زیرا که
پس زینت بده او را بمیزان تعدیل و نرم کن جسم او را تا بگردد روح پس از آنکه
نعمت و لطافت بمک بادشاهی اولی است از درشتی و کثافت و علاوه
بر آنکه از حکما کسی است گرفته است او را کثیف و درشت پس گردانیده او را
به تدبیر شراره آتش و گمان کرده اند که او است روحانیه در عمل پیدا شد
از او نفس روح و کلس و قسم بدین من هر آینه به تحقیق که راست گفت کسی
که ذکر کرد این را مگر آنکه عمل طول میکشد با آن و آنچه من اختیار کرده ام است
که شناسانیدم ترا بعد جفت کن او را از چهار روح که ایشان از اصل او است
مگر بدرستی که ایشان بر غیر اون او هستند و ایشان نند بسوی یافتن که آنکه
ایشان شبیهاست دارند بلولو در رطوبت ایشان و تدویر ایشان و حسن
ایشان پس اگر غایب شود از تو علم ایشان پس بدرستی که ایشان از بهایان
دریای حکمت است آنچنانکه یافت میشود در هر اوان و هر وقت و او از
قسم هر حس است پس اگر غیب باشد از تو امر ایشان پس طبیعت ایشان
برودت است و رطوبت پس اگر ندانستی این را پس ایشانند معادن

واین است جز این نیست ذکر کردم چهار تا را پس بدرستی که اوایل اجماع
کرده اند بر اینکه ایشان اصل اشیا نه است که ناچار است از ایشان
وحکم نمیکنند چیزی را مگر بایشان وانچه زیاده است بر ایشان پس آلات
که او از برای کسی است اراده میکند زیادتی را در عمل از جهت اینکه
هر زمانی زیاد شد زیاد میشود واز برای ایشان است تدبیر در عمل و
بگردانیدند ملک را از برای ایشان ستون وایشان از برای ایشان رکن اند
مانند دیوارهای خانه که رکن خانه اند وسقف خانه پس طاهر کن ایشان را
بماء الحیوات اینچنانکه بیابا شد خضرت وسبزی وزردی واین ماء الحیوات
ایجاد میکنند دخترهای خود را در صفحهای کوه وحول ایشان یا بماء الخلود
تطهیر کن یا بروغن ولکن این روغن وان آب هر دو باید از معدن صدق
داخل کریم پس بیابا شد از برای ایشان مانند سقف وبیابا شند
از برای او مانند دیوارهای چهار ارکان خانه که رکن اوست ومانند
طبایع عناصر که ارکان اند ومانند چرخهای فلکی ومانند خود فلک
وبریدن پس اگر نقص رسید از ایشان چیزی بوده است انچه تولد
میشود متغیر تمام می باید وطول در عمل بهم میرسد وبا مشقت واز این
جهت است گفته اند بدرستی که ابر وجود بهم نمیرسد مگر کبار حد
واز ایشان کسی است که تزویج کرده است اورا به پنج چیز وگردانیده
پنجمی را مانند زمین از برای خانه پس بیابا شد صاحب رکن پنج
خانه مگر اینکه این زمین غیر آن چهار است که ذکر شد از برای تو واین است
جز این نیست خلوت میکنند در آن خانه شاه که ملک است یک شنبه
بعد از شستن یا وقتی بعد از وقتی ومیرسد بعضی از آنها را دون بعضی واگر

ناگاه

ناگاه بیاید در خانه هلاک میشود از جهت اینکه او ستم است وشبیه کرده اند آن
ارکان را از استقلال آنها به نفس وحواس پنج گانه واز ایشان کسی است
که گردانیده است از برای او بعد از این ها یک خادم ودو خادم واز این جنس
واین را بیشتر عمل میکنند جماعت وتشبیه کرده اند او را بکواکب سبعه مگر حکیم
هرقل ماهر کاهن واصحاب او پس بدرستی که او گردانیده است اولی زاده تا
دو دمی را چهارده پس طول میکشد باین تدبیر تنها پس اما زوجات رابعه
پس داخل میکنند ایشان را بر او یک مرتبه وپنجمی را داخل میکنند بر او در
دو وقت از برای کسی که عمل کرده است آنها را وخادم اول را داخل میکنند
بر او در سه وقت وخادم اخری را داخل میکنند بر او در دو وقت وبعضی
از حکما کسی است که داخل کرده است آنها را در یک وقت تمام آنها را از جهه
گمد نموده است وزود باشد بیان کنم او را وبعضی از حکما کسی است که گردانیده است
رابعه را در دو وقت بر آنچه بیان کرده است مر او را بنا بر رای مؤلف
وتشنه میدارد او پس بفهم این را وتجاوز مکن وبر تو باد اینکه بوده باشند
این زوجات مگر باید از معدن صدق باشد پس هرگاه گرفتی تو آنها را
پس طاهر کن ایشان را با آب حیوات بدر انچنانکه بیابا شد میانه سبزی
وزردی واو ابد است که پوشیده اند اورا فلاسفه واو است درخت حیاة
واین آب گرفته میشود اصل آن در صفحات کوه ونزدیک سباخ وشوره زار
واطراف جبال وبیابا شد پاک کردن تو ارکان را بر آتش معتدل پس
بدرستی که آتش معتدل راه نجات است پس هرگاه کامل کردی تو پاک
کردن ایشان را بیرون می آیند از لون خود وبر میگردند بسوی مقارنه زینت
ملک ورد شقر بودن ودرخشندگی پس اگر متعذر شد از برای آب وبرودت

حیات پس پاک کن ایشان را بآب گرم سفید پس اگر بیابد این جسم
پس بروغن آنچنانکه ظهور رسیده شده است پس هرگاه رسید آنچه
شناس نیدم تورا داخل کن یکی از ایشان را بر پادشاه اما پاک باشد
داخل کردنی لطیف و نیکو بر طریق حکمت زجاجه و داخل کنی اورا در قرعی که
مسدود باشد و طبخ یافته شود بآب قرآن مقطر تا منکشف شود اجزای
آن و در سهم مخلوط کرده و جمع کند بر حرارت آتش و با مانند بگذار اورا
در آتش حکمت رطبه آنچنانکه شناخته شده است که گرم باشد مانند
مانند آتش زیر بال مرغ هفت روز بعد بیرون آر اورا و ببر بسوی
این طریق حکمت شیشه بزی و داخل کن براو زوجه دیگر را که بگوید که نرم کرده باشی
و خورد نموده باشی در وقت داخل کردن لطیف باشد پس بدرستی که او حل شود
بر مکانی که طریق حکمت شیشه گری باشد و داخل میشود بعضی او در بعضی و رد کن
اورا بسوی قرع مسدود و داخل کن اورا بنوعی که شیشه در سر پا باشد و در آتش
کن زیراو با آتش زیر بال مرغ خشک و این است آتش چراغ بمیزان عدل
هشتاد روز و بعضی از حکما کسی است که داخل کرده است زوجه دومی را غیر
آنکه نرم کرده باشد پس بدرستی که او زود باشد سیاه شود آخر این
درجه و لازم اوست طبیعت و نامیده شده است در مخوف بعده ماریة
و موهبای حلی و مغنیسیای حجر زحل و سرب پس هرگاه تمام شد این پس
داخل کن زوجه سیم را غیر نرم شده داخل کن هر دو را براو در قراد و بردن
میاور اورا و بعضی از ایشان بیرون آورده است اورا و داخل کرده است
اورا بدون نرم کردن و رد کن اورا بسوی ارض و آتش زیر بال مرغ بده
اما آتش خشک باشد و میباشد رفیع تر از اول زیاده تر و بدان

بدرستی

بنشند آن

بدرستی که آتش ایشان آتش زیر بال مرغ است که تر باشد و این بهرات
بادفن و آتش حضانت بابه اولی است با چراغ و آتش شمس تر زیاد
تر است از آن و این را لهیب میگویند و نار طبخ رطبه و نار طبخ یابسه اسم
است پس هرگاه تو داخل کردی زوجه سیم را اسم چنانکه دانستی تو پس
آتش کردی براو چهل روز پس بدرستی که ابر در این هنگام سبزی میآورد
و در آخر این درجه و سفید میشود قرعه پس هرگاه تمام شد ایام پس داخل
کن براو زوجه دیگر را در میان قرع و سوار کن براو صاحب خرطوم را پس بدرستی
که او تقطیر میشود پس هرگاه تمام شد سه هفته پس داخل کن براو زوجه هشتم را
و این چیزی است که در بیرون آوردن خادم در سه مرتبه در هر هفته یک مرتبه
تا تمام شود سه هفته بعد داخل کن براو سه بار در دو وقت در هر هفته نصفی
نصفی تا تمام شود دو هفته بعد رد کن صعود شده را سه مرتبه تا بیرون بیاید
ماء الهی صافی پس در اینجا نامیده میشود چهار زیبق و بیضه کامله بعد هفتم را
داخل کن در یک وقت و بگردان اورا با آتش و میباشد آخر از اول تا نازل
شود و فرود آید آب کلی و رد کن اورا سه مرتبه با آتش لهیب تند صعب
و این نار زغال است با چوب گز درست و فراموش نکند در وقت تردیدات
آنکه بوده باشد در ظرف چیزی باقی که تقطیر نشده باشد پس بدرستی
که بعضی از او حل میکند بعض اورا و بدان بدرستی که نفس در رد کردن
تصعیدات است که ملحق میشود بارواح و برمیگردد خاکستر مانند آجر پخته
در گلخن پس هرگاه بوده باشد آخر تصعیدات شدید کن اورا بنار گرم
تند تا باقی نماند چیزی از پرنده مگر تصعید شود و پاک کند هر دو آب را
که سفید است و زرد و نامیده میشود کبریت نار را برنگ دهنده و ارواح

وزیبق قنبار و ماء خالد و بحر حکما و بحر اجاج و نامیده میشود ثفل و نفخه و رماد
الهی و الکلیل غلبه و کبریت لا یحترق و منور بین حق و هندی کاسی حکمت
و ارض ذهب و جل موره و جان بدرستی که بیاض اکر بیت افتد تصعید
میشود از جهت اینکه ارواح بیرون نمی آید مکر به تصعید پس اکر تبییض نباشد
زرد وقت دلالت میکند که آن تشنه است و محتاج است و در این هنکام بسوی
زیاده در تعفین و تقیه با آتش زیر بال مرغ بر طوبت سه هفته پس بدرستی
که او بیاض و واقع میشاید ابررا که بوده است رطوبت و برتو باد و شعیت اینکه
شدید کی لهب زبانه آتش را ایضا پس قلیل کن شرب او را و در عمل تاید و کن
بعقد از معین چنانکه شناسا شنیدم ترا پس هرکاه منفصل شد آب از رماد
و خاکستر تجربه کن او را و این است میکری قطعه حدیدی شفاف باک
پس سرخ میکنی او را در آتش و به نید از براد از این رماد چیزی پس اکر
دود کرد پس به تحقیق باقی است در او بقیه آب پس بکیر او را در این هنکام
و بکردان او را در ظرف کوچک و بکردان ظرف را در ظرف دیکر و بریز در حوالی
آن ظرف رماد و دفن کن او را در آتش نوشادر و نیکو تنک روز بکیب پس
بدرستی که او زایل میکند رطوبت او را و رنک میکند دست را و نیست
و رنگ آجر پخته پس امتحان کن او را هم چنانکه شناسانیدم ترا
و اعتبار ارض این است که بوده باشد سبز رنک پس اکر بوده باشد
در او بیاض صحیح نیست و اعتبار آب این است که بوده باشد رنک او
میانه سفیدی و سبزی و زردی پس او نیکو است و با هست که رسیده است
بر آب سبزی قلیلی هرکاه بوده باشد اجساد کل آنها در اول عمل نرم
و دقیق مانند سرمه چشم پس اکر بوده باشد آب رنک او بسوی بیاض

زنکم دوده

بیشتر دلالت میکند بر اینکه او صحیح نبوده است و تصعید نکند دو تصعید دیکر
و اکر رنک میلش بیشتر باشد بسوی زردی دفن کنند در بار مثل زیر
بال مرغ دو هفته و تصعید کنند پس بدرستی که او صاف میشود و قدر آب
بعد از فراغ این است که بوده باشد بوزن نصف اجساد کل آن و نصف
هشت یک آن و اکر بوده باشد مثل نصف آن و نصف شش یک آن
پس نمیکردد نیکو از جهت اینکه حکم جمیع این است که کند ثلث کامل را
تا محترق شود جسد پس اکر نبوده باشد هم چنانکه شناسانیدم ترا
بکیر تو یک وزن از او وزن اول محلول باشد یا نرم و دقیق پس داخل
کن بر او و تصعید کن او را پس اکر بوده باشد نرم شده و دقیق بکردان او را
در بار زبل زیر بال مرغ اول که بار رطب است سه هفته و تصعید کن او را
پس بدرستی که او بر میکردد و عطا میکند زکات زمین را پس هرکاه تمام شد
بوده است امر ماء و ارض که قسمت نشود این آب بده قسم با تقدیر اقسام
اول در زیاده و نقصان و کرفته باشی تو از نزد خلطهای ملک اول یک وزن
و بکردان او را در ظرف و بریز تو بر او از آب مدبر سه وزن او و بکذار او را
بر آتش نشاره که پوشش برنج باشد نصف روز پس بدرستی که او
میکردد کل آن یک آب واحد پس داخل کن بر او از این ثفل مثل نصف
قرابت این ملک پس بدرستی که همین است نیکو نمیشود عمل مکر باو و نیکو
میکردد در آتش نشاره معموله سه روز و بعضی از دانایان کسی است که
کذاشته است او را دو روز و بعضی از دانایان انتقال کرده است او را با آتش
نشاره یک روز و بعضی هستند که کذارده اند او را هفت روز با شب
و حذر کن اینکه بوده باشد از برای این آتش شعله و شدت و لکن بوده باشد

اطراف او گرفته و ملایم باشد و بعضی گردانیده اند زهر را مثل قرابت بلکه
داد چیزی است که بیش از انکه بخورد سر از دهانش ادرا داد و جره دا است
پس هرگاه رسیدی تو این مرتبه را پس نقل کن ظرف را بسوی کوره
و در وش کن زیر او بمنقل نار اول در اول عمل این است بیت و دیگر وزنی
بدرستی که او منتقل میشود بسوی سواد اول و بسوی بیاض تا بوده باشد حجر
فضی ابیض عجیب و بعضی از ایشان کسی است که درست کرده است از برای او
یکصد روز و بعضی از ایشان کسی است که درست کرده است عمل را ده روز
و بر تو باد وصیت من که اتش را بسیار نکنی و در این عمل پس کم کم بده شرب
او را و بیا شد در خاکستر ف و پس سبک و کم دار شرب را و مساوی دار
او را انکه می اشامد ان آب تمام ان را در این درجه و در روزها یا انچه بمقدار
ساختیم از برای تو و باید که اعتدال داشته باشد اتش ان که می اشامد
آب را در ده روز پس هرگاه بوده باشد اخر وقت و سفید شود حجر در ان وقت
نظر کن بسوی ظرف که نباشد در ان شیئی از رطوبت اگر باشد شدید
کن اتش را کم کم تا منهدم نشود و از هم بپاشد جسد و منشق شود پس بدرستی
که تو نمی این کار را اگر شدید کنی اتش را در این مکان که ممتنع است شدید
اتش از آب دادن در تقیه ده تم دستم و علامت او هرگاه بوده باشد چنین
داخل کرده باشی تو بر او تقیه تا انکه رنگ سفید شود و طول میکشد عمل
و علاوه بر انکه بعضی از حکما اعتبار کرده اند انکه تقیه را در پنجم و ششم
بدهند از این عمل تصفا نصف و این است جز این نیست منع میکنند از شرب
از جهت غلبه آب بر ارض و بطریق اعتدال صحیح تر مقالات است و لااباطی
دیده بردار مباش انکه تقیه در ششم تا اخر آب دادن کم کم پس بدرستی که او

سیاه در کو گرد جبیه
۲
بدری
خالص زاج شعر جوان
۲ ۲
زنگار فرنگی عقاب
۲ ۲
اجزا را با زرده
تخم مرغ صلایه و خمیر
کرده هفت قسمت
نماید بعد یک قسمت
در قرع ریخته و یک
قسمت دیگر در قلبله
تقطیر نماید بعد قلبله
در بالای اجاق کند
نشسته و قسمت دیگر
در قلبله کرده قابله
اول سو تقطیر کرده
بالای قسمت سیم
همچنین تا اخر قسمت
بعد از این مقطر
یلسقه طلا ساچرب
کرده در میان هر جا
ن وسس داده بیرون
ن اورده با چرب
کرده وسس دهد

می اشامد هفته هفته و آب را و حکما برادر قرعها و اصلها را و بدان که جمیع حکما
به تحقیق که شدند و اهتمام کرده اند در آب دادن و تقیه نمودن و در عرض کرده اند
باسمهای چند که ذکر کرده اند او را پس این است صفت رنگهای انها
هرگاه بیرون برود از حالی بحالی و به تحقیق که گردانیده اند ایضا در موضع
فصلها و در موضع وزنها و در موضع یافتنها و به تحقیق نامیده اند در این
درجه باسمهای بسیار پس اما عدد تقیه در این تدبیر دویم است پس این
عدد را چنانکه گفته اند اولون اگر بوده باشد اصل چهار بوده است
تقیه هفت و اگر بوده است اصل پنج بوده است تقیه نه و اگر بوده است
شش بوده است تقیه ده و اگر بوده است هفت بوده است تقیه یازده
و اگر بوده است اصل هشت بوده است دوازده تقیه و اگر بوده باشد
نه بوده است سیزده یا چهارده و این است بیشتر انچه عمل کرده اند او را
در دو جهت تماما و به تحقیق که عمل کرده اند باین شماره جماعتی از ایشان
که اسم انها این است هرقلاطس و ارسطوس و منافلس و طوطوقوس و غیر اسم
و او اکثر چیزی است عمل کرده اند از تقیه دادن جزو جزو بعد از تقیه اول
و این هرگاه بوده باشد تقیه اول بسیار و بعضی از ایشان کسی است که
گفته است اسم جنانکه شناسانیدم تو را هرگاه بوده باشد تقیه کم و اگر
که بوده باشد تقیه کمتر بوده است سالم تر و این است تدبیر او تا تمام
شود با آب تقیه و این تقیه رنگ دانسته است و در این عمل و اسم چنین
شبیه کرده اند با بسلق شدن پس عمل پس اول علامت چیزی است
که شناسانیدم تو را از بیاض بعد رنگ میگرداند بسوی غبار پس هرگاه
بوده است سبک نرم و دقیق بوده است میانه این از رنگ غبار و سبزی

وزردی وگلی بعد میگردد میانه رنگ گلی وسرخی بعد میگردد سرخ صاف
بعد رنگ میزند بسوی سواد قلیل و بسیار روشن و فرفیری میگردد و بعد
بر میگردد میانه رنگ کحل و فرفیری آتش و باید آتش مثل حرارت شمس
باشد یابسته نه رطبه مراد از یابسته آتش چراغ است و رطب زبل تر و بدانکه
مستحب است خشک کردن او را در اول تعفین و مستحب است در قابله باقیات
و اینکه بوده باشد در او اندک تری کی و باید باشد آب دادن او از سوراخی
که در سر ظرف است و نیست که بگشاید سر ظرف را چرا که محتاج نیست
بسوی سحق در این تابیه و باید باشد آب دادن او یک هفته یک هفته
پس هرگاه بود در آخر تعفین شدید کن آتش را تا خشک شود و میباشد
در این وقت حجر میانه اقزال و فرفیره و او است نیکوتر رنگها بیرون می آید صبغ
و برق باید و اینکه بوده باشد در او در این تابیه نداده و هم بسیار الضا پس
کم کن شرب او را او کم پس خشک میشود و بیش از وقت او و کلنی باش تو
بمیزان معتدل که آنچه باقی میماند از آب کمتر از ده تا پس هرگاه رسید
این تدبیر با تمام میشود در اینوقت لعاب افعی و ربل ذهب و شنگ
الماس و عروس و کبریت احمر و درخت ذهب و حجر الهی و تاج الملک
واقزال تا فند و زیبق ثابت و مغنیسیا حمراء و قدم کن تو در این هنگام
دبه بر و بیرون آر او را و سحق کن او را سحق لطیف و برگردان او را در ظرف
مطلع معروف بجام و بعضی از ایشان گردانیده اند او را در ظرف اول
که کان و اسم چنین گفته اند عمل کل آن در یک ظرف واحد باید باشد
مگر جماعتی اختیار کرده اند این ظرف را از جهت آنکه او حرارتش بیشتر است
دیگر دانیده اند در دو طرفش سوراخ و بعضی از ایشان گردانیده دو سوراخ را در

بپهلو

یک پهلو و یک سوراخ دیگر در سر ظرف و گرفته میشود در دفن چهل و یکروز بگفته
دیگری چهل روز و شش ساعت بعد گفته میشود که ظرف را باید نهاد بر سر خاکستر
گرم شش ساعت بعد برگردان در دفن شش ساعت سوای ایام دفن کرده
بودیم و بی است که بوده است از برای این ظرف پایهائی که بایستد بر آن
پایها در زیر زبل که قوام او زنده است و میباشد آتش بنار شمس گرم
روشن کم بعد زیاد کن آتش را کم کم و بوده باشد در اینوقت سواد انجا
که در ظرف است گرفته شده پس هرگاه گذشت بر او بیست روز باز
کن این سوراخها را تا بیرون بیاید از او بخارات اکسیر و بعضی هستند که باز
نمیکنند تا سی و شش روز و این بر قدر روز است و عمل او در آن پس اگر
بوده باشد دشوار نگشاید تا سی و هفت روز و میباشد آتش حامیه
و گرم بحال آن پس بدرستی که او بلند میشود بر کناره جام و او در روحانیت
که نزدیک نیست که مقابله کند در لون شمس اعلا احمر و از برای او است
شعاع و رنگ و بی است بوده است آتش ضعیف و بعضی تصعید شده
و بعضی نشده و همه اینها خوب است و بی است که تصعید نشده بلکه اینکه
خاک میشود در اینوقت و بر هر حال بوده باشد او رنگ دهنده است پس
قطع کن آتش را از او در این هنگام و بگذار او را تا سرد شود نیکو و بعضی از ایشان
کسی است که گذاشته است او را سه روز تا کامل شود سردی آن بعد بیرون بیاور
ظرف را و جمع میکنند او را به پر و با نفت میگذارند او را به خزینه در شیشه
گل گرفته بمنگ و اگر بوده باشد از او چیزی نفت منجمد سحق کن او را و مبادا
بو کنی او را یا بزبان برسانی بذائقه بچشانی که او زهر قاتل است و طبیعت
این اکسیر برودت است و یبوست پس هرگاه اراده القاء او زائد از یک

پس بگیر از فضه کبیتی که مدبر شده است بلطف نصف ماله فحموکه است پس
آب کن او را آب گردن نیکو تا هرگاه کرد دید مانند آب به شیدار تو براو
از اکسیر مثل حبه پس این است تمام عمل ما پس اگر واقع شود در عمل تو نقصانی
زنگی غیر این تاب است که زنگ سپید هد یک قراط و سه مثقال پس براو
این را پس بدرستی که او در این هنگام زنگ زرد است و نیکو است و عجب
آنچه بوده است شماره تصفیه دوی اسم چنین پیدا شد آنچه قلب میشود
از هزر پس هرگاه رسیدی تو این درجه را پس حمد کن رب بخشنده علیا و
تقرب بجوی بسوی خدا و برتر و وصیت میکنم که نهد قدم براهی برفقراء و بیاری
کن با اصحاب هیاکل و اگر اراده کنی تو آنکه بلند کنی او را بسوی اعلی از این
درجه داخل کن تو براو از آب اول که مجرب باشد محلول باشد مقطر باشد
سه مرتبه یک جزء از او بر سه جزء و داخل کن او را در مکانی محصور صاحب
بخار تر دو هفته پس بدرستی که او منحل میشود و پیدا شد آب با قوت زنگ
احمر پس تصعید کن او را بظرفهائی که صاحب انبیق باشند که مقطر میشود ماء شمسی
عجیبی هرگاه مطلع کنی و بیابی واز او قلیلی اندکی بر صفحهای فضه بعد منسک کن
و اضافه کن براو اصل را سه ضعف از فضه سه مضاعف بعد عقد کن این
آب را در جامی که قبه در شده باشد و در تعفین بگذار دو هفته یا کمتر از دو هفته
تا آنکه از زراتی کسی رست که عقد کرده است در سه روز و پیدا شد آتش
او لطیف البته پس برون می آید روی نیا عجیبا صافی الحمرت انداخته
میشود یکی برضعف اول از قمر پس بگیر دانند او را شمس و ب هست
که محتاج میشود که مثل او را قمر هم داخل کنی و اگر زیاد کنی تو زیاد میدهد
ذرا و بدان بدرستی که ما زیاد میکنیم حل و عقد را تا میاندازیم یکی را بر سیصد هزار

عمل زر و زیبق بیاور
زیبق را تصعید نما ۳ مرتبه
بعد با سابق گوگرد شابت
شنجرف نما نگاه بدار بعد
بیاور طلا خوب ورق سوز
نیم مثقال نما از آن دهن
نمک که میدانی روی
طلا بریز عمل نما بعد طلا
محلول را در صلایه بکوب در
شنجرف بده بعد از دهن نمک
بریز روی شنجرف و طلا و
عمل نما آنها جوهر او
ل از روی نمک با سرکه
تند برشده باشد تقطیر
کنند بعد مقطر را بریز
روی زنجار فرنگی بعد
تقطیر کن تقطیر تا ۳
مرتبه بعد بکار ببر



پس زنگ سپید هد زنگ نیکو و هر زمانی که زیاد کنی تو حل را و عقد را زودتر
قبول حل شدن میکنند تا آنکه حل میشود در یکروز و عقد میشود در سه ساعت
و بدان بدرستی که او مداخله نمیکنند مگر بر فضه به تنهائی و اگر بوده باشد فضه
بوده است نیکوتر و این است که پیدا شد اصل عمل قمر مکلس و ابق
مکلس و ماء مصعد محلول و آتش آن تا ما به تعفین انبیت تا رحضانت رطبه
و بعضی از حل عمل کرده است او را از سم اول و این انیست که هرگاه با تنها
برسانی در اول عمل القاء کن براو طلق سفید را بعد از آنکه قسمت کنی بر دو قسم
پنج جزء از طلق و یک جزء از سم و دو جزء از آب و داخل کن او را در
حل سه هفته و عقد کن او را سه روز در ظرف لطیف گرم پس بدرستی که او
واقع میشود یکی بر هزار و بعضی از ایشان کسی است که ابتدا میکنند عمل را
مثل عمل ما در اول پس می اندازد یکی را بر ده هزار و بعضی است که گرداننده است
با ملک نصف وزن او از طلق سفید در اول عمل و پیدا شد مکلس و از برای
کل اینها عمل کرده اند پس اگر عمل کنی تو بر فضه پس خالص گردان او را بتلطیف
و مدارا و نرم کن جسد را پس بدرستی که صنع اب است نقص میشود در آن
از حق آن آنچنانچه چیزی که تقدیم برکردیم ما او را و بدان بدرستی که حل کیست
که اختیار کرده است آنکه بوده باشد اناث تمام از اینها یکی و تصاعدت
و او الطف است در عمل و بعضی هستند که مجرب کرده اند او را و تحریر آن سهل است
و داخل کن براو ذکر را پس زنگ کن زنگ کردنی و کسی که اراده میکند
و آنکه داخل کنند جرم را عمل کرده است طریقه انهار را اگر بوده است از برای
رضاعین بگیرد از ماء الهی دو جزء و از ماء و مریخ مقطر بعد از حل دو فین
بجزء و از سم و مفاتح بر و تلفف و تمام تر است عمل در این هنگام زنگ

میبد ابد رصاص را یکی او بر ابر او ابر و اسم جنیس است عمل طیبی و سس حکیم دار دیل
حکیم و غیران دو تا و کسی که اراده میکنند بر حس و حدید بگیرد از سم دو ثلث
جزوی و از طلق ذهبی یک جزو و از ماء پنهان بطیس محمر محلول یک جزء و از ماء الهی
دو جزو و تمام کن عمل را بر این یکی از او بر مقصد میرود پس اگر بخواهی تو
اینکه عمل کنی با ین تمام را بگیر از دواج آن را کل آنها را با تسویه و حل کن از
جهت ازدواج آنها یکی مثل نصف ماء الهی و سم ثمث و طلق ذهب و ثلث
بر آنچه رسم کردیم ما آن را در صحف سر رز پاک کردن ملک هر گاه عمل کنی او را
شرب بدهی بماء الحیات و دهن شو و آب او و دهن تخم تمام آنها
طلب میکنند زرجی او را پس اگر بوده است نرم و دقیق مستغنی میشوند
و از ذات آن کسی است که گرفته است دهن شو را و دهن تخم را با تسویه
و گرفته است از هر دو یک جزو و از ماء الهی دو جزء و عمل میکنند بطرقی
عمل اول پس این خاصه ایست از برای کسی که میخواهد رنگ بدهد
یاقوت را و این چنین است که او هر گاه مخلوط کند ماء الهی را با این
دو دهن و بگرداند در او طلق ذهب را و داخل کند او را در حل
دو هفته یا سه هفته بعد گرم کند سنگ ابیض را که بلور باشد
و بزند در آن پس سرخ میشود و اگر گرفته باشد جزئی از او پس
مخلوط کند او را با آب زرده تخم مفطر و روغن موی سر و طبخ دهد
با حجاره را رنگ بر میدارد روحانی ربانی و اگر اراده میکنند که
رنگ ازرق بسازد مخلوط کند با و آب زنجار مقطر بر آنچه
عمل کرده است او را سراطیوس حکیم جوهری که آهن و اسمیک
حکیم و غیران دو نوع یک جزء را میزند بر صد جزء کل اینها را مخلوط میکنند

بستم



بستم الهی یعنی اکسیر و با تحقیق عمل کرده اند که همها بغیر این اعمال و این را
ممنوع کرده اند در صحف سیتم مگر اینکه جمع آنها لطیف تر از آن رنگ دارد آن
و بعضی از ذات آن کسی است که عمل کرده است اصل را تا ما بنا سر زیر بال
مرغ در وقت حل و در وقت عقد بغیر آتش یا به پس رفیع میشود
از برای عامل در هفت ماه و رنگ میدهد رنگ آن فضل و این است
که او داخل میکنند بر جزء از اول دو جزء و سه جزء از ثانی و نصف جزء

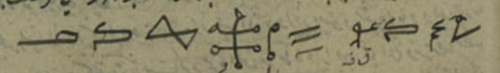

و حل کن او را در چهل و یک روز بعد اینکه داخل کنی او را در مکان حل که
گرم باشد بعد عقد کن او را در ظرفی لطیف که معروف است پس عقد
کن او را در هفت ساعت و بعضی از حل کسی است که عقد کرده است
او را در یک روز بر قدر جوده و منکوب حل از جهت اینکه هر زمانی
که تمام باشد حل او تمام میشود عقد او پس واقع کن یکی از او بر هزار
پس رنگ میدهد رنگ زیاد و اگر حل کنند و عقد کنند هفت مرتبه
واقع میشود یکی از او بر هفت و این گفته میشود تا منحل بشود و برگردد و
عقد بشود در یک ساعت پس بدان این را و بعضی از ذات آن کسی است
که تدبیر کرده است ماء الهی را با این صفت و داخل کرده است او را
بر سنگ دقیق و نعمت دهنده و نشرهای او بغیر حل و عقد ثانی است
و تسویه است پس رفیع میشود در یک ساعت و برگردد و کل عمل آب در مثل
این است و واقع میشود یکی بر صد نقره پس صبغ آن اصفی است زیاد
و صفت ماء الهی این است که بگیر تو او را بعد از اینکه تصعید کرده باشی

کار اسمعیل خان
نهم مقام ۱/۱ سوره ۱/۱
زرابج سقیه ۱/۱ زرابج لاری ۱/۱
عقاب ۱/۱
آجر ۴ نرم
کوبید از زیر اجر بیرون
کنند بعد در قرع ریخته
و به آتش ملایم تقطیر
کنند بعد ارض از پشته
بیرون آورده و ارزده
ساعت صلایه کنند
بعد ارض ۴ در حل ر
طوبت گذار د بعد ا
رض در قرع ریخته
هفتاد خودش ۴
رویش ریخته و تقطیر
کنند تا هفت مرتبه
بدین دستور هر دفعه
هفتاد ساینکش بید
بعد هفتاد ۴ بر دار
بعد ۸ از زده متقی
زیبق بیاورد توی
قرع ریخته بعد از
هفتاد روز زیبق
ریخته تا روی زیبق

اورا پس سحق کن اورا بمثل اواز آب ذهبانی وتشویه بده در سه مرتبه
داخل کن براوسه آب وتشویه کن وبعض هستند که تشویه نکرده اند بلکه
داخل کرده اند براو آب را تا بخورد اورا بعد داخل کرده اند براو
مثل ثلث او نشادر محلول بعد داخل کن اورا در حق زبل در کودال
که معمول است پس منحل میشود در بیست وچهار روز وعمل کرد با و صفت
ماء ذهبانی این است که عمل کنند از او دط برهای بسیار مگر اینکه اصل
مجرات ن وانچه بوده است از غیر آن وواقع میشود تشبیها با و وبعد طول
دارد عمل وبه تحقیق ثابت کردیم ما این را تا ما وراهها ی آن در مرض حف
صفت کانه است پس این است کمال ستر پس بردن نمیرود نزد تو لیوی
غیر تو پس به نقد در دست سفیه مردمان در قرب بخدا بهم برسان
وبر تو باد کار زنیک واعتقاد باک وبردی برحلی که پیش از تو بود اند
والسلام صفت خط انچنانه که یافته شده است باین رساله ویافته شد
بلغت قوم پس چون تغییر شد نوشتم من حروف اورا خلاصه اورا تا نشناخته
شود شکلهای آن وخوانده نمیشود خط آن مگر عجمی واین بر قاعده حروف
الف با است دبوده است زبان نزدیک بعربیه دبوده است عملی لعادت شمسی
قرداین است حروف

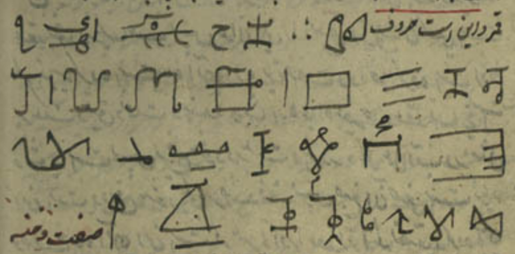



بيني بجوز که با يد دود کرد با آن در وقت عمل دبوده اند جميع کاهنها بعد از رسم
که گرفته اند گل خشک وعود خالص حص لبه وبني وزعفران از هر يک جزء
وني دريره واز اذخر چهار جزء ومو برنجي چهار جزء بکوبند وخمیر کنند بعسل
با شراب وحب کنند واستعمال کنند از او بخور بگوزني درهم دخنه دیگر
بگیر از نی دریره شش جزء واز جوز شش جزء واز عود ناردین هشت جزء
واز اذخر شش جزء واز سقر نیح ده جزء واز مرتیک جزء بکوب وخمیر کن
ومخلوط کن به شراب وعسل وحب کنند وخشک کنند در سایه واستعمال
کنند مثل اول که یکدرهم باشد دخنه دیگر از برای خبر گرفتن بگیر واز
چوب عود ناردین ده جزء واز سعد بیست وپنج جزء واز حص لبه شانزده جزء
واز عسل شانزده جزء واز لبنی مثل او واز مو برنجی هشت جزء واز نی دریره
مثل او واز مقل شانزده جزء واز سقر نیح مثل او بکوبند تمام را ومعجون کنند
به شراب وعسل وحب کنند وخشک کنند در سایه واستعمال کنند بخور هیاکل
این است که مجمع است برآنها بگیر از میوه اذخر ده جزء واز تفاح نوس
چهار جزء واز سعد دوازده جزء واز چوب ناردین ده جزء واز حب سرو
شش جزء واز سقر نیح چهار جزء واز قسط دریائی نصف جزء واز مو برنجی
چهار جزء بکوبد وحل کنند با مویز وبخور دهد با ن هیکل را که خود مجرب باشد
وموضع عمل ما در هر روز یک مرتبه ورسیدم من در این رساله که هرگاه نرم
کنند شمس را با آب او یکی بدو ونقره دهد آب زرنیخ زرد وآب کبریت
زرد وتشویه دهد تا زلیس شود مانند احمر رنگ سفید به زنگ بسیار تمام
شد رساله کتاب تذکر بسم الله الرحمن الرحیم در حیوان ونبات ومعدن از اول

الحمد لله حمد الشاکرین وصلی الله علی سید نا محمد واله وصحبه اجمعین بدان ای برادر من

یا امیر المؤمنین
نشادر
نوره
اهک
غنی
کات کبود
وسالاجزاء نرم کوبیده
صد وهم مثقال را
خدیم کف در لانجبن
ریخته بعد از جوش
آب خالص روی
ان ریخته که بقدر
یکوجب روی اجزاء
سالا آب بگردد بگذار
خوب مد قرضمحل
شود بعد بقدر پنج شش
دفعه با چوب جزن بهم
زنند تا خوب مضمحل
شود بعد بگذار دصاف
شود آب زلال او
سالا گرفته از در دیگ
او سالا ریخته بعد صد و
پنجاه مثقال بوراده
آهن خالص سالا در
دیگ مس بقیع ند
یده ریخته واین آب
سالا در ان ریزد که یک
بند انگشت آب
بالای او سالا بگیرد
در دیگ سالا بگذار
نشسته در بالای آتش
گذارد که بجوش
همان انگشت
باشد نیف یک

این کتاب رجوع میشود به کتاب مزاج و کتاب ترطیب

لله فی الله است سخن من اینکه تدبیر صنعت الالهیه تدبیر واحد است یعنی یک وجه
واحد و طریقه واحد است هم چنانکه خدای تعالی یکی است و طبیعت این
تدبیر مانند تدبیر سایر تدبیرها مختلف در جمیع جهات آن بلکه یک قسم واحد است
از تدبیر شبیه است بعضی بعضی را در حیوان و نبات و معادن و هم چنین او
از وجه واحد است شبیه است بعضی بعضی را پس میگویم من بدرستی که ایشان
اجماع نموده اند رای ایشان یکی است بر اینکه لابد است از برای اکسیر از روحی
که ظاهر باشد و یک نفسی که ظاهر باشد و جسدی که ظاهر باشد با طهارتی
که لازم اوست از راه حق و او چیزی است که مخالطه میکند نفس و جسد
و روح را تا اینها متفرق نشوند بعد از این و فرار نکنند هرگز و میگردند یک طبیعت
واحده بقوه معدنیه که عمل احمر میکند از او طبیعت ذهب رنگین را در ماهر
خاصیتی در نفوذ و غوص و فعل روحانیه و هم چنین است ابیض طبیعت او طبیعت
فضه است در هر چیزی مگر در هر چیزی مگر در آنچه ذکر کردیم ما او را و هم چنین
تدبیر در معادن و نبات و اجماع کرده اند کل حکما بر اینکه نیست ابتدا او چیزی از جهت
اینکه طالب شده اند اینکه بیابند چیزی را که بوده باشد معدنی نباتی و جوهری
رنگ دهنده بغیر روغن که به تحقیق جمع کرده باشد معنی اکسیریت را با طبع خود
پس قادر نشدند بر چیزی پس فارغ ساختند فکر خود را و نظر خود را پس
شناختند اینکه این جوهر رنگ دهنده اگر بوده باشد موجود در عالم خالی
نبوده است اینکه باید باشد در او طبایع چهارگانه و او خالص نیست در اول
که لطیف نباشد باید لطیف باشد روحانی باشد که عمل کند بقوت لطافت
خود و روحانیت خود زیرا که بوده است عمل میکند عملی که او وسیع تر است
از جرم او پس طلب کردند نزد این خاصیت جمع کننده طبایع بسیار را از برای



روحانیه که بسیار اندند ایشان بدرستی که طبایع اصل کاینات است و ماده است
و بدرستی که روحانیه قوی تر اند از جهت عمل و بسط و وسعت آنها بیشتر است
و طلب کرده اند حکما از چیزی که بوده است در او طبایع با عتدال یا نزدیک
اعتدال از جهت اینکه مهیا شود از برای ایشان زیادتی آن و تدبیر آن یک
علاحده است بعد ترکیب آن بر آنچه واجب است و نظر کرده اند
پس دانسته اند اینکه معادن تمام آن بتمامه نیست مگر طبایع چهارگانه
و بدرستی که عمل کننده در آنها احجار آنها است که روحانیه است و لطیف
آنها ارواح آنهاست پس دلالت کرد ایشان را این امر اول دانستند
اینکه لطیف تر اجهات اربعه نار است و تمکن او در جدا کردن طبایع
از آتش حیوان است و دلیل بر این رسانیدن قطع کردن اوست بر کل قطع
آن از امر اعتدال حیوان و زیادتی دارد روحانیت او و نازکی او لطیفی
او بر دو جنس دیگر که نبات و معدن باشد پس آمدند حکما بسوی
حجر چنانچه که ذکر کردم من او را در کتاب تدبیر حجر حقیقی و بسوی برادران
او پس گردانیدند او را نبات و معدن و حیوان و گفته اند نیست حجر در معادن
عالم بتمامه در جمیع شکلها و علقها و حیوانیت چیزی مگر او در مجری است
بالقوه و جنس و طبیعت از جهت اینکه در طبایع اربع است چنانچه که این طبیعت
چهارگانه است هر کون و فسادی از ترکیب اوست گفته اند پس دانستیم
ما آنان اظهار او را و بیرون آوردن او را بسوی فعل به تدبیر بعد نظر کرده اند
که چگونه بیرون آورند او را بسوی فعل پس نگاه کرده اند در مطلب خود پس نگاه
دیده اند که او جوهری است که نیست در اجسام غلیظه چنانچه که متحمل نشود
بحمل نباید و نه در جوهر ارواح که نگاه نشده اند از مقدار نار خبد که از برای

او است داو جوهری که یافته اند این است صفت او که فاعل است و خارج
کننده است و مداخل کننده است و مقارب است و منجذب است
و قاهر است مر هر چیزی را که به یشد از ند براو بر میگردانند اورا بسوی جوهر او
و نظر کرده اند که صفت او این است که جدا میکند لطیف اورا از کثیف او
و حل میکند بعضی از او بعضی را نزد آتش و تعلق میگیرد بجسدها نزد نار ضعیف
بعد مفارقت میکند او را و پیدا شد امر تعلق گرفتن او بجسد بر سیدن
نار زرد رنگ میکند و آنچه فوق این است سواد میدهد و بیرون می آورد
پس نظر کرده اند و گفته اند چرا گاهی مفارقت میکند چرا گاهی میسوزانند
این حالت را از زیادتی وزن دانسته اند و کمی مثل که و برهان و دلیل بر این
این است گاهی باقی میماند با جسد از روح و نفس چیزی بعد از تقطیر و مفارقت
نمیکند مگر بعد از جدا کردن و این از جهت خروج و بیرون رفتن او است
زیادتی نفس از جسد است بر تمام بودن قدر باقی مدت که فوق مدت
اولی است که ضعیف و زیادتی بیچاره اند و دیده اند که اشیا و متوسط
در مدت الیفا هر گاه نبوده باشد التیام دهنده و امتزاج کننده
از برای اشیائی که سیلانی دارند مانند آب اند و دیده اند نیز که
دشوار است تفرقه نمودن چیزی که ممتزج باشند و آسان است تفرقه
کردن چیزی که مخلوط اند و مجاور یکدیگر اند پس گفته اند نزد این حال
که ما صلاح دیده ایم از جهت خود که جدا کنیم لطیف اورا از کثیف او با این
دو حالت که آسانی مخلوطات باشد و ممتزجات باشد که هر دو سبب
زیادتی وزن است و قلت (مر مخلوط) تا کل و هم خلطی و اما اعتدال او پس
بسبب ترکیب او است که قاهر و غالب نمیشود لطیف او کثیف اورا و نه کثیف او

لطیف اورا

لطیف اورا و اما مثل که این است که میگردد لطیف او کثیف دوتا پس جمع باشند
در سلک واحدی و گرفته میشود از لطیف مضاعف وزن کثیف تا اعتدال
کنند در وقت مقاومه پس هر گاه امتزاج کردند واقع میشود مداخله از هر راهی
که منجذب هر دو اما آنچه واقع میشود اعتدال از طریق وزن است که بیرون می آید
از جمع پس ثابت میشود نزدهم اسم شکلی از جمیع صفات از جهت آنکه هر دو
امتزاج بهم رسانیده اند در غیر راه مختلف و در غیر وجه که منعقد شده
باشند پس جدا نمیشوند نزد آتش پس اسم خاص گردیده است مثل کلهائی
که دارند ثابت میشوند در هر دو از جهت آنکه نمیباشد از برای یکی از آنها
از صاحب خود بردن ببرد البته و قدرت ندارد آتش آنکه برسد بسوی
یکی از آنها ~~از صاحب خود بیرون ببرد البته و قدرت ندارد آتش آنکه~~
~~برسد بسوی یکی از آنها~~ که جدا کند آنها را و مفقود سازد که تمیز بیابند
میانه این دوتا از جهت جمیع آنها گردیده است یک چیز واحد یعنی بدرستی
که آتش نمیگیرد از یکی از آنها چیزی مگر گرفته است از چیزی که مثل این
باشد پس تمیز نمی یابد هرگز بعد نظر کرده اند که از کجا میچسبد اکسیر
با جسد معدنیه و چیست از چیز که تعلق گیرنده است با جسد معدنیه گفته اند
به تحقیق که رد کرده است چیزی که تعلق گیرنده است با جسد از نفس چیزی است
که پنهان در خفیت است که در او است و آن دهن نفس است و گفته اند
تعلق نگرفته است با جسد نفس بدون روح و جسد باید هر سه باشند
نفس و روح و جسد تا تعلق بگیرد اکسیر با جسد معدنیه پس نظر کرده اند بسوی
روح پس دیده اند که او بارد است و رطب پس گفته اند که روح تعلق
نمیگیرد با جسد مگر شده و گرم شده باشد از جهت آنکه بارد رطب

که چگونه اثر میکنند کبریت پس به تحقیق که خواندیم ما کتاب مجرّا را از علمای آنها
کلامیست مختصر در او که قانع کننده است حجت کردن اصحاب حیوان را
از آنچه شناخته اند اینکه چیزی که تعلق گیرنده است با جسد از جمله اشیا
دهن است و نظر کرده اند که چرا بوده باشد تعلق و چسبیدن دهن با جسد
در رسیدن با آتش زرد است و آنچه فوق این است سیاه میشود گفته اند
این تغیّر از جهت دهن است که سوخته میشود با آتش و رنگ هر محترقی
ما دامی که ملتبس نشده پس او اسود است از جهت اینکه در او رنگ سرخ
سرخ نبوده باشد پس هرگاه تعلق گرفت بجسد و چسبید بجسد سوختن او
تعلق میگیرد بلون او که حمرت است با زردی پس هرگاه زیاد شد آتش
بر این تعلق میگیرد بلون او که اسود است که بلون احتراق است و گفته اند
نزد این ما نیز ما صلاح میدانیم از حجر خود با این که خلاص کرده شود این حجر
از این دهن آنچنانکه محترق است و چیزی است که سیاه میشود بر آتش
پس هرگاه ما جدا کردیم این تعلق را با رنگ او سفید باشد یا سیاه
یا سرخ از جهت اینکه از برای او احتراق است در او بعد نظر کرده اند
پس گفته اند از کجا است که شمرده شده است قرار و دوام و ثبوت
از جانب جدایت که ملتبس شده و محلول است پس گفته اند از جهت
اینکه ما ممزوج میکنیم ماء صافی را بدهن طاهری غیر محترق و جسد ملتبس
محلول پس میگردد جمیع هرگاه مخلوط شوند یکی میشوند و از برای او در وقت
تعلق است با جسد و ممازجه میکنند اجساد را و از برای او در آن اجساد
صبغی است احمر که رنگ میدهد او را و به تحقیق که شرح کرده ام من
در کتاب سفود و از برای رونق و طبعی است بسبب باثیه آن است و ثبات او



مخالف است اسّس را بهر دو طرف در جسد است متنفّر نکند روح در همان
ساعت که طرح میشود بر نقره واحده و تعلق نمیگیرد مگر به نفس از جهت اینکه نفس
نیست رطبه که رطوبت او ممازجه نموده باشد پس هرگاه نبوده باشد
در چیزی رطوبت امتزاج بهم نمیرسانند به چیزی گرم شده در آتش یا ذوب
شده از جهت اینکه امتزاج برطوبت است و تعلق در رطوبت دور اند از
یکدیگر و این است جز این نیست که تعلق میگیرد نفس با جسد از جهت اینکه
نفس حارّه و رطبه است موافق است با آتش به یکی از دو طرف پس واجب است
از برای نفس در این مقام مدتی و اعتراض نمیکنند باد و موجب است که رطوبت را
تعلق بدهد و ممازجه هر دو و گفته اند از این جهت است که گردیده است
کبریتها معادن از جهت ممازجت است غیر زیبقها و جسدها چرا که زیبقها رطوبت
دارند و کبریتها حرارت گفته اند و برهان و دلیل این آنچه ذکر کردیم ما او را
ما هرگاه به بینیم زیبق را بر جسد ذوب شده هر آینه میپرد دفعتا
پس هرگاه بریزیم بر او دهن حرکت نمیکند مگر اینکه تمیز بدهد بقدر آنچه
در او است از آب و اگر بریزیم بر او خاک البته اثر نمیکند و ممازجه نمیکند
پس بدان تو بدرستی که زیبق مثل آب است و کبریت مثل دهن است
و خاک مثل جسد است و بدان تو که تعلق گیرنده و ممازجه کننده کبریت است
و پس بدرستی که روح محتاج است بسوی او در عمل بسبب ممازجه کردن
کبریت پس زنده میشوند روح و جسد بسبب نفس و میگردد او کبریت
آب رونق دارد و صفا دارد و بدرستی که جسد اراده میشود بوده حفظ کند
آنچه بر کبریت نفس و روح که ممتزج شده اند پس اگر جسد در میان روح
و نفس نباشد هر دو میگریزند از آتش بفهم پس اگر گفته باشند

از سرب نسخه مرحوم
حاجی میرزا صفا با سبق
گوگرد کمی دارد صلا
به نما بعد با دهن زرد
تشمیع کن

سرب پاک کرده
زیبق تصعید شده
از گوگرد شده بر شده
هر سه را دست هم داد
ه صلایه نماید بعد در
شیشه کوچک کرده
بیست مثقال روغن
زیتون بر سر او ریخته
بر روی آتش زغال
بگذارد تا روغن
تمام شود قدرت
خود اصلاح کند
زیبق ثابت

بجنبه اوست چون تقریر شد این اصول نزد فلاسفه کبار در علم این نوع
حیوانیا آمده اند بعد از این بسوی علمی تدبیر پس گفته اند محتاجیم ما بجدا کردن
طبایع بجز بعضی از بعضی پس دانستند اینکه تفصیل او نمیباشد مگر با تش از
پیش از ظهور علمی ترکیب او و توقف هم نشده است بنوعی که ممیز باشد
بر آتش آنچنانکه ممیزه است و این است جز این نیست احتیاج دارند بسوی
تفصیل او از جهت اینکه تدبیر کنند هر یک از طبایع تفصیل شده را بتدبیری
که در خور اوست و لایق باوست بعد ترکیب کنند او را بعد بر آنچه در صحت
ترکیب او بود دانسته اند اینکه نار جدا میکنند او را از قبل اینکه آب تغیر
بیابد بعلت از آتش و دهن میسوزد بعضی از او و میپرد بعضی از او و احتیاج
دارند بسوی آلتی و ظرفی که حل شود بسبب او هر چیزی علاحده پس دانستند
آن ظرف قرع و انبیق است و این است آلت که رمز کرده اند فلاسفه
و طول داده اند در بستن و عقد کردن اسمهای آنها را و آمده بان لفظهای
بسیار و انداخته از آن مجر خود را و کرد اینده اند زیرا او را آتشی پس بردن
رفت آب از آن که نفوذ داشت پس خالص کردند او را و نام نهادند
او را روح بعد زیاد کردند آتش را و زیاد کردن آتش از جهت این است
که دهنیت نفرت ندارد از آتش مثل نفرت آب و چون آتش زیاد
شد روغن آمد بعلت آنچه در اوست از هم شکلی آتش و غلظت
ارضیه تا بیرون آمد نیز از دهن آنچه بیرون آمد بر قدر آنچه متحمل میتوانست
بشود قرع از آتش و خالص کردند او را ایضا و نام نهادند او را نفس
و حاصل ما نخستند ثقل که در ته آلت است و نام نهادند او را جسد بعد
آمدند بسوی روح و دانستند که او لطیف است پس گفتند آنچه در اوست



سوختنی او از نفس است از جهت اینکه آب نمیسوزد و آنچه بوده است
در او از کدورت پس از جسد است از جهت اینکه آب زائی در آن است
پس اعاده کردند نفیط او را تا رسید بحد صفا و پاکی و خلاصه بعد آمدند
بسوی جسد و گفتند ما میدانیم بدرستی که این جوهر ارضی است و اگر نباشد
این جوهر نمیماند در تحت آلت و میدانیم که این ارض نمیسوزد با تش از
جهت اینکه دهن در او نیست و نمیپرد هم از جهت اینکه این جوهر ارضی در آنست
یابس پس نبوده است در آن از طیران و احتراق پس آنچه در اوست از
روح و نفس غیر اوست و دانسته اند بدرستی که این جوهر ارض در آن دردی
هست که مفارقت نمیکند او را با این آتش پس محتاج شدند بافزون
این آتش پس مسلط کردند او را براو بلا رحمت پس برید از آن ارض
جمیع آنچه از روح بود و سوخت آنچه از نفس بود در ارض پس گردید
جسد جسدی که او را که زود تحلیل میرفت برسیدن رطوبتی بسوی قرع
براو و قوت بهم رسانید بر ضبط و نگاه داشتن چیزهائی که طیران دارند
بعلت آنچه بتحقیق که مستفاد میشود از قوت یبس بعد آمدند بسوی این
دهن پس گفتند ما میدانیم که ناریت با اوست و جایز نیست اینکه
بوده باشد آتش با آب بعلت ضدیت هر دو با هم و با ارضیه باشد
از جهت اینکه ارض جوهری است غلیظ که نیست نفسی در او و این در هوا است
و هم چنین مثل اوست در عالم کبیر پس نار در دهن است و او دست جمع اجر
از جهت گرفتن او را دهن زیاد میشود بسبب نار حرارت همیشه بعد سیاه
میشود و بدرستی که هر دهنی نمیگذارد او را آتش و بیرون نمیرود از او جمیع
اجر و این است جز این نیست گردیده است این از جهت اینکه جمع در او

بسبب فرط رطوبت براو پس هرگاه بیرون رفت با تش منتفی میشود از او
زیادتی رطوبات پس جمع میشود از جهت این و قوی میشود و ظاهر شد
از جهت اینکه آن مثل کل است با تش و هر چیزی که مقوی شد و مثل کل شد
ضعیف میشود بضد او پس بفهم پس این فعل است و کلام در آن مغلق است
و مرموز است در کتاب بعض اهم و به تحقیق آمده ما و را این جمع منتشرها
در اینجا بعد از آن ذکر کردند بعد از این بسوی دهن که مقصود است و طبخ دادند
او را بروح آن که مصفی بود تا هرگاه گردید جمع آن مثل آن در آب سرخ میکنند
آب را هم چنانکه میکنند رنگ زرها برنگ دادن خود و اوست قول
ایشان حمرت کتحمیر العقبانین یعنی سرخی است مثل سرخ کردن رنگ زرها
پس حلی دو فرقه شده اند در اینجا و اما ثاثیس و فرفاریوس و کسطوانیع
ایشان فرق کرده اند میانه روح و جمع باین که تقطیر کنند این آب را
احمر و حاصل شود جمع به تنهایی پس برگردد از ربع طبایع مقصود نار و آب
و ارض و هوا و فرقه دیگر از حلی که اوهرمس و کمیدو ارسطاطالیس و سقراط
و افلاطون و من تبع ایشان پس آورده اند رنگ را با آب از جهت اینکه
ناچار است از برای آن از رجوع بسوی او و هویدا شد از برای فرقه که
تفصیل داده اند این را بیشتر هستند از کسانی که نظر کرده اند بسوی نار به
تنهایی و بسوی هر طبیعی بعینها قائم باشد بعد آمده اند بسوی ما حصل اگر
آنچه حاصل میشود از دهن بعد از بیرون آمدن جمع که دور شده است او را
و بدرستی که تعلق اکتفا نه که او ستون صنعت است قایم است در جمع پس گفته اند
محتاجیم اینکه دفع کنیم احتراق را از این جمع بسبب اینکه تعلق بزیر شود و سیاه
نشود پس گفته اند این هوائیه نفس است و این اعظم طبایع است در صناعت



خطر است و بزرگ است از جهت اینکه این جمع بمنزله سنگ است که می چسبد
بجسد و از هر دو طرف دندان میگیرد و هم بجسد گرفته است دندان و هم بروغ
و مفارقت نمیکند و میچسبد با جساد و ذوب شونده و این کبریت است
دباغ و قوام اوست و از غیر او [illegible] هویدا شد چیزی هرگز و برهان بر این این است
که عمل نیست مگر به تعلق و چسبیدن اکسیر با جساد و خارج نمیکند غیر از
دهن و بسیار کرده اند صفت این هوائیه را و طول تدبیران را بیان و اعتماد
کرده اند جد و جهد خود را از جهت بزرگی خطر آن نزد ایشان بعد نظر کرده اند
که چرا نمیسوزد پس دانسته اند بدرستی که او این است و غیر این نیست میسوزد
بعلت غلبه هوائیه و این چرا از جهت اینکه ایشان دیده اند طبایع را پس
آب و ارض غیر محترق اند و آتش محترق است پس معاین شد اینکه
هوائیه میسوزد گفته اند نظر میکنند الان چرا میسوزد این هوائیه که دهن
باشد وقتی فعل کرد پس نمیسوزد و نمیسوزانند ابداً پس ناگاه این دهن میسوزد
بسبب سخونت و گرمی خود و رطوبت آن و این رطوبت است در او حرارت است
متشاکله با ... پس تعلق میگیرد با جساد هم چنین و نیست رطوبت او بارد
مثل رطوبت آب پس انداخته میشود بر آتش پس میپرد از او رطوبت
و هویدا شد از برای او در او تعلق متشاکلی پس نظر کرده اند در این
پس گفته اند محتاجیم اینکه برودت داده شود به بعضی از برودت بسبب
آنکه منقلب نکند و آتش بسوی آن از جهت مشاکلت پس گفته اند چگونه
هویدا شد این پس گفته اند ما دانستیم اینکه دهن آب است و آب نمیسوزد
و آب منتقل شده است بدهن از جهت دوام طبخ حرارت تا حاصل
شود آنچه در اوست از رطوبت گرمی بعد اینکه بوده است بارد و جبه

در این ضد این علت است و او این است که دوام بهم میرسد طبخ او با آب
بارده رطبه مثل آب ریبها و شعیر یا شراب یا با آب انجانه که کف میکند
و بر میکند حرارت را مثل آب نوره و قلقاب و با آب ترشیها مثل سماق
یا آب ترنج و آب نمک نفط و زاج و آنچه شبیه است بانها پس بدرستی
که اینها بیرون میآورند دهنیت او را و فرو می نشانند سنگینی او را و ساکن
میکنند آتش گرفتن او را تا مشتعل نشود در آن آتش و باقی بماند آب
شدن و تعلق و چسبیدن پس چون حاصل شد ازبرای آنها یعنی حکما لذه
قوای اربع که آب و زنگ و دهن قایم بر آتش و جسد مکلس گفته اند
الان چگونه پیدا شد که اینها با هم التزام بهم برسانند پس نظر کردند
دشوار بود بر ایشان افتراق و جدا کردن آنچه ممازج با هم نموده اند
و آسان بود جدا کردن آنچه مخلوط بوده اند پس گفتند سزاوار است
اینکه حل بشود تفل مکلس و دهن قایم النار تا بشوند مانند آب روان
بعد از این ترکیب کنند در آن آب و زنگ که هردو حل شده بودند
در او تا ممزوج شوند جمیع و بگردد یکشی واحد لا جزء له پس نظر کردند در این
هنگام که چگونه حل میشود دهن قایم النار و جسد پس گفتند دانستیم که
آب کارش این است که رطوبت بدهد و ترطیب کلی کند هم چنانکه آتش
کارش یبوست است و یبوست دادن کلی است و گاه بوده است که این
آب سوزانیده است و غوص کننده است و بوده است جسد ضعیف و سست
پس بوده است سریع تر و طبع تر از جهت ترطیب این جسد و سیلان آن
هم چنانکه بدرستی که نار گاه است غالب بوده است جسد سوخته شده
سست و ضعیف و چونکه بوده است کمتر بوده است سوختن آن و کمال ایشان

او سریع تر

او سریع تر پس گفتند سزاوار است اینکه حل شود با آبهای حاره بعد از آنکه
نیکو شده باشد آتش آن در حین سفید شدن به سبب یبوست جدا
کردن از جهت تقویت رطوبت برسیدن بسوی قعر جسد و غوص در کل
اجزای آن پس چون حل کردند تفل مکلس را و دهن ضعیف بیرون کردند
یکی از آن دو تا را بدیگری بنا بر وجوب و ذکر کردیم ما در کتاب ازبرای
خود که شناخته میشود بکتاب ترطیب پس چون ممازجه کردند و مداخله نموده اند
انداختند بر آن ارض آب را و صبغ را که هردو از ارض و دهن بیرون
آورده بودند گردید جمیع یک جوهری که لا یحترق است و نار او را نمیسوزاند
و خود جوهر اسم غیر محترق است سوزاننده نیست متعلق است با جساد از
جهت اینکه در او دست دهنی که آب کننده او است و چسبیده است در رنگ
دهنده است از جهت اینکه در او دست رنگ احمر که ممزوج دهنده است
مرا که تعلق گیرنده است و آب میگردد با او هرجا که او میگردد قایم بر نار
دار از این جهت است که او ممتزج است بجسد قوی که صابر است بر آتش
و قادر نیست اینکه بگریزد از او و قادر نیست که مفارقت کنند او را از
جهت اینکه لازم شده است بعضی از او بعضی را بعلت شدت مخالطت
با یکدیگر و صحت اعتدال وزن او مانند ذهب در هر جزئی از خالات
او بلکه در لطافت او و بسیاری رنگ دادن و نفوذ او و تاثیر کار او دادست
اکسیر رنگ دهنده تم ان شاء الله تعالی و این است جمله تدابیر حکما از جهت
حجر خود که حیوانیه است پس اما نباتیه پس بدرستی که او تفصیل داده اند
فصلهای چند را پس بنا بر این قیاس و تدبیر بعینه و مخالفت ندارد
چیزی و منفصل نمیشود و منتظم کرده اند بسوی او آنچه محتاج الیه او است ازعزان

باید باکتاب ترطیب
مقابل شود

و تدبیر کرده اند این تدبیر را بعینه و او با این تدبیر دهک تر است از جهت دو آن
داما معدنیه پس وجه و نحو یا در تدبیر ان هم چنین است مگر انکه او ضعیف
تر است از جهت غلظت جسدش و دشواری اصل جز ازان و بریدن ازان
از پاک کردن حرارت از کبریت آن و تسلط دادن آن و انبساط آن بر اجساد
و تدبیر حق در معدنیه این است که گرفته میشود ذهب پس میسوزانند او را ببعضی
از کبریت آن چندانکه بسوزانند هست معینه است از برای آن باشد
اسرب یا زرنیخ یا انچه مشابه است با نها دارند و میفشانند تا هرگاه محترق شود
و بگردد هبا و بسیار نرم که جزئی ندرشته باشد بدل باشد از نقل جمیع
داوست جمیع حل را ملکلس بعد بگیر کبریت را پس بگیر از او زنگ او را و مدارا
کن با و تا منحل شود از جسد کبریت جزئی پس بدرستی که او میسوزد و حاصل
میشود زنگ به تنهایی و طبخ داده میشود ایضا در آب چند دفعه تا بسوزد و بگرید
کند تا زرد نکنند و سیاه نکنند فضه را و بیرون بیاید از آتش و تو میبینی
فضه را بعد بیرون آمدن سفید و این پیدا شده بمدارا و کم کم زیاد کردن
هم چنانکه ذکر کردم من آب را تا حاصل شود صبغ و طبخ داده میشود ایضا
در آب تا مجمد شود و معقد میشود تا برسد بانچه وصف کردیم ما از برای تو و
مدارا کن با تش او بعد گرفته ما بقی از جسم کبریت پس دایم میکنند طبخ او را
که ذکر کردم تا میگردد جسد غیر محترق که نمیسوزد با تش و نمیسوزاند فضه را
هرگاه طبخ کنی بران و این کبریت و آتش است که جاری میشود براد و ایضا
پس بدرستی که او میگردد هم چنین و نمیرسد این مرتبه را مگر بمدارای آتش
و اگر منحل شود به تمامه و اگر نرسد این مرتبه را پس بزبل و شمس و صبر تا برسد
ان شاء الله تعالی بعد حل کنند ذهب مکلس را و کبریت ابیض را و ممتزج کنند



مردررا بر طرقی وجوب بعد داخل کن زنگ کبریت احمر را در زیبق محلول
و مدارا کن با او تا مجمد شود و امتزاج بهم رسانند بعد مرکب شود در کبریت
و ذهب که محلول شده اند برحسب ترکیب بمدارای آتش و این است
تسویه انچنانکه کتمان کرده اند فلاسفه و او است اکسیر تام که زنگ میدهد
قبل از عقد و بعد از عقد و عقد بر عکس است از جهت انکه او زایل
نمیشود و افتراق بهم نمیرسانند هرگز و راه بیاض اگر خواهی این است
که بگردانی بدل کبریت زرنیخ را نقل نمیشود صبغ او لکن بر سفید ارداو
تبییض به تنهایی و بدل طلا نقره کنند و تدبیر یکی است و جایز است انکه
بگردد جسد احمر را نحاس و جسد سفید را قلعی و اول افضل و سیلان او
بیشتر و عقد کن پس این است جمله اگر فهمیده‌ای تو پس قسم بخدای آن چنانکه
قسم نمیخورد بنده با عظم از او نپوشیدم بر تو در تدبیر باب و اعظم چیزی را
در مرز نکردم من بر تو در تدبیر اجسام معدنیه حرفی را بلکه ذکر کردم او را آشکارا
و بر کردن من است اگر عمل نکرده باشد کسی باین عمل و برود این او را
تا نفقه بدهد روی زمین را از طلا و نقره نیافته است شادی و فرح را
از امر صناعت بکرات ختم این طریقه من و دین عمل و ذکر کردیم ما انچه واجب است
در امر او شروعا پس بفهم انچه میگوییم ما او را از برای تو و انچه واجب است
بر ما در وضوح بیشتر است از این و طرح کردن و تجربه مثل انچه بیان کردم
من او را از برای تو از جهت انکه او حدی و تعریفی نیست از برای او
نزد فلاسفه و بیان کردم در غیر کتاب از کتابهای خودم بدرستی که هرکس ثوابت
کار او میگیرد خیره را بر صحت عمل که دیگر احتیاج ندارد که عود کنند در او و نه
در عمل خود تا بیابد و این است که بیان کردم او را در کتاب میزان پس بفهم و جهد کن خدا را

باید با کتاب میزان
مقابل شود

کتاب خواص بسم الله الرحمن الرحيم جابر بن حیان

گرفتم من از کلام شیخ کبیر جابر رحمه الله و نوشتم من در کتاب خواص گفت در
مقاله سی و هفتم در باب ایستادن زیبق از ظرفهای با تنها پس بشناس
اورا و به تحقیق که پیشی گرفته است بسوی نفوس مردمان که این علم دروغ است
و حال که این علم قسم بحق سیدمن صلوات الله علیه حق است پس عمل کن باد
و ترک کن از خود نادانی را و جد کن تا تمام شود از برای تو پس بدرستی
که می بینی تو از عمل چیزی غریب بگیر زیبق را و بگردان در ظرف زجاج
یا حدید و بریز براو آب شیرین بعد بجوشان تا برود نصف آن بعد بگذار
تا سرد شود و آب او را صاف کن و عمل را عود کن همیشه چند مرتبه بسیار
پس بدرستی که او خشک میشود و خشک میشود مانند حجر بهتر چیزی است که خلق
کرده است خدا و اما افلاطون پس او میگوید بدرستی که سقراط بود دیده نشده
بود غیر او روایت نشده است از سقراط و بنده است او که نگرفته است
اورا از او مگر ملاقات کردیم ما در وقت خلوات او و اما فرفوریوس پس میگوید
در این بدرستی که نا پس اول دانستم و خس اول قدیم میگوید در این تدبیر
طبیعت و او معنی قول قوم تدبیر کرده اند حجر را به حجر معنون کرده اند بدرستی
که زیبق از آب است و آب زیبق است و زیبق پیدا شد آب پس
این است معنی نزد آن گفته است با این در این رمز پس بشناس اورا و عمل
کن باد پیرسی تو بسوی طریق الی الله تعالی و از جمله کلام او در این باب گفته
دیگر است میفهمد آن را کسی که انس گرفته است بکلام قوم نه بر ظاهر کلام
قوم گفت بگیر تو از زرنیخ زرد و سیم و کبریت زرد با تسویه و بکوبید و بگردانید
در شیشه و در کوره که در او آتش باشد و بگذارد اورا تا گرم شود و آب شود

انچه درادست

انچه در او است نگشاید سرش را بگذارد اورا دو ساعت که او منحل میشود
و ممزوج میشود بعضی از او به بعضی و در آن صلاحیت دارد از برای عمل پس چون
آب شد هم چنانکه گفتیم ما پس بردار اورا در وقت حاجت خود و از
جمله کلام او در مقاله سی و نهم از کتاب خواص در باب حل کردن زیبق
غسط داد از جمله راههای نیکوست که اختیار کرده اند اورا الف و عمل کرده اند
با تن در راه عمل او آن است که عقد کنند به بوی رصاص نیکو بعد بگیر اورا
و مثل ربع اورا کلس قشر بیض و مثل نصف او عقاب و سحق کن اورا
تا متدا اخذ کنند و به نزاده بگذار بعد چنین کن چند مرتبه بسیار که این را
تعویق از برای حل شده میگویند مثل تشمیع است از برای اکسیر پس
بدان این را پس قسم بحق سیدمن که بدرستی که او از آلات برکات بر خواص است
اگر تو دانسته آنچه میگویم و امید دارم اشد تو بدانی و بیرون ردی از جمله
کسی که جاهل است پس اگر تو دانستی پس داخل کن اورا بسوی هر حلی
که میخواهی تو پس بدرستی که آنها منحل میشود و میگردد مانند آب را لی
پس عمل کن باو آنچه اراده میکنی پس اگر عمل کردی با آنچه اختیار کرده ام
اورا پس هرگاه منحل شد پس تقطیر کن اورا تا خشک نشود او ل
پس فلادل پیدا شد از برای حالی که ضبق و سوادی ندارد و ثقلی ندارد
البته و زنده است و باقی است بر مرور زمان و ایام و از جمله مذکوره حل او است
که مصعد شده باشد بگیر زیبق را مصعد گردد و آتش بدهد از عقاب محلول
و نیکو کنند سحق اورا اما الکن پس بدرستی که تو هر زمانی که نیکو کردی سحق اورا
بوده است زودتر از جهت حل بعد بگردان اورا بر آتش تا تعویق شود
و حل گردد و ملین و این وقتی است که بگردانی اورا در قرعه و بگذار اورا در روغن

کرمی در تنور تا توانی بعد بیرون کن اورا بعد از گرمی ان پس آتش بده و اعاده
کن عمل را براو با آب عقاب و انحلال بعد بکن این را چند مرتبه بسیار پس
بدرستی که او منحل میشود اولا تا حل شود کل ان و گفته شده است ایضا اگر معالجه
شود روز زرنیخ و دود کبریت این است علاج حل ان تماما بعد از آنکه باشد
مصعده و از ان جمله است ایضا در حل مصعد و غیط داو زنده است و صاحب
دیگر سحق کن جمیع را تا داده باشد دایم متواتر که او اسرع است از جهت حل
ان بعد بگردان میان دو قدح و در نداوه بگذار پس هرگاه دیدی بخار را
در قدح بالا پس بردار اورا و سحق کن اورا و اعاده کن اورا بسوی عمل مثال
اول سه مرتبه بعد بینداز اورا در قدح که در او آب باشد مقدار رسی دراسم
اما بجوشد و حرکت ده اورا بچوب از نی پس او منحل میشود تماما بعد حرکت
دهد اورا و بگیر انچه چسبیده است از او به نی و سحق کن اورا نیکو پس بدرستی
که او منحل میشود و میگردد آب تند که نافع است در بسیاری از اعمال و هرگاه
سحق کردی تو غیط را و مصعد قلعی را پس بگردان اورا میانه دو قدح با انچه تو
میخواهی تا تصعید شود به بالا پس بگیر مصعد را و سحق کن ثفل را و اعاده
کن اورا تا بگیری تو مصعد را تماما بعد بگیر انچه وارد شده است با د
واب کن در او کبریت را و ملازم کن اورا باو و بعد بگردان در ان حاجت خود را
و بریز بر او انچه تقطیر کردی و دفن کن اورا میگردد بسیار گرم میرسد باد
بسیار را اعمال در حلهای صعب و عقود است و تشمیعات و تنقیرات
و انچه مانند این اعمال است پس بدرستی که او از عجایب است
پس هرگاه منحل شد پس خبر از جانب تو است براو تا تمام شود جمیع
انچه در او است از عمل پس نظر کن در انچه ذکر کردم من اورا از برای او

وعمل کن باد

وعمل کن باد میرسی بسوی انچه دوست داری و زیرا که به تحقیق آمدیم ما بر جمیع
تقسیمهای چندانه که از برای او است پس عمل کن باو و در انچه میخواهی تو عمل را
باو و تمت احتمال این مقاله بیشتر انچه در او است از خواص ولله الحمد والمنة
و از کلام او ایضا مقاله چهلم در صفت آب نوره بگیر از آب قراح چهل
رطل پس بگردان در او چهار رطل نوره و بگیر تو قوت ان را بعد صاف
کن اورا نیکو بعد بگردان در او مثل او نوشادر و حل میشود در او و عمل کن
تو با او انچه میخواهی از جمیع اعمال بعد طول داده اند مدح این را و یاد
کرده اند بعد از او صفت ماء حامض معروف را از برای فلاسفه بگیر تو
از آب به زیت حامض یک جزء و از آب ترشی ترنج نصف جزء پس
جمع کن همه را بعد بگیر زنجار از مس سوخته و نوشادر با اتو به و داخل
بده بشراب تا بگردد ترشی را در ایام بسیار پس بریز براو که بپوشاند
اورا از این آب حامض که گرفته از ترشی در آب پس بدرستی که زنجار
حل میشود پس تقطیر کن که او مقطر میشود نیکو و در او است عملهای بسیار
نیکو پس هرگاه بریزد از او بر طلق قطره در ساعت و در وقت حل میکند
طلق را ما شد آب رقیق و اسم چنین است هرچه میخواهی حل او را با آب
صفت آب کبریت و او از آبهای نیکو است از انچه ذکر کرده اند او را فلاسفه
بگیر تو مردار سنگ را و نوشادر را و کبریت را از هر یک یک جزء مثل [illegible]
سحق کن جمیع را به سرکه بعد خشک کن و تقطیر کن پس تقطیر میشود از او
آب و باقی میماند ثفل پس سحق کن ثفل را و اعاده کن براو عمل و سحق کن
اورا و تصعید کن اورا در ظرف اثال تا سفید شود بعد بگیر از او یک دقیه
و از آب مربع و بینداز در او و بگذار اورا چند روز پس او منحل میشود

اول عقاب را با آب
نوره طبخ بده به آتش
ملایم بعد با ان طوری که دل
می دانی دهن کن اعالا
عقاب را با مردار سنگ
تصعید کن در ...
الله

مردار سنگ با سرکه
چند روز صلایه کن بعد
در شیشه بریز و سرکه روی
ان بریز و در پیش آفتاب
بگذار رقیه به صلایه بخورد
تن در آفتاب دو کرد
بده و خشک کن و تقطیر

مانند آب رقیق شد پس حل کن در او آنچه میخواهی از جواهر و جسدها و ارواح
با هم پس اورا منهدم میکنند بزودی و میگردانند اورا آب رقیق باب
صفت آب ابلاغ این است عجیبه در هم بریزانیدن جمیع اشیاء
و حل کردن آن و نرم کردن اجزای اشیاء منعقده باشد یا مرکب
و این از سرهای آن است عمل کن تو باد حی یا پی تو در او بریشه
بگیر تو قلیا را و دو آتش کن بر او و بگیر لطیف نوره را و مخلوط کن اورا به قلیا
هم وزن آن و بریز بر آن دو تا از آب اربعه مثل هر دو و بگذار ایشان را
یک روز یک شب و صاف کن از آب میکنی این عمل را چند مرتبه تا تند
میشود و قوت بهم میرساند و نیکو میشود و میگرداند ایشان نافع پس هرگاه
کردی این را و دانستی که بدرستی که او گردیده است تند به بند از تو
برای آب از نوشادر و یکی و آب ... اما نوشادر نیکو باشد و سرش را
به بند و بگذار در پیش آفتاب تا حل شود و در بالا آمده است سواد
قلیاب اورا صاف کن و بردار که او آب است بسیار تند پس هرگاه
اراده داری عمل کنی باو در حل اشیاء پس بریزه کن اورا و در نداده بر
تا مزدوج شوند بعد حل کنند اورا هر نوعی که میخواهد بدفن یا رطوبت
که او عجب است پس عمل کن باو در جمیع آنچه بخواهی که او از شریف
اعمال است باب تصعید ذهب واد صلاحیت دارد از جهت حمرت
به تنهایی و این است که تو ملغم کنی براده شمس را به چهار برابر زیبق و مثل
ربع زیبق کبریت زرد و مثل او زاج و آتش بده باب نوشادر و سحق کن
اورا بر صلایه بعد تصعید کنند اورا هم چنانکه گفتیم رد کن اعلا را بر اسفل
چند دفعه تا تصعید شود تا بعد آتش بده این شمس را به محلول زاجات پنج تا

دفنونه

دفنونه بده در شیشه در آتش خاکستر و بکن تا شود شنجرف احمر زنگ میدهد
یکدرهم از آن به سی درهم قمر شمس است پس اگر مشمع کنی و حل کنی زنگ
میدهد یک درهم او بصد درهم و اگر بگردانی تو در ماء الشعر حجر مثل او
زنگ میدهد یک مثقال او بصد مثقال از هر جسدی بخواهی ان شاء الله تعالی
باب تصعید فضه بگیر براده فضه را و ملغم کن یکی از او یکبار مثل او زیبق و نوشادر
میانه شب که معجون شده باشد به بیاض بیض و در شیشه گل گرفته و محکم کن
سر شیشه را یک شب در رماد گرم و طریقه آتش این است که بگردانی قاروره را
در جوف رماد حار و داده باشد در فوق او نار زبل لا ینقطع تمام شب متصل
بعد بردن آن از آن اورا سحق کن با او مثل نصف زیبق جوهر زرنیخی که تنقیه باشد
و سواد در او نباشد باب نوشادر بر صلایه یکروز کامل بعد تصعید کن اورا
به آتش قوی از مبدء او و رد کن اعلا را با سفل و سحق کن اورا و آتش بده
بنوشادر تا تصعید شود کل آن پس مشمع کن اورا چند مرتبه و حل کن اورا
و عقد کن اورا پس او زنگ میدهد یکدرهم از آن پانصد درهم از نحاس
ان شاء الله تعالی و تصعید مس تصعید از برای حمرت است و از برای بیاض هرگاه
پس هر زمان که اراده میکنی تو اورا از برای حمرت تدبیر کن اورا به تدبیر
ذهب و هر زمانی که اراده میکند از برای بیاض تدبیر کن اورا به تدبیر فضه
که او نزدیک است فعل آن بفعل هر دو صفت حل کردن زیبق زنده داد
سری است عجیب بگیر یک جزء از عروس زرد و دو جزء از کلس و سحق کن
جمیع را سحق نیکو و بریز بر او آب عقاب محلول تا معجون شود و بگردان
اورا در قاروره و بگذار اورا در آفتاب تا حل شود یا در دیگ بعد بگیر
آبی را پس تنقیه کن اورا با آنچه یاد کردیم ما در کتاب اول و بگردان اورا

در ظرف حديد صيقلي و بگداز براده باين آب و بگذار اورا بر سنگ ريزه تا
که قليل حرارة در وي نشسته باشد و تو نظر کن بسوي او پس او شمل است و اين است
رقيق نازک و سياه است پس بگذار اورا تا برچيده شود از او ملحهاي
تا نه زيبق تنهاي مثل فضه سبيکه شده پس اگر با يد از او حبه بر دراهم
سرب منقي و نقف کند اورا بر سنگ ريزه که رنگ سفيد بود اورا مانند فضه
که منکر نميشود داخل او خارجه اورا و اگر عقد کني اورا منعقد ميشود مانند نقره
واقع ميشود يک مثقال او بر بيست مثقال زهره پس جفت کني ده را از او
بر ده درهم فضه بيرون مي آيد تکميد را پس اگر طرح نشود در او فضه جايز است
ان شاء الله تعالی باب حل طلق بگير اورا پس گرم کن اورا و فرو بر اورا در سرکه
تندي که محلول شده باشد در او شب و نوشادر ملکي باين طلق اين کار را
تا خشک شود بعد از آن سحق کن اورا بسيار نرم بعد بگير جو را و پاک کن
او را به آب بعد بگذار جو را در زبل تا سبز شود بعد خشک کن اورا در سايه بعد
آسيا کن اورا و خمير کن اورا و بگذار اورا تا بر آيد و عمل کن از او دوتاي ظلف
بعد بگذار طلق را ميانه آنها و شد کن و حمل را بعد بگذار اورا در زجاج و بپوش
سرش را و دفن کن اورا در زبل تا حل شود پس تو مي بيني اورا مانند
زيبق ان شاء الله تعالی صفت طريقه از براي سيد من جعفر صادق بگير يک
رطل موي سياه و مقراض کن و بشوي نيکو و خشک کن و بگردان اورا
در ماء الراس و به پوشان اورا از غبار باند يکروز يا دو روز يا سه روز
حل ميشود موي ميگردد روغن و روغن را بگير آنچه بر سر ماء الراس جمع شده
و بعد بگردان اورا در ظرف زجاج که در آب است و بگير يک رطل کبريت
زرد و آتش بده از اين روغن موي که تدبير کرده از براي کبريت

جميع اورا

جميع اورا و تشميع کن تا بيا شامد جميع را و بگردان کبريت را در قرع و انبيق و
تقطير کن اورا و بگير تقطير شده را و رد کن بر ارضيه اسم چنين هفت مرتبه و صفت
کوره که بايد تقطير شود اين است که طول او يکوجب چهار انگشت باشد و در
عرض مثل طول باشد که مربع ميشود و ميگرداني بالاي کوره را سوراخ سوراخ
از گل و ميگرداني فوق مشبک را که در او است از گل پايه پايه و بگذار و براو
شيشه را و صفت آتش که بايد در تحت قرع باشد اين است که ميگويي
زغال را و سبوس برنج را با هم مخلوط کن و به نيم از بالاي هم کم کم
از اين زغال و سبوس تا شعله بکشد آتش و نظر کن به تقطير اگر بوده است
که ميچکد سه قطره يا چهار قطره بگذار در کوره را و بگذار اورا بر حال خود و يک
صبح کوره را و بيرون آر شيشه را بگير از ارضيه آنچه در او است و از ارضيه يک
مثقال و از شمس يک مثقال و سه مثقال عبد و سحق کن با هم همه را و تشميع کن به
از روغني که تقطير شده است از کبريت و تشميع کن تا آب و جاري کند
در شب و پس دهد و در روز سحق کند و به پوشاند تا در آب شود و جاري
گردد يک مثقال او بر چهل مثقال فضه برود و از خلاص بيرون مي آيد صفت
ديگر بگير مرقشيشا را بگذرد و زاج بگذرد و شب بگذرد و ملح اندراني بگذرد و نطرون
بگذرد و سحق کن جميع را در خل تند بدان اي پسرک من بدرستي که
علم ما در اقليم ما سفيد است و ياقوت حمراست و آب پاک شده است
و طلق و زيبق است چه عجب است امر مرغي که او تربيت ميکند جوجه را
بحرارت نرم بعد از او ميگذارد اورا تا تمام ميشود خلق آنچه در تخم است
پس بيرون مي آيد از آن جدي خشک پس تمام ميشود فيلسوف طاير که او مربي
بود جوجه را اي پسرک من اگر دانستي تو از آنکه من بوده ام فيلسوف اين صنعت

درزود باشد که واضح کنم از برای تو ای پسرک من تا بوده باشد در آن
شکلی بگیر از آبگینه‌ی بیضا یکجزء و از آب منقی یک جزء پس مخلوط کن هر دو را
زیر مرغ ای پسرک من تا نوازنده حیتی و خدای تعالی برد باید زر رعی در
زمینی تا وقت اعتدال زمان و مدارا کن در این تدبیر چنانکه مدارا میکند طایر
ای پسرک من اگر کوره ساز داخل کند متاع خود را در آتش در وقتی که کل آن
هر آینه میگذارد او را و لکن تر میکند او را بآب و خشک میکند او را و حفر میکند
او را در آفتاب تا قوی میشود بحرارت شمس بعد بگرمی آتش میدهد پس قوت
بهم میرساند باذن الله و خاک امساک میکند جسد آب را که وزن ندارد
و باقی نمی ماند مگر وزن خاک پس لطیف میکند جسد را تا میرسد بجد تنها
بعد آب میخورد از آب دریا و غرق مکن او را و تشنه مدار او را از جهت آنکه
اگر غرق کنی جسد را در آب نمی یابد از برای او اثری و اگر تشنه باشد
هبا میشود و نابود ای پسرک من مرغ ساکن نمیشود مگر نزد آب ای پسرک
من چه عجب است ادب و حبر براد بدرستی که طلا خاکی است و از علف
روغن میشود ای پسرک من و بدان بدرستی که نان پخته بسبب او تمام
میشود عیش ای پسرک من بگردان شیئی را اسفل و آتش را بالای او
یعنی آب را تا آتش بگیرد اعلا با سفل پس پیدا شد میان این دو تا که تولد
میشود جوان سخن گوینده از جهت آنکه هر کس مرد ترقی میکند روح او
بسوی فوق او گفت ای پدر من بدرستی که من میترسم که در منزل غرق
شوم گفت بگیر سنگ ترقرانسانی را و سنگ ماده زرد ارمنی را پس جمع
کن مابین این دو تا در حصاری محکم تا شکمش بر شود و برانید و مخلوط مکن آن
دو تا را بچیزی از سنگهای دیگر والحمد لله تمت الرسالة گفت شیخ محیی الدین بن عربی

ازان

از آن مجاری شدن شمس در فلک زحل پس این امام بود صاحب عقد
و حل و تعریف و بدان که جوهر صحیح نیست آنکه بوده باشد اصلا در وجود جنبها
تا باقی نماند در او چیزی از چرکها و بدان آنکه گرمی آفتاب صاف میکند آنچه
کثیف است از عروق و رگهای جهر بردن میاورد پس بر میگردد این جوهر از
جهت استیلاء نور باد بعد از ظلمت و تکمیل میکند عمل او را غیر حرفهات دیگر
پس هرگاه دیدی تو ابلیق را در دست کالتدها پس نیکوتر برگرده و این
میرسد عاملی مفقود روحی
کلام را نمیفهمد مگر کسی که قادر باشد بر کشادن معما و بوده از جهت قادر بر جر
کشادن معمی رموز و لغزها و واقف بر قواعد از نهر عظیم که ممکن نیست آنها را
رجوع کردن بسوی اسباب از جهت علم ایشان بآنچه حرکت کرده باشان ملک
و باب چونکه رمز کرده بود بزبان عربیه آنچه از رموز حل شد این است که میگویند علم
ندعی الضعف من غیر سبب    عشت فی زور و دعوی و کذب    فاستمع قول امین ناصحی
ادعا کننده علم صنعت از غیر سبب    زندگی کرده است در باطل و دعوی دروغ    پس گوش کن قول دوست ناصح را
صادق اللهجة محفوظ الطلب    نزل الشمس من افلاکه    واسع فی تحصیل ترکیب الذهب
راست گوینده محفوظ از مطلبها    فرود آور خورشید را از فلکهای    و سعی کن در حاصل کردن ترکیب ذهب
وخذا الباقی من معدنه    واسطو علیه قرار الکتب    فاذا ما رفت واحکمت
بگیر سیماب را از معدن خود    و مسلط کن بر او قرار ترکیب شده است    پس هرگاه آنچه [illegible] شد
ذاته الترکیب وفیها ذرب    صعد الفضل والطف له    با متزاج الیسر ان فی اللهب
ذات او ترکیب را    تصعید کن فاضل را و لطافت کن حال او را    بامتزاج در شعله آتش
فاذا افناه بیقی سببا    یقلب الانک فی لعیی ذهب
پس هرگاه فانی گرداند او را    بر میگرداند سرب را طلا میکند
بعد گفته است بدان بدرستی که اعلا امداد میکند تا تحت خود را از انوار خود

وطه هر سیاره و انچه دراو است از زیر سر در خود و انچه اسفل است محتاج است
بسوی ایشان و این معنی قول ما است که آخر دار منقش از آنکه در فلک زحل بعد گفت
چونکه منفصل شد از این ظلمت ترسناک و سوار شد بر براق همت و بلند
شد بر سریر از لطایف و ملک های رفرف تا آنکه رسید مقام شادمانی
میل کنند و راه میل کردن چراغ پس گفتم چیست از برای من و حالت سماع
پس گفته شد نیکو واقع شد پس گفتم چه نیکو کرده تو با او پس گفته شد از
برای من متنبه شو پس بدرستی که او با تو است نه تو با او بعد گفت منم درخت
جامعه کلیه صاحب ریشه که رسوخ کننده است و شاخهای بلند که
کاشته است مراد است احمد در بوستان ابد که پوشیده شده است از نظاره
کنندگان و منم صاحب روحی و جسد منم شجره نور و کلام و قرت عین موسی ع
و منم که از برای من است نور انوار و بطا اخضر و وجه اقمر و هرگز زایل نمیشود
در مجاورت و سمار کردن تا آنکه ممتزج شد ذات من بذات او و غیب شد
صفات من بصفات و غیب شدیم ما از لذت التیام در هم شدن و یک
شدیم ما بحصول انتظام و واقع شدن نظام معنوی و جمع شده است ابهام
در رسم وداده است از هر دو انچه داده است بعد گفت منم آن نایب که
عنقا است و ما در من طوق در افکنده شده است که ورقا است و بدرستی من عقاب است
که مالک است و زاییده است غراب حل کننده بعد گفت و خفف کرد
اصل را و گفت پس منم اصل معانی منم اساس مبانی منم ستم امام و فضل
ساحی المکان بیرم رسم آن را من میترسم از تندی تیزه زبانی و انچه
فهمیده شد رمز مرد او صنوبر سنان است گرای برادر انتخابی را که بودیم ما
ثابت نزد طعن آتش پس من و ما در رم و جدم ایستاده ایم به معانی در وجود

از قوردلیم

از جور و ستم او عیاض زبان مثل انچه ندیده است چشم من در هوا و برق بیانه
و گفت ایضا در وصف کبریت ثابت حا الصاد و یا الشین و صم النون
هر دو اصل وجود این اجناس مطلوبه اند از برای کسی است که هدایت کرده است
عالی
الله لها او را حا صن شین م ن م ح سا خذ الحجر الملقی علی الارض
جوارت نعرفیه نقرضها معدن ها لج ی شادر بگیر حجر را افتاده است بر زمین

وحیره ماء یستریح من الکبد ... هی حجران بارک الله فیهما
و حجران او را اب و روح میده بواز جگر ... این دو سنگ جواهرند مبارک کند خدا در آن دو

علی هیئة الورد
بهیئت گل سرخ

اذا اجتمعا صارا اثنا تنهما الفرد الذی حل ذکره ... ولا بد لا ثنین من ولد الوردی
هرگاه جمع شوند فرد ... و بیم آن دو تا فرد است که نهایت حل کرده ... از ذکر او و ناچار است از زادن ان دو تا این گل سرخ
ورابعها ذاک المعلق فی الهوا ... فلولاه ما بان الاقاح من وردی
و چهارم آن دو تا معلق در هوا است ... پس اگر نباشد این تقدیر ظاهر نمیشود و به از گل
وخامسها فتق الامور ورتقها ... ویسقی بخار الارض فی کتم ولا تبدی
و پنجم آن دو تا عقد است و حل آن ... و نامیده میشود این بخار ارض پس پنهان کن و ظاهر مساز
ولا بد من حل و عقد کلاهما ... فکل الذی ترجوه فی الحل والعقد
و ناچار است از حل و عقد هر دو ... پس تمام حکمها امید انها در حل و عقد است
حدود وحق الله آیات علمنا ... اذ عناه للاخ المقیم علی العهد
پس این است یکی خدا از نشانه علم ما است ... بر برادر شفقت میکنیم ادراک او برای برادر ایستاده بر عهد خود
فان کنت ممن نبت لا تفشی سرنا ... وان لم تکن اهلا ضللت عن الرشد
پس اگر بوده تو از جمله ما رسیده تو که شک نشر ما را ... و اگر نبوده تو اهل حلال میترسد که تو را از رسیدن بحیل

تم جواهر الاحجار لهرمس الحکیم

۱:۱۲

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا

ی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله اجمعین پس بدرستی که من تصنیف کردم این کتاب را در حالی که ذکر و یاد خدا را میکردم و این تصنیف مشتمل است بر علم صناعت کیمیا و عمل صناعت از ماده است آنچنان ماده که ممتنع نیست عمل بآن ماده مراد از ماده اصل شیئی و ذات شیئی است مثل حجر را که تدبیر میکنند آن حجر ممتنع نیست که تدبیر بردار شود و اصل جمیع ازاد [illegible] ایشان ذکر چنانچه در حجر موقر است ودر سایر انجا [illegible] اما میگوید صاحب کتاب که چون گفتم ممتنع نیست که هیولی یعنی ماده و اصل حجر کیمیا از آن بعمل آید بدلیل و برهان ثابت میکنیم که ممکن است عمل صناعت کیمیا و یاد میکنیم کم و کیف آن را مختصرا و مفصلا بعد می آییم بر هر فصلی که تفصیل میدهیم شاهدی آورم از قول حکما و ثابت میکنم مطلب را و ختم کتاب را بفصلی میکنم که روشنده شود در آن فصل تمام اصل رموز و داری مبارزم یعنی برمیدارم از کیفیت این صناعت کیمیا اشکال آن را که سهل شود بر خوانندهٔ و آسان گردد بر آن حل کردن مشکلات این علم را و از هم جدا کنند معضلات یعنی دشوارهای این فن را ذکر کرده‌ام این

ح ج ی ل ب ن س س ص

تصنیف را کل آن را در پنج جمله که در بر دارد هفده فصل و خدا توفیق دهنده است بکرم خود جمله اول مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در موضوع صناعت یعنی در چیزی که این علم میکرد در سر آن چون موضوع را دانستی و شناختی ببینی چه باید کرد و موضوع این فن که دانستی حجر است هر گاه نداند هر صنعت افلاطن دیگر را بر آن باشد حل و عقد و تصعید و تکلیس و تقطیر و تشمیع و تلطیف نشوی و کی و غیر ذلک فایده ندارد نمیداند که چه باید کرد پس لابد باید موضوع این فن را دانست تا ببصیرت و دانش کار کرده باشی و بدانکه غالب حکما گرداند و را جدا اینکه موضوع صناعت کیمیا نوع واحدی است حقیقت که آن را حجر میگویند و قول مصنف است که میگوید موضوع این فن نوع واحد حقیقی است از جهت موافقت و مراد آن در اینجا شیئی معدنی است که اصل فلزات است و آن زیبق است و گوگرد که اصل ذهب و فضه و زهره و عطارد و مریخ و مشتری و زحل است و آن نوع حقیقی است واحد و در تحت او است شش شخص صوریه طبیعیه که مقید بجزئی هستند و آن شش جزئی است که نوشته شد اما بدان که مطلب مصنف از نوع حقیقی همان ذهب تنها است که آن را نوع واحد حقیقی میداند و باید باقی فلزات بنوع واحد حقیقی خود بر گردند بسبب تدابیر که مذکور میشود قول محشی که گفت اعلم یعنی بدان بدرستی که آنچه نوشته است قوم یعنی صاحبان صناعت در کتابهای خود وضع کرده شده است بر رمزهای چند که نفهمند اسرار را مگر کسی که گرفته باشد این موضوعات را از حکما یعنی قواعد و دوا و تدابیر و احجار را از حکما که چاره عوارضات ذاتیه فلزات را میکنند و بحقیقه واحده خود که شمس است بر میگردد و اسم چنین اطلاع یافته باشد بر آن موضوعات به تعلیم طوطه ذی و فکر صحیح یا منت نهاده باشد بر او خدا

بالهام وحدس وبدرستی که جمیع رموز بنابر اختلاف اوضاعی که دارند رمز
حلی است که نگفته اند لقوی و وضع نکرده اند رموز را مگر از روی دلالت و تشبیه
اما کنه موضوعات واضح است رموزی و بیان نیست چرا از جهت آنکه اگر ظاهر
این علم صناعت را رمزی کردند وظاهر نمودندی در اظهار آن خراب میشد عالم ذهب
نیشد جمعیتها پس از این جهت اختراع کردند حلی از برای موضوع این علم اسامی
بسیار برگزیده اند از برای آن مثالهای بعیده وشبیه ساخته است آن را
بتشبیهات قریبه پس هر کس جهد کند بر فهمیدن آنها ورزش کرده باشد خدا
فتح آنها را از برای آن ظفر بیابد و کسی که حمل کرد این تشبیهات و این رموز را
بظاهر خود پس گمراه شده است وسزاوار نیست از برای عاقل آنکه شروع
کند در تجربها مگر بعد از معرفت این باب از اول او تا آخرش یا باستنباط
الصحیحه که مبنیه است بر اصول علمیه یا گرفته باشد این علم را از معلمی که ناصح باشد
و هر دو طریق مشکل است مگر اذن خدا باشد در یاد گرفتن و هرگاه دانست
عامل علم باب کیمیا را از اول تا آخر نمیباشد عمل او تجربه بلکه صاحب عمل است
چنین کسی و محتاج بتجربه نیست وهو الهادی الی سواء السبیل یعنی خدا راه راست
بسوی طریق مستوی و صراط مستقیم تم بر فهم قول محشی که گفت انظر کیف یعنی نگاه
کن که چگونه بیان کرده است رحمه الله در تفصیل کلامش بمقدم داشتن علم را
بر عمل اسم چنانکه گفته است حکیم دانا عملی میتوان کرد که پیش از آن عمل عالم
بحقیقت آن نباشد کسی یعنی نمیتوان کرد و هر چند آن کار از جمله کارهای
سهل و آسان باشد و ممکن اسم باشد و اراده کرده است مصنف که دلیل
بیاورد داعیه دلیل بکند بر علم صناعت که حقیقت دارد و از جمله ممکنات است
که بر میگردد بسوی واجب یعنی وجود این علم کیمیا ممتنع نیست بسر حد وجوب

البدوبته

رسیده است که وجودش هیچ پوشیده و پنهان نیست پس هرگاه صحیح
آمد دلیل بر وجود هیولی که حقیقت واحد است هر شیئی است خصوص هیولا
و حقیقت کیمیا مثل حقیقت واحده است نسبت بفلزات ششگانه که میتوانند
هر یک برگردند بحقیقت خود برسند و شمس است و ممتنع نیست عمل این حقیقت
پس بتحقیق واضح ساخته است مصنف مطلب را در کلماتی که قلیل و کم بنیه است
و شاید او را کم آورده است علم صناعت را بکلمات قلیلی مطلب او را بیان
کرده است و بدرستی که عمل صناعت از حقیقت و ماده و هیولای اکسیر است
و ممتنع نیست عمل آن مراد از این هیولا یا هیولای فلز را میخواهد یا هیولای اکسیر را
ظاهر این است که هیولای فلز حقیقت آن باشد چرا که اگر قلب ماهیت
و هیولا نیست فلز ممتنع باشد اکسیر تاثیر در آن نمیکند هر چند اعظم باشد
اما محشی میگوید مراد از هیولی اکسیر است که در باطن حجر است بالقوه بعد از
تدبیر اکسیر میشود بالفعل قول محشی که گفت **واطالوا الخطب علی الناس**
یعنی قوم طول داده اند خطاب را بر مردمان لطایفی که پوشانیده اند مطلب را
و تحقیق [illegible] خود را و گنجهای علوم کیمیا را و این گنجها اعظم است
و بزرگتر است [illegible] از گنجهای پادشاهان و سلاطین بسبب مثالها و رموز پنهان
نموده اند اسم چنانکه گفته است ارسیموس حکیم بدرستی که حلی کرده اند
کنوز خود را در محل خوابگاه خود و جد و جهد ورزیده اند بر پنهان ساختن
آن و مستحق کردن آن و ستر آن از جمیع مردمان مگر کسی که براند از جانب
خدای عز و جل آنکه ظاهر کنند این علم را برباد داده باشد مستوجب
مر این علم را پس از طریق مغالطات قیاسات فاسده ترتیب میدهند
مع الفاظ هرزه برای مردمان که در شبهه بیفتند و شبهه است بحق و میباشد بحق

در چند طریق مغالطه که ترتیب صغری و کبری است اما نتیجه نمیدهد چرا
از جهت آنکه محتمل است شرط این قضیه بحسب کیفیت و کمیت مثلا شکل
اول باید صغرای او جزئیه و کبرای او کلیه باشد برعکس قیاس را
ترتیب میدهد کلیت کبری را جزئیه و جزئیت صغری را کلیه میکرداند
بهر جهت آنچه علمای این فن رموز و اشارات میکرده باشند بطریق تمثالات
تدبیر و میزنند علمای این فن از برای مردمان مثلهای قریبه و بعیده
وضع کرده اند تمثال و صوری چند که جهال چنان تصور میبرند که این
مثلها خرافات بی اصل و دروغ اند و قوم وضع نمیکنند مگر حق را و نمیگویند
مگر صدق را و به تحقیق گمراه شده اند در آنچه رمز کرده اند او را علمی
و بسیاری از ناس از فضلای محدثین اسم چنانکه گفته است هرمس
بدرستی که جمیع کتب دلالت دارند بر یک شیء واحد و جمیع راههای حکمای
فلاسفه یکی است حکیم فلسفی از حکمای یونان اعلم اند و دانا تراند و کمتر نزدیک
تراند و میگویند باید بنده متخلق با خلاق الله باید شود و گفته است ارس حکیم
که هر چند بعد اند قوم که اختلاف کرده اند در قول پس بدرستی که عمل
یکی است و رای یکی است و هر چند نامیده اند اشیا را بغیر اسم خود
دسته چیز را یکی و دو چیز را یکی و نامیده اند این واحد را باسمهای مختلفه
تدبیر قوله نوع واحد یعنی اکسیر نوع واحد حقیقی است نامیده میشود معدنیه
منطق که ممتنع است در آن بسوی برهان از جهت آنکه ممکن نیست
هر کس را که قبول کند آنکه این شش اشخاص نوع واحد خصوصا از قوم این
صناعت و انکار کرده اند این علم را از جهت آنکه منکر ادعا میکنند آنکه
هر شخصی از این شش چیز نوع جدا است جداگانه مانند انسان و فرس

که هر یک

که هر یک نوع علاحده است و زرد باشد که ذکر بکنیم برهان و دلیل را بر این
مطلب از این جهت که مصنف بیان کرده بقول خود که گفته که مفید نیست نتیجه
مثل حیوان و نبات و توقف کرده نزد غایت مطلب و اما این اشخاص شش گانه
توقف کرده است با آنها نزد غایت انتها اسم چنانکه بیان کرده پس بدرستی
که ذهب هرگاه کامل شد عیار آن معتدل است در آن وقت طبایع آن پس
یافت میشود در آن عالی تر بودن در رتبه و کاملتر بودن در عیار و رنگین تر در حکمت
تا آنکه میرسد بسر حد آنکه تعدی میکنند یعنی رنگ میدهد بحمرت که در لون
او است و میرسد بحد تمام و از این جهت گفته است حکما که ذهب با عز ذهب
عامه است از جهت آنکه ذهب عامه بعید الاستحاله است بسوی صورت اکسیر
و اما فضه هر چند بردن بیاید از زردی پس و برسد بحد انتها و در است که بر گردد
مثل اکسیر سفید شود بخلاف ورق حلی که سریع الاستحاله است زود بر میگردد بسوی
اکسیر ذهب عامه سواد لازم او است و ذهب حکما و ورق حلی نیست در آنها سواد البته
و ممکن است که بر گردد فضه عامه بسوی ذهب چرا که لون را با و میدهد و فضه ذهب
بالقوه و بالفعل هر دو است و اما دو نحاس که حسی است و نحاس دیگر که حدید است
پس توقف کرده اند تمام قوم با آن و تا کون اکسیر را چرا که مستحیل میشوند بسبب بر
بسوی فضه و نحاس حکما و حدید حکما در غایت پاکی و طهارت است با النسبه بسوی
دو نحاس عامه و اسم چنین قلع و سرب و تحقیق که رسیده است جابر رحمة الله
در آنکه گفتیم در بسیاری از کتب خصوص در کتب اجساد سبعه خود و کتب موازین خود
جابر تصریح کرده که این اجساد ناقصه اند هرگاه خالص شوند از ظلمت و چرک
و مخلوط شود بعضی بر بعضی در آتش بسیار افروخته بمیزان حکمت امتزاج بهم
میرسانند و منقلب میشوند بسوی صورت کمال از ذهب و فضه در حال دوقت

پس صحیح است و من ایراد کرده ام این را از شرح قول جابر که گفت غیر مقیده است
شکل اشخاص حیوان که شامل انسان و فرس و غنم است و حیوان مقید بقیدی نیست
اما نوع مقید است بقید تدبر و تفهم چونکه بوده است این صورت شخص که نه
در یک نوع و هرچند تمیز میباید هر صورتی از صورتی دیگر بسبب دیگر عارض
شده است آنها را در معدن خود از عوارض که مخصوص و تاخیر انداخته است
آنها از رسیدن آنها بحد تمام که نوع واحد حقیقی خود باشد و صورت کامل
برگردد و مختلف است مانند ذهب با اختلاف رنگهای ایشان هرگاه استدلال
کنیم برانکه اعراض ممکن است که زایل بشوند بتدبیری که یافته ایم ما و غسل
بدهیم ورق آنها را و چرک آنها را بصابون حلی که منعقد و محمد است ان صابون
از برای پاک کردن این اجساد و از تاثیر آتش در آنها بموده خصوصا بسبب
داخل کردن در آنها اشیاء به غسل داده شده اند آنها را مانند املاح و دور تنها
و آبهای تند پس متعین شد از برای ما انکه اعراض اسم چنانکه گفته است
مصنف مفارقت انهاست یعنی از آنها دور میشوند و هرگاه فرض کردیم ما
زوال آنها را یعنی ان اعراض را از فلزات ممکن است بعد از ان باقی
بمانند نوع حقیقت ان بر حالت ذهب و چکش اسم چنانکه گفته است مصنف
و قول مصنف است که ذهب و فضه و نحاس و حدید و رصاص ابیض و رصاص اسود
و قصدیر که روح باشد تمیز میباشند از یکدیگر بسبب این نوع شیها که عارض
آنها شده و ممکن است بعد فرض زوال آنها بقای ذعیه آنها بحال اصلی خود
برگردند دلیل برانکه آنها بعد از رفتن عوارضات انها بحقیقت واحده برمیگردند
این است که میگوییم هر دو نوع چیزی که در طبیعت یکی هستند و مختلف میشوند بتوفیق نقیض
هم ممکن نیست بسبب صناعت نقل احدی از ان دو تا را مانند انسان



و فرس و استحاله یکی از ان را بسوی دیگری اما دین شخص نیز غیر از شمس چون
طبیعت انها در اصل مختلف نیست و تعریف حقیقت آنها یکی است پس هر یک
از انها منتقل میشود بسوی دیگری بسبب صناعت اما از رصاص پس منتقل میشود
بسوی فضه بانکه میگردد از او رطلی در آتش برده پس قلعی پس بدرستی که نار
تاثیر میکند در او تاثیر صلاح و تخلص درست پس میسوزانند از او بسیاری را
و بیرون میاید کمتری که نقره شده تا انکه از یک رطل ربع درهمی فضه خالص
بیرون میاید پس چون ممکن است انتقال جزء از رصاص بسوی فضه ممتنع نیست
انتقال در کل و اما نقل نقره بسوی ذهب پس ممکن است بنابر انکه پس مرارتی
که قرزد و زنگ بگیرد از آتش و ظاهر میشود در ان محک طلا پس ممکن است
انتقال قمر بذهب کلا و اگر بود قمر با ذهب مختلف در نوعیت ممکن نبود
انکه منتقل بشود بسوی ان هم چنانکه ممکن نیست انکه فرس منتقل بشود
بسوی نوع انسان بسبب صناعت چونکه انسان و فرس بوده اند مختلف
و حقیقه و دلیل دیگر که او تمام تر است از دلیل اول داد این است که شمس
در معدن خود بعضی از او کامل الخلقه است و بعضی ناقص الخلقه است پس نقص را
که در خلاص میگذاری خالص میگردد پس جدا میشود از او فضه و ذهب و همچنین
فضه پس میشود در معدن او که مخلوط است بقلعی پس بسبب قال خالص میشود
پس ممتاز میشود از قلعی اما علت بودن فضه در معدن طلا او این است که حرارت
می برد انکه را در بردارد و از اجزای معدن پس میگردانند او را ذهب اگر در معدن
ذهب باشد یا نقره میشود اگر در معدن نقره باشد و پخته نمیشود اگر دور است
از حرارت از جهت کمی گرمی و حرارت پس بیان شد انکه این صورت شخص
کلی انها نوع واحد است و تمیز میباید بعضی از بعضی بسبب اعراض مفارقت انهاست

وعلت غائیه ومنفعت آن است که بگردد ذهب پس هر زمانی که سالم ماند
از عرض بوده است ذهب وآنچه عارض شده است او را عرضی یا از کیفیت برودت
از شمس بودن بر میگردد پس میشود یا فضه یا قلعی وسرب یا از کیفیت حرارت یا دا
پس میگردد یا مس یا حدید ومثال زده شده این صورت واحده نوعیه مانند
انسانی که صحیح باشد ماهیت آن وصاحب مرض که صحیح نیست ماهیت آن پس
هر زمانی که معالجه شده در دوا آن که بیرون رفت سقم وعرض آن بر میگردد بسوی
صحت عود میکند بسوی کمال آنچیست که صحیح بود **فصل دویم** در برگردانیدن
نوع اجسادی که مانع میشود او را عرض از رسیدن به کمال بدرستی که ما ابتدا میکنیم
پس میگوئیم ما اینکه صورت ششگانه تمام آنها ذهب اند بسبب نوعیت آنها
با ذهب و ذهب غایت ومنتهای مطلب است ودوا این است که حرکت است
آنچه در معدن شمس است از نسبت صالحه در کم یعنی اعتدال در کمیت ومقدار
ومتفق شده است بالنسبه صلاح در کمیت صلاح نسبت در کیفیت یعنی حالت برودت
وحرارت یبوست درشتی ونرمی ولون وطعم پس این است کیف وکم تا میرسد طبیعت
یعنی بحد کمال برسد طبیعت بجنب این کیف وکم پس میگردد ذهب واما اگر مختلف
شده در کیف میماند در معدن ناقص واما از جهت کم اختلاف ششگانه اختلاف تمام
از جهت اینکه علت کمیت در فلزات رطوبت است ویبوست اگر در فلزی بیشتر است
رطوبت دارد واگر کمتر است کم آن یبوست دارد این هر دو کیفیت است
که متکون میشوند از آنها موجودات ومعدنی از بخار آبی ودخان ارضی است
که هر دو باهم ممزوج میشوند بنسبت صالحه پس پیدا شده از آن ها صور
ششگانه منطرقه یعنی خام غیر کامل پس اگر بوده باشد یبوست یعنی دخان
بیشتر متکون میشود از آن سنگهائی که سائیده میشود مانند توتیا ومغنیسا

که مانند

که مانند رمل وسیاه وزرنیخ است از جهت رنگ شیشه میشود و توتیا وسنگهای غیر آن
که اجساد خام هستند مانند سنگ سرمه وزرنیخ وغیر آن واگر بوده باشد
رطوبت یعنی بخار آبی اکثر متکون میشود زیبق واین زیبق در همه جا نیست در
بعضی زمینهای مخصوصه است ودر مکانی است که باعتدال هوای فصول اربعه
که زمانش میگویند اقرب است پس به تحقیق صحیح است اینکه کمیت این
صورت بالسویه است نه فهم **فصل سیم** بدان بدرستی که علت بودن شمس
از جهت اعتدال حرارت است وعلت نقص او بقیه صور ستّه است در اداد
واین نقص یا از جهت زیادت برودت است یا یبوست اما نقص نقره از
طلا شدن بسبب زیادتی برودت است ودلیل این بودن فضه است در معدن
ذهب ونبودن ذهب است در معدن فضه از جهت اینکه فضه چون یافت
میشود در معدن ~~ذهب ونبودن ذهب است در معدن فضه از جهت~~ شمس
بسبب قصور ولی حرارت است از فضه پس دور میباشد این برودت
فضه را از شمس شدن از جهت اینکه معدن شمس حرارت او بیشتر است
از معدن فضه چونکه در اوست ذهب وفضه اما وجود فضه پس از جهت دوری
اوست در معدن از معدن ذهب واما معدن فضه پس یافت نمیشود در او ذهب
از جهت بودن معدن فضه ابرد از معدن ذهب پس یافت میشود در آن
فضه وسرب اما وجود فضه پس بجز سرب از جهت مجاورت وقرب او است از
حرارت واما وجود سرب پس از جهت بعد اوست از حرارت در معدن
پس با هست که یافت میشود بجمع در مکانی دیگر باین صفت پس چون
نظر کرده اند حکما بسوی این صورت ششگانه که نبود یافته اند این شش فلز را
نوع واحد بعضی از او ناقص وبعضی از آن تام یافته اند ناقص از او را در معدن تام

۱۰۱۲

وودانسته اند اختلاف در آنها را بسبب کیف که حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و یافته اند اعراض انچنانکه بسبب آنها جدا میشوند بعضی از بعضی و این
اعراض مفارقت است ممکن است زوال آنها بعلاج پس گفته اند خالی نیست
یا این است که زوال این عارض از این رصاص و جوهر به نحو که غیر ذهب
و فضه بسبب آتش فقط میشود یا بمرکبی که باشد … او را بعینه از ذهب و
پس تمام میشود از آن قدر آنچه بوده است ناقص و ناقص میشود از او آنچه
بوده است زاید از اعتدال پس اگر بوده باشد با آتش فقط پس خالی
نیست از دو قسم یا آتش شدید است یا خفیف و هر یک از این دو قسم
یا زمان او طویل است یا قصیر و بیان میکنیم فعل آتش را از اقسام در هر جوهری
از این جوهر ناقصه از حد شمس پس میگوییم ما هرگاه فضه گداخته شود در آتش
سبک و درشتی رنمیشود در این وقت قصر زمان یعنی آتش قلیل زمان قلیل چاره
او را نمیکنند پس باید زمان آتش طویل باشد در مدت طویل و سالهای بسیار شود
و این نوع تدبیر ناخوش میآورد طبیعت بشریه انسان را پس واقع نمیشود نفع
اصلا بطول الزمان یا بقصر الزمان از جهت آنکه طول زمان ناخوش میآورد
نفس را و کوتاه میکند عمر را از او و قصر مده سیاحی از او دستگیر نمیشود و هرگاه
فضه انداخته شود در آتش شدیده و هر چند کم باشد زمان آن کم میشود از
حاجت سیاحی و رستگاری نیست و اگر طول بکشد آتش زنگ میگیرد فضه
و تر زینی میشود لکن بعد نقص الاکثر و زمان بسیار و باقی میماند اقل با خسارت
و خرج که وفا نمیکنند با وجود آنکه آن قدر فضه میگردد ذهب با عیار …
پس باطل میشود منفعت آتش بتنهایی در گردیدن فضه ذهب پس یافته شد
برهان یقینی و اما فعل آتش با زهره و حدید پس خالی نیست یا این است

لم یبدا از

کما ینبغا شده بوده یا خفیفه و خالی نیست یا آنکه پیدا شده طویل در زمان یا قصیر
در زمان در سبک کردن آتش یا شدید کردن آتش و بتحقیق دانسته شده آنکه
زهره و حدید کثرت حرارت مفرطه شنیده است هر دو را از شمس شدن و آتش
قوی میگرداند شعل ذهبیت را و ضعیف میسازد و میدهد آن را پس ما رسیده
میکند حرارت را اعم از آنکه باشد نار خفیف یا شدیده و طویل المده یا قصیره
پس سحق میشوند و میگردند مانند تراب که انتفاعی نیست با آن و میرود زینته
هر دو پس واقع میشود با بی ودنا انتفاع البته پس طلب میشود با منفعت آتش تنها
در زهره و حدید و اما هر دو در رصاص که قلع و سرب باشند پس خالی نیست هر یک
از آن هر دو یا این است گداخته میشوند در نار شدیده یا خفیفه و خالی نیست هر یک
از این دو آتش یا طولانی میشوند یا قاصر اند در مدت اما آتش کم اثر نمیکند مگر
بطول زمان و طول زمان نفس را ناخوش میدارد و عمر را کوتاه میکند و قصر
زمان نفع نمیدهد و اثر نمیدهد البته و اما آتش شدیده اعم از آنکه طول کشد
زمان یا کم باشد زمان میسوزاند این صورت را و میبرد رطوبت آنها را پس
واقع نمیشود نفع البته از جهت آنکه استحقاقی ندارند پس چون بیان شد فعل آتش
بتنهایی در این صورت ضرور گردید که بنا یابد بسوی عمل ترکیب از دواها که مختلف …
یا مختلف الصورت اند که ایک منهدم اند در تحت نوع واحد حقیقی نه اضافی و …
آنکه بوده باشد یکی از آن دواها سریع تا زایل کند عرض بارد را و زنگ
بدهد او را پس درست کرده اند دو اکسیر یکی از برای بیاض و دیگری از برای حمرت
و بنا شده هر دو آب شونده از جهت آنکه اگر آب نشونده بنا شده عمل
نمیکنند و هر دو صابر باشند اگر صابر نباشند در آتش ترکیب تمام نیست و …
سریع شده اکسیر مرکب زایل میکند عرض بارد را و زنگ میدهد او را بسوی …

که اهم است و ثانیه که اکسیر ابیض است بارد است ابیض و نرم از جهت ازاله
کردن عرض حار و رنگ میدهد او را بلون خود که ابیض است و واجب است
اینکه بوده باشد هرگاه برخورد بر مفتر این اکسیر صورت حمرت باشد با بیاض
غوص بکند در مفتر بطریقی که او از ما بنشند جوشش قطره آب در آتش از مفتر بهند
شود بیکن بعین آتش باشد بر تعجیل فعل و بوده باشد مدد کننده از جهت
زوال این عرض و فاکننده باشد از برای این صورت و اثر کند به رطوبت
مفتر و یبوستی که دارد پس آنچه بوده است از مفترات بارد داخل است براد
اکسیر حار پس حرارت میدهد بمفتر و رنگ میدهد بمفتر و دائم میسازد و آنچه
بوده است از مفترات حار و حرارت زایده از اعتدال داخل است براد اکسیر
بیاض پس سرد میکند او را و رنگ میدهد باو رنگ سفید و بکند اعتدال بر
مزاج او را بعد از خرافت و ناخوشی که داشت از جهت اینکه هرچه از مفتر واجب الا…
در آتش خلاص او است تفاوت در کیف امتزاج میباید و شدت بهم میرسانند
و زرین میشود و سبک میشود اما فضه هروقت داخل بشود بر آن اکسیر حمرت از آن
یعنی زرگینی مینماید او را اما وزن شمس نیست لکن بصر او و سرعت ذوب او و پای
داشت او در آتش پس تعجیل مینماید آتش فعل خود را پس تمام میسازد طبخ او را
و زرین مینماید و صبغ میدهد پس میگردد ذهب چون زایل میشود از آن خفت
و سفیدی از جهت اینکه بیاض در فضه لازمه برودت است و کمی پختگی در معدن
پس چون زایل شود علت زایل میشود بزوال علت برودت و بیاض فضه که معلوم است
فافهم این را پس این دلیل از جمله اصول این علم است که بتحقیق بخل در زر بوده است
بان تمام حل از ادلا خود خصوصا از سایر جرمها و اما هر دو رصاص نشسته اند از
فضه شدن بسبب اینکه برودت این دو تا زیاده تر است از برودت فضه پس کم بوده اند

عقد بر غیر استحکام از جهت قلت حرارت و قلت نضج پس چون دانسته شد که اکسیر
بیاض که از جهت فضه است حرارت او بیشتر است از اکسیر هر دو رصاص هم
چنانکه حرارت فضه زیاده تر است از حرارت قلعی و سرب پس هرگاه افتاده شد
اکسیر بیاض بر آنها رد میکند هر دو را بسوی حرارت و التیام میدهد تا آنکه میشود آن
هر دو در قوام فضه و حرارت آنچنانکه قصور دارد از ذهب شدن اما فرد میگردد
بر رنگ … و میگردند فضه و اکسیر فضه باید برودت بگذارنده باشد اصلا در وقتی
که او را بذهب میمانید اسم چنانکه اکسیر طلا حار است یعنی اگر بخواهند شمس را
از طبیعت شمسی برگردانند باید اکسیر بارد باو طرح کنند و اما حدید و زهره
پس نسبت بسوی ذهب و فضه شدید تر است حرارت و یبوست این دو تا و …
اشیا قوت داده میشود هرگاه ثقل خود را با آن طرح کنند و ضعیف میگردند هرگاه
بضد خود ممزوج بشوند پس هرگاه انداخته بشود بر حدید و زهره اکسیر حمرت زیاد
میشود آن دو تا خشکی و حرارتشان پس میگردند بحدی که منسحق میشوند اما نفعی در آنها
نیست البته پس واجب است اول بار اینکه انداخته بشود بر هر دو اکسیر فضه
تا رطوبتی بهم برسانند و برودتی بهم برسانند بسبب این اکسیر بعد میگردند
فضه بعد از فضه شدن انداخته میشود بر هر دو اکسیر ذهب پس میگردند بعد شدن
هر دو فضه شمس پس بفهم این را و بوده باش باین مطلب عالم و دانا

فصل

بیان بدرستی که زیبق باضافه بسوی قلعی و سرب بارد است هرگاه بزنیم ما
بر زیبق اکسیر فضه را نمیشود جسد منطرق بلکه میگردد اکسیر و هم چنین اگر
انداخته شود براد اکسیر حمرت بر زیبق اکسیر میشود نه شمس و این که مذکور شد
بعلت آن است که اشیاء طبیعیه نمیرسد بسوی غایت خود که تمام عیار بشود
مگر بتدریج طبیعی که از طبعی به طبعی دیگر انتقال کنند تا بحد کمال برسد اما بنده …

که تخم بیضه ممکن نیست اینکه بگردد اول دهله توتب لکن میرود از او اول با صورت
زرنیخ و بپوشد صورت نباتیه بعد کنده میشود این صورت نباتیه میپوشد
صورت غذائیه بعد کنده میشود از او صورت ابریشمی و میپوشد صورت بیضه
بعد میپوشد صورت توتب را و هم چنین اند این اجساد منتقل میشوند اول بسوی
صورت نقره بعد بصورت ذهبیه و این انتقال بعد از اتفاق در ودیعه است
از جهت اینکه هر صورتی از فلزات صادق است بر آن آنچه صادق میآید بر دیگری
یعنی تو ام فلزات چون حقیقتاً یکی هستند منتقل میشوند بحقیقت خود و اما زیبق
پس نسبت او از میان اجساد در رطوبت مانند نسبت مرقشیثا است بسوی
اجساد در یبوست پس هرگاه انداخته شود بر هر دو که زیبق و مرقشیثا باشد اکسیر
اکسیر فعل میکند در هر دو بمقتضی طبیعت هر دو و اما اکسیر پس هرگاه انداخته شود
بر زیبق میگردد عقد اما منطرق نیست باین معنی که چکش گیر نیست و منفعت است
و اکسیریه بهم میرساند که هر زمان که انداخته شود بر صورت جسد منطرق با نقره
از رتبه فضه یا ذهب ملحق میسازد این زیبق ناقص را بمرتبه خود و هرگاه انداخته
شود اکسیری اول یعنی آن اکسیری که بزیبق نزده بر مرقشیثا و آنچه شباهت
دارد به مرقشیثا یبوست آن زیاد میشود و منفعت تر میشود پس نفعی در آن نیست
فافهم شکلهای که از اسرار است در این صنعت میرسی تو بسوی درجه رفیعه
ان شاء الله تعالی **فصل** بدرستی که من قصد میکنم بتالیف خودم این مقدمه را که گفتم
در این دو فصل از جهت اینکه کل صناعت خالی نیست از موضوعی که حمل بشود براو
موضوع بقدر مطلب و یافتیم ما موضوع این صناعت را این صورت هفت گانه
عموماً و شش گانه را خصوصاً نه بلکه غیر ذهب و فضه پنج دیگر را چرا که ذهب و ارزید
بوده است از جمله فلزات لکن او تمام است و فضه هم شده است صناعت کیمیا

که الان نبود

که الان نبود و آنچه ناقص است از این صورت فلزات بکامل و از این جهت است
که فرو گرفته است ذکر فلزات را تا آسان شود برقاری داخل شدن بسوی اثر
حل و تقطیع کنند بغیت حل و عمل کنند بصناعت ایشان و نتیجه بشود بلباس ملوکیه
یعنی در بر کنند لباس ملوک را از جود و سخاوت و از خدا مسئلت کنی اعانت را
**فصل** در هیولی اکسیر آنچنانکه متقوم میشود از آن صورت اکسیر و بدانکه اکسیر واجب است
اینکه بوده باشد آب شونده ممازجه کننده رنگ دهنده جمع دارنده ثابت تمام
پس هر زمان نقص شد یکی از این قوی باطل میشود فعل او هم چنانکه گذشت
چرا که اگر قوه ذوب در او نباشد غوص نمیکند و اگر غوص نکند ممازجه نمیکند و اگر
ممازجه نکند صابغ نیست و اگر جمع نداشته باشد در آتش رنگ نمیدهد و اگر
رنگ ندهد تمام نیست و اگر تمام نشد کمال ندارد و این قوی که ذکر شد خالی
از این نیست یا این است که پیدا شد لازمه از برای جسد در حال طبیعت خود
پیش از تدبیر یا این است که این قوی را بعد از تدبیر بهم میرساند و اما اگر
بوده باشد لازم او یعنی جسد پیش از تدبیر و بعد از تدبیر هم پس او در نهایت
اکسیر است و خالی نیست که این قوی پیدا شد در وقتی که بسیط است و از
خاک بیرون میآید یا قوی را دارد در وقتی که مرکب است در خاک پس بحث ما
در بسایط معدنیه است زیرا که نیست تاثیری از برای غیر معدنیه در این معنی
پس یافتیم ما کبریت را هرگاه انداخته شود بر نقره سیاه میکند او را و میشکند او را
و هم چنین است زرنیخ لکن کبریت سیاه میکند از جهت شدت حرارتش
و یبوستش و یافتیم ما کبریت را با این حال که منصلح میشود یعنی بیرون میرود از نقره
بشرار آتش بیرون وقتی و هم چنین زرنیخها و هر چند که سفید میکنند زهره هر دو
میشکنند زهره را و کنده میشوند از کاس بشرار آتش پس ترک میکنیم و گرد

و زرنیخ را و آمدیم بر سر او قنیث و توتیا و مقنیسیا پس یافتیم آنها که اثر میکنند
لکن تاثیری که فاسد میکنند غیر توتیا آن زرد میکند نحاس را زرد ذهبی
اما تام نیست پس میگردد ذهبی که سواد دارد و تنقیه نمیشود چنانچه تنقیه میشود
نحاس ابیض که دو تر بیشتهای دیگر و از خلاص جسم بیرون نمی آید جسم چنانکه از
خلاص بیرون می آید فضه مانند قلع و جسم چنین است باقی آنها یعنی احجار زری
که سحق را قبول میکنند پس ترک کردیم آنها را و آمدیم بسوی معدنیه که چلنی برازند
پس انداختیم نحاس احمر را بر فضه آب شده پس ذوب شد مانند ذوب آن
و ممازجه کرد و رنگ هم داد لکن بیشتر نشد اورا از اکسیر ذهب دو چیز دانه
یکی جز است در آتش بخشی متفرق نشود این صبغ در خلاص و یکی دیگر تمام نیست
بخشی که جبر میکنند این صورت در ذهب که مخالفت نمیکنند چیزی را از اوصاف
ذهب و جسم چنین قلعی پس آب میشود با او و ممازجه میکنند و رنگ
میدهد لکن جبر ندارد و تمام نیست و از جهت این است که میکنند نحاس را
زرد مخلوط شدن بقلعی و خلاصه میزند آن را خلاص و جسم چنین زیبق پاک کی
و زیبق ممازجه میکنند با نحاس و رنگ میدهد اورا لکن عاجز است از جبر و تمام
بودن و چنین حالت در عقاقیر بسیط ممتنع است پس واجب است اینکه بوده
باشند مرکب و پیدا شد در عقاقیر مرکبه این قوای مذکوره که ذوب و امتزاج و صبغ
و جبر و ثبوت و تمامیت است پس بحث ما از عقاقیر معدنیه است که موافق است
این معنی را پس یافتیم ما در این عقاقیر جواهری که صلاحیت داشته باشد اینکه
مرکب بشود از او اکسیر غیر از شمس از جهت اینکه شمس از قوای مذکوره در آن است
ذایب است و ممازج است و صابغ و صابر و ثابت و متمم اما اکسیر بالفعل نیست
لکن بالقوه است و تدبیر میخواهد و شمس تمام کننده است از جهت اینکه فاعل است

و فاعل او

و فاعل او لی است به تمام کردن از غیر خود لکن یافتیم ما اورا هرگاه افتاده شود بر فضه
فعل نمیکند در فضه چیزی مگر لطریقی فعل فضه در چیزی یا دیگر و یافتیم ما که مفارقت میکند
از فضه بسبب خلاص پس دانستیم ما که شمس اعدل اجساد است اما نیست در آن
زنگی زاید که رنگ داده شود بسبب خلاص پس دانستیم ما که شمس اعدل اجساد است
اما نیست در آن زنگی زاید که رنگ داده شود بسبب آن غیر او را چرا که نیست در آن
زیاده حرارت که تسخین کند فضه را و زرد گرداند فضه را و میگرده از برای نار
قوه بر تحلیل فعل پس باید که ما غذا بدهیم شمس را برطوبتی که مشاکل است
و متحد است با یبوست تا زمانی که زیاد بشود در شمس حرارت که منعقد شود آن حرارت
با شمس و بر گرداند آن حرارت شمس را بسوی جوهر خود پس بوده است آن جوهر
علت ثبوت شمس بر آتش پس بوده است آن علت رنگ و فرفیه پس
گردیده است در آن وقت این اکسیر حار یابس احمر سریع الذوب هرگاه افکنده
شود بر فضه زرین میشود و تمام میگردد و بر میگرداند اورا بسوی جوهر خود و رسانیده است
آن را کامل تر حالات آن و اما اکسیر فضه پس جزوی است از اکسیر ذهب نزد
بعضی درجات بیش از بودن طبخ و تمام گشت پس میگردد در بعض ثابت حار
رطب با خاصه بسوی اکسیر ذهب پس انداخته میشود بر نحاس و رصاص چنین
پس میگرداند هر دو را فضه درستی که حیوان و نبات پس در این دو تا سه قوه
است اول قوه غاذیه دویم قوه نامیه سیم قوه مولده اما غاذیه او قوتیست
در ماده غذائیه که تحلیل میرود و میشود و شبیه جوهر از جهت غذا خورنده که بدل ما یتحلل باشد
از ما یتحلل از اجزاء غذا خورنده و نامیده شده است غاذیه یعنی قوه موجبه از
برای زیادتی در قطر آن بنا بر مناسبتی که دارد نه بر کیفیتی که اتفاق افتد تا برسد
بسوی انتهای از مقدار و نامیده میشود نامیه از جهت اینکه او قوتیست که موجب

ربوده وادن زیادتی از ماده است تا بوده باشد مبدء چیزی دیگر وناميده
میشود ومولده بمعنی آنکه او تولیت طلب خدمت میکند از غاذیه وغاذیه طلب
خدمت میکند چهار چیز را که اول آن جاذبه است چرا که لابد است از
برای آن از قوتی که جذب کند غذا را ودویم هاضمه است زیرا که
لابد است غاذیه را که قوت هاضمه داشته باشد وغذا را پخته کند واستعداد
بهم برساند از برای قبول تصرف غذا وسیم ماسکه است زیرا
که لابد است از برای آن یعنی از برای غاذیه که قوه ماسکه داشته باشد
ونزد خود نگاه بدارد آن را که تصرف کنند در او هاضمه وچهارم دافعه است
وآن چیزی است که قبول نمیکند که تن به بهم برساند بغذا خورده ودفع
میشود واما بودن غاذیه که غیر نامیه وغیر مولده است پس از جهت بقاء غاذیه است
بعد از هر دو تا هنگام اجل اما بودن نامیه غیر مولده پس از جهت وجود آن است
هم چنانکه در حیوان است وجمیع این قوی را نامیده اند نباتیه واما معدن
ایضا پس در آن است این قوای سه گونه یعنی غاذیه ونامیه ومولده است
پس مولده طلب خدمت میکند از نامیه ونامیه طلب خدمت میکند
از غاذیه وغاذیه طلب خدمت میکند از هاضمه وپس از جهت آنکه غذا امتزاج
می یابد با او از غیر جذب تا هضم بهم برساند وبودن ماسکه از جهت آنکه
این قوه نمیکند غذا را بسوی او که محتاج بشود بسوی ماسکه تا فعل بکند
در او هاضمه وقوه دافعه هم در آن نیست تا آنکه دفع بکند غیر متشابه را از
جهت آنکه قوه دافعه دفع نمیکند غیر متشابه را از جهت آنکه قوه دافعه دفع نمیکند
مگر آنچه شبیه است بکیموس مزاجی ومعدن هرگاه داخل بشود بر وی غذائی که در او
قوه دافعه باشد امتزاج بهم میرساند بسبب او متشابه وغیر متشابه از غذا

غیر متشابه غیر متشابه

پس تولد

پس تولد نمیشود از او چیزی مثل او پس چون بوده است معدن چنین نیست در او
قوه دافعه محتاج اند حکمای فلاسفه بسوی معالجه ماده غذائیه تا زایل شود از ماده
غیر متشابه را یعنی غذائی که این ماده خورده است ومناسب او نیست او را دفع
میکنند از خوف آنکه مبادا داخل بشوند ماده را بسبب آن متشابه نوعی دیگر
ونیست در او قوه دافعه پس مختلط میشود ماده مزاجیه که متشاکله ومتناسبه است
بغیر متشاکله پس متولد میشود نوع مشوش پس دافع نمیشود در او نفعی پس احتیاج
دارد فلاسفه بسوی علاج این ماده ونزع کردن اجزاء غیر متشاکله وغیر متناسبه
از آنها از جهت نوعیت پس تمام نمیشود از برای فلاسفه این رفع ناخوشی بغیر آنکه
حل کنند این ماده را برطوبتی که متشاکله داشته باشد بوزن مخصوص وممکن نیست
حل آن باین رطوبت مگر باین وزن وممکن نیست وصف میزان با تصریح واین
هیولی وماده از شیئی واحد است نیست از اشیاء متفرقه ونیست مخالف بلکه از
نوع این اشیاء که متفرقه اند ومختلف اند از روی حقیقت ومرکب شده اند
تفرقه مینماید آنها را آتش از جهت آنکه آتش جمع میکند آن چیزهائی که باهم
الفت دارند وتفرقه مینماید آن چیزهائی را که مختلف اند باهم واین ماده ممکن نیست
تا نزدیک کند صلاح او را بغیر از آنکه نقض کنی ترکیب آن ماده را پس در این نظام
ظاهر میشود در آن این خاصیت واین است غیر این نیست احتیاج است بسوی
تفصیل ماده یعنی ماده را از هم منفصل وپراکنده باید کرد ومتفرق ساخت
بدوای تنقیه چرا باید تفصیل کرد ماده را از جهت آنکه اکسیر اوست زر وجهت
ذهب ومحتاج اند بسوی غذائی داخل کنند او را برای نوع که نمو کنند وتمام کنند
وپاک کنند وثمره دهد پس گرفتند از غذاها چیزی را که ممازجه کنند این
نوع را در حال طبیعت چنین ممازجه که صلاح بیاورد ثمره دهد او را ولکن این غذا از

از جوهر آن است پس داخل میکنند اورا براد برطوبتی که بعفونت آورد اورا
و حل کند اورا و لطیف کند اورا پس چون لطیف شد صعود مینماید بسوی بالا
تا ظرف که غذاء ثقلی در آن نیست و زیاد باشد در کثرت آن ثقلی لطیف که نامیده
میشود بر ملح پس تصعید کن آن ملح را با آتش با به خشک پس در این وقت طالع
میشود جراده مثل جراده فضه یعنی نتیجه و تمام شدن فضه خالص است از شوایب
ارض یعنی سواد و ظلمت ارض و کثافت ارض پس کوده است ارضی محرونه یعنی
مولوده و کوده است غذاء اول آب کیموسی یعنی آب معتدل پس کند کمال میرسد
در این ارض مولوده طفل ایشان بلکه شکوفه ایشان و تنقیه میدهند اورا با آب
کیموسی یعنی معتدل با تلطف در تربیت و حرارت لطیفه پس طلوع میکند این
نبات معدنیه و ابتداع میشود یعنی سبز میشود و ثمر میدهد و لطیف میشود و روشن
میشود و خمیره سیمی میشود که انداخته میشود بر ورق پس میگردانند اورا ذهب بهتر
از ذهب معدنیه و این هیولی که متقوم است از جهت صورت اکسیر یافته میشود
در شجره واحده که طلوع میکند بارض مغرب که آن شجره دو شاخ دارد و بسیار
بلند که نمی یابد آنها را طالبان مگر بجهد و تعب تا بخورد از ثمره آن دو شاخ
نزدیک آن دو تا لکن ثمره هر دو شدیدتر است از جهت یبوست و سواد
از نحاس و حدید و محک یکی از آن دو احمر است و دیگری مابین سواد و بیاض
و آن بیاض تازه تر و سخت تر است از چهار تای متقدمه و محک یکی از آن
دو اسود است و دیگری مابین بیاض و زردی است که عبارت از سرب
و قلعی باشد و این درخت میروید در دریای محیط بر روی آن هم چنانکه نبات
میروید بر روی ارض و این شجره هر کس بخورد از آن مطیع او میشود جن و انس
و این آن شجره است که نهی شد آدم از خوردن آن پس چون خورد برگشت

از صورت

از صورت ملکی بسوی صورت انسانیه آمد و این درخت منقلب میشود در هر
صورتی از صورت انسان حیوان و یافت میشود این هیولی در مرغی که جثه
آن جثه انسان است و بالهای آن بالای پرنده است از برای آن چهار پا
میباشد و دو دست دارد اما پاهای او کوچک است و اما طبعی است هر دو
دست آن از جهت منفعت هر دو و اگر میشد انگشت جاهل که دستها نیست و آنگی
از برای آنها مگر کهار پا هر آینه بود بر ایشان اشد حرجا از هر دو دست و گاهی
یافته میشود این هیولی در جزیره اندلس که در هند است که با برده است در آخر
دریای محیط که جامع است تمام غارها را که بسیار کرده و مجوف اند و با است که
یافت میشود این هیولی در جبل زمین هند در شکلهای مختلف الوان و طعم و ریح
و خواص از آن جمله شکلی است که بطبع اسد است که او حار یابس است و با
است کوده است که اسد حام است از برای صخره یعنی حار است از برای
آن و این صخره اعلای آن محیط است با سفل آن یعنی عناصر ناری آن سنگ
که بالای آن سه عناصر است محیط است با سفل آن یعنی غالب است دو ادنای
آن عناصر خاکی آن متصل است با قمر آن و سر آن در موضع ذنب آن است یعنی حرارت
آن غالب است بر طبایع ثلاثه آن و از جمله اکسیر است سنگی که برسید ارد آن را
حیوان بحری که سوزاننده است و مختلف است رفتار آن و این سنگ بی حجر
اکسیر از برای آن دو شاخ است که پیدا شده اند در وقت بودن ولادت آن
تا وقتی که بگذرد از عمر آن حجر نصف آن عود میکنند آن شاخهای حجر در آخر عمر باز
بر میگردد آن شاخها و مراد از این حجری که برسید ارد آن را حیوان بحران است دو
عقاقیر است که از برای هر دو طبع حرارت است از وجهی و طبع برودت است
از وجهی و طبع رطوبتی از وجهی و طبع یبوستی از وجهی اما طبع یبوست او جرا

طبع حرارت از جهت اینکه صخره بر داشته است او را حیوان داده است ۱:۲۳
محرّقی و اما طبع برودت پس از جهت این است که حجر ارضی است و طبع
ارض برودت است و اما طبع رطوبت از جهت اینست که حیوان بحری است
و مختلف المشی یعنی مختلف است طبع آن و اما شاخهای آن بیرون میآید یعنی
وقت نقطه اب و دو هین آن بیرون می آید در طبع حرارت و رطوبت مثل طبع
دو شاخ و اما وقت ولادت آن یعنی وقت تمام حمل آن که ابتداء ولادت است
و انتهای درجه اوست قول او که گفت دو شاخ دارد تا وقتی که بگذرد از عمر او
نصف بر میگردند آن دو شاخ اراده کرده است باین غسل آب آن است باو
نزد نصف عمل و این درجه شاب است و اخر عمر آن درجه ترکیب فافهم و این است
و آب حجر در همه اوقات و از آن جمله است صخرهٔ که متعارف است برداشتن
آن را حیوان سیاهی که بر گردن اوست پوست حیوان دیگر که تالیف ابتداء است
از جهت برداشتن یکی از دو ثقل را مراد از این صخره حجری است که در او خباثت
و کثافت بسیار است و سواد و کدورت دارد و اما مرکب است و تالیف دهنده
ثقل بردار است یعنی آن حیوان روحانی است طبع او که دفع ثقل میکند و از
جمله اجار دو حجر است یکی از آن دو تا ذکر است و دیگری انثی ذکر است یعنی حار
یابس انثی است یعنی بارد رطب یکی معنوی است یعنی بارد رطب و دیگری
گرم یعنی حار یابس و هر فنی از فنون در آن حجر تا است در حقیقت مگر
علم حلم حکمت جهد و نشاط طرب غنا مزمار تار لطافت ذهن و ذکا سرعت
انتقال و وزارت مشتری مدبری تمام اینها در این حجر است از جهت اینکه
در ابتدای تدبیر که حجر بکمال نرسیده حقد مگر بعد از تدبیر علم حلم حکمت
پیدا میشود از او یعنی تاثیرات دارد و بعلم و حلم میماند و لسبب تاثیر او جهد



و نشاط طرب و غنا و تار و مزمار بظهور میرسد این مراتب از فعل اکسیر نه اینکه
صاحب اکسیر چنین حالی بهم میرساند و ذکا و فهم و سرعت انتقال و وزارت
و مدبری در اوست چون حقد و حسد مگر متعلق است بزحل و این اوساخ در او
او را رفع میکند و علم و حلم متعلق است بمشتری او را حل میگردانند و لهو لعب
طرب و غنا و مزمار متعلق است بزهره که هنگام تفصیل و ظهور رنگ و طلوع نفس
با آب حجر است که ظاهر میشود و ترویج و نطاع بقیه اسرار و ظهور فرح و طرب
بسماع حسن مزمار آن برقیست که از قطرات اب بهم میرسد و حسن درخشندگی
و ظهور ریزش آب مانند مطر و از ابیق در ظرف چون اکسیر باین درجه رسید
فرح و شادمانی بهم میرساند فلزات و اما ذکا و فهم و دانایی و حکمت و سرعت انتقال
متعلق است به عطارد و لسوی درجات عمل که طاقتی تاثیر مانند ذکا و دانایی
و حکمت و سرعت انتقال مطلب که متعلق است بعطارد چنانکه اکسیر سرعت
انتقال دارد مانند ذکا و زیرکی و دانایی که رسوخ در قلب میکنند و اما وزارت
و تدبیر و رای متعلق است بسوی قمر و آن درجه الفت طبایع است با یکدیگر که
ناشی از اکسیر میشود بمناسبت اینکه قمر زود متصل میشود بکواکب و از ارجح فارس
سیاف است که جزء یابس از اکسیر است پس این است اوصاف این
کوه و آنچه در اوست از عجایب فافهم پس اینها اشارات حکماست و مقصد
معنای اینها را کسی که حکمت را اهل باشد و آن کس که بر خورد حلی و از اسم کوه
آن او طالب باشد **فصل** اگر ما بگوئیم که اکسیر این است و این نموده است از
برای ما در اینجا فضلی و میگیرند ما را باستهزاء و توکل کردیم بر خدا و نیکوست کسی
که توکل کردیم ما براو و الحمد لله وحده فی مثل الاکسیر و آنچه شبیه است عمل او در ترکیب
دیگر بدان ای آنکه رحمت کند تو را خدا بدرستی که ما ابتدا کردیم و گفتیم ما اسم جمله

گفته اند که پیش از ما بوده اند اینکه هر صناعتی از برای ان موضوعی هست
که حمل میشود براو مثل انسان انچنانکه او موضوع از برای علم طب وطب او
محمول است براو واین صناعت طب صورت قصه است که در معدن بهم میرسد
ومعالجه میکنند انهارا بهم چنانکه علم طب معالجه میکند ابدان انسان را وحد طب
حفظ صحت موجوده است وبرگردانیدن صحت موجوده را مفقوده میکنند در انسان از جنب
که او هیچ احتیاج ندارد بسوی طب بخصوصه وهیچ است هر زمانی که عارض بشود
باد عرضی از اعراض پس مرکب میکردانند از برای او طبیب دواها را بحسب
علتی که دارد وداخل مینماید بر انسان ناخوش پس برمیگردد این عرض ناخوش وبر
میگردد بسوی ان انسان این صحت وبوده است مانند دواء انچنانکه داخل
کنند برای انسان که مفقود است صحت واز ان مثل اکسیر است بر این
نوع معدنی که مفقود است از جهت صحت وکمال پس عود میکنند بسوی او کمال
او از جهت انکه دلیل منتظم است بر انکه موضوع از برای علم صناعت کیمیا
جزی است که معدنی است ومنطوق از جهت انکه بعضی از معدنی چیزی است
که عارض نشده است او را عرضی در معدن ان مثل ذهب فقط وبعضی از ان
عارض شده است او را عرضی مانند فضه ونحاس زهره ومریخ ورصاص
زحل ومشتری وترکیب کرده اند حکما از جهت این اعراض دو اکسیر یکی از ان
دو حار احمر ودیگری بارد ابیض پس انچه بوده است عرض ان از برودت
داخل میکنند براو اکسیر حار احمر وانچه بوده است عرض او از زیادتی حرارت
داخل کرده اند براو اکسیر بارد ابیض وبدرستی که اکسیر حمره انداخته نمیشود مگر
بر نقره وانداخته نمیشود بر غیر نقره از چیزهائی که ادنی قیمت تر است بعلت انچه
بیان شد او وازین جهت است که اشیاء طبیعیه نمیرسند بکمال مگر بتدریج فصل



در قیاس عمل بتولد کردن وزراعت پس کلام ایشان صحیح است چرا که ایشان
زراعت میکنند بزر خود را که نبات است در ارض خود که پاک وتنقیه شده
باشد ظاهر او از دنس وآب میدهند ارض خود را باب الهی تا سبز شود
ریاض وبستان ایشان وبرمیدهد شکوفهای ایشان وثمره بدهد زرع ایشان بدان
که عزیز کنند وتراخذ اکه اکسیر او است که تولید کنند یعنی اولاد بهم برسد
مانند نبات که ثمره میدهد ومانند حیوان ونمیشود بچه زائیدن از برای ذی حی
از انواع هر چیز مگر بسبب ماده غذائیه که او ماده غذائیه در عناصر اربعه است
وحق تعالی بودیعه در انها نهاده است عنصری یبوست دارد که بسبب حل ان
در رطوبت میکند اما در نبات پس میگردد در اصل خود کیموس میشود بطالی اعتدال
مستحیل میشود مانند بغذا باخلاط دم وسودا وبلغم وصفرا وصورت مزاج را
قبول میکنند باین نوع نبات پس صحیح است از برای هر نباتی که اصلی داشته
باشد از بسیط عنصری واز برای ان اصل کیموس باشد که غذای ان نبات را
مستحیل کند بمزاج ان نوع وبتدبیر کن واز برای کیموس ان مزاجی هست که متکون
نمیشود از این کیموس مگر این نوع از نبات وهر چند تمام انها تنقیه میشوند با آب
واحد ومیدهد مدد ان نسیم واحد ومی پزاند او را حرارت شمس واحده ونگاه
میدارد او را ارض واحده واسم چنین است هیولی اول قبول نمیکند مگر صورت را
بعینها که مخصوص ان ماده است ومثال در این این است که خاک واب ماده
وهیولای موضوعه است از برای گندم وپنبه وغیر انها ولکن نمی اید از قطن مگر
ریسمان واز ریسمان مگر پارچه فقط واز پارچه نمی اید مگر ثوب وهمچنین گندم نمی اید از او
مگر ارد واز ارد مگر خمیر واز خمیر مگر نان وبنا بر این مثال مختلف میشود احوال نباتات
واین اختلاف این است که رطوبت اب ولطیف اجزای خاک هر گاه حاصل شود

بیاور جوهر پنجاه مثقال
بریز روی سیت پنج مثقال
نمک قلی تقطیر کن بعد روی
شوره ونشادر افتاب بعد
تقطیر کن روی سیت مثقال
جوش شیرین بعد تا چهار بهر
تقطیر نماید بعد حل آب بیراکر
جوش شیرین سو با قدری
مقطر سرکه صلابه کنند بهتر
است نوع دیگر همان
جوش شیرین سو با مقطر
سرکه صلابه کردی بعد قدری
مقطر سرکه روغنش بریزد
ببرد حل ذیاب بعد از حل
تقطیر رد تقطیر نماید تا د
هن شود اگر ان جوش شیرین
سو اول با قدری روغن
کبجد بد ثابت صلابه کنند
ودس ببرد بهتر است
انوقت مقطر سرکه بریز
روغنش حل ببرد

نخود

در عروق نمانده است و متغیر نشود کیموس یعنی مستحیل شدن غذا بخلط بطریق اعتدال اما
بعد این تغیر کیموسی مستحیل بمثل مزاج خورنده نمیآید از این غذای مستحیل و این مزاج و غیر
این فی میشود از نباتات و هم چنین تولید حیوان او از بزری است که ریخته میشود
از ذکر در رحم ماده و مختلط میشود بنطفه ماده و پیدا شده مانند انفحه یعنی مایه پنیر از
شیر پس خشک میکند او را با طبخ حرارت و وارد میشود بر او غذا و کیموس میشود یعنی
مستحیل میشود غذا او از استحاله غذا بطریق کیموس یعنی بحد اعتدال و این غذای مستحیله
معتدله وارد میشود بر نطفه پس نطفه نمو میکند و زیاد میشود نمو آن تا اینکه کامل
میشود از برای آن نه ماه پس ظاهر میشود غالب اوسط یعنی صورت در اراده است
مقدره و این غذا نزد کسی که وارد می آرد بر معده بعد گفته است و رفع غذا را
بر معده میگوید که اول خورد میکند او را دندان و حل میشود با آب دهن پس میگردد
مانند خمیر و در آن وقت نازل میشود بمعده پس اگر روده باشد غذا شدید الیبس
محتاج است بسوی رطوبت از جهت حل کردن آن پس محتاج میشود طبیعه بسوی
آشامیدن آب پس میگردد این غذا کیلوس یعنی مانند دوغ آب بعد میگردد
کیموس یعنی مستحیل میگردد از برای این کیموس مزاجی و میکشد او را کبد بقوه
جاذبه پس طبخ میدهد او را طبخی دویم و میشود بسوی کیموس ثانی یعنی مستحیل ثانی
که مزاجی ثانوی بهم میرساند و کم میشود از او حرارت پس میگردد خون لطیف پس
در این وقت گشوده میشود دهنهای رگها از جای خود پس ظاهر میشود دم بر دامن
رحم نزد حیض دیدن هر ماهی وقتی که حامله نیست اما اگر حامله باشد طفل آن
خون را غذا میکند و میخورد این خون لطیف صاف را تا کامل بشود در وقتی که
مقدر نموده است خدای سبحانه و این است همین طریقه که صحیح است در نباتات
و حیوان و صحیح نمیشود در معدن از جهت علتی که پیش گفتیم و علت نبودن قوت

دافعه است

دافعه است پس بفهم بدانکه این باب مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول**
در کمیت کمیت اول است بدان که ارشدک الله تعالی فی بدرستی که هیولی تشکل
میشود از آن صورت اکسیر که وزن آن قلیل است یا کثیر بعد پیدا شده مبادی
از جهت اینکه آن صورت مرکبه است از اجزای رطبه یعنی تر و اجزای خشک
و یکی از آن دو تا بیشتر باشد از دیگری در وزن بعد بشود متساوی از
جهت اینکه وزن جاری شده است بوضع مثلثه اجزاء احدها کقول جابر در
کتاب روضه که گفته است مثلث الکیان دلالت میکند بر اینکه او یکی است
و دو تا از دو تا کامل میباشند سه جز یا دو سیم از چهار تا کامل میباشد کمیت تسعه را
و از برای هر یک از این سه اسمی است پس **اول** اسم او معدی است **دویم**
اسم او توام است از برای مرادرهای او **وسیم** اسم او طبعانی است از جهت
انطباع طبیعت او اما وزن هر یک از مثلثه این است اما طبعانی یکجزو و توام
نصف جزء اما معدی دو ثلث و ربع از طبعانی این وزن عددی است و دیگر
چهار امثال و نصف از توام عدد الیس میگردد از قلیل و کثیر و میشوند همه مبادی
مافهم **فصل** از جمله ثانیه در کیف است الاول بخش از دو قسم علمی و قسم
عملی ثانی بدان که عزیز کند تورا خدا بدرستی که کیفیت عملی داخل است در باب
علم و این است که هیولی یعنی ماده که معتقده است یعنی مستعد و قابل از برای
تدبیر اکسیر است ممکن نیست دخول آن را بر نوع انجمادی میل نمیکند تولید
او را مگر بعد از نقض ترکیب آن و تفصیل آن از جهت اینکه باکت نشود از
عوض که غیر متحلل است هم چنانکه پیش گذشت پس گرفته میشود از هیولی
جزو یابس بوزن که پیشتر گذشت و علاوه میشود بر او جزو رطب بوزنی
پیش که مذکور شد و میگردانند در ظرف بعد از آن از جهت سبب سحق تا اینکه

یلی میشود رطب و یابس مانند متحد شدن آب با شراب و گذاشته میشود بر ظرف
که بر آتش بسته باشد و بر آن هم میزند چند دفعه تا اینکه کار کند رطوبت در یبوست
چنانکه فعل آتش در هیزم و صحیح است قول فلاسفه که آب اکسیر آتش اکسیر است
و میگردد یبوست کلس هباء اجزاء پس می افتند رطوبت بلطف و یبوست
بلطافت دیگر و این است انتهاء کیف اول بیش از دو قسم اول دو قسم عمل ثانی

**فصل** این جمله ثانیه است در کیفیت قسم اول از عمل اول بدان که عزیز گرداند
ترا خدا که این کیفیت مقدم است ذکر آن هرگاه محکم کرده باشی پس این است
اساس و قاعده که واجب نمیشود صباغت از برای احدی هرگز مگر باین اساس
و ادواری است پنهان پس گرفته میشود این یبوست پس اضافه میشود بر آن یکی
از اجزای طبعانی یعنی حاره پس مذکر بعد دی که وارد نشده باشد بسحق از
رطوبت و مزاج دادن بغیر رطوبت و محکم سازد مزاج او را بسبب سحق تا اینکه
ممزوج شود هر دو باهم مانند ممزوج شدن آب در گل خشک و بعد بگرداند
هر دو را در آلتی بطانی عمیا و محکم کن وصل او را بگل حکمت و بگردان ظرف را
که پر از خاکستر باشد و آتش کن در زیر آن یک شب و یک روز با آتش ملایم تا اینکه
منعقد شود رطوبت در یبوست و این است علامت سخت شدن و حل شدن
یعنی حل شدن یبوست که یکی شده است با رطوبت بلند میشود با او جنبت (?)
که صعود میکند داخل میشود با او هر وقت که داخل شود پس هرگاه بود چنین
هم چنین داخل کردیم ما برای ترکیب اسود از رطوبتی که ذخیره شده است
مانند جزء اول و گذاشتیم او را بر سر آتش و کردیم باد چنانکه کردیم ما اول
هم چنین سه دفعه یا چهار دفعه پس حل میشود در مرتبه چهارم و میگردد محلول
غیر منقبل (?) الا جزء یعنی که ما بین اجزاء هیچ جدایی نیست و متحد میشود رطوبت بیبوست

مانند اتحاد

مانند اتحاد آب بعسل و رب است که متحد میشود لطیف ارض با آب و متحد
نمیشود بر غلیظ پس باقی میماند غلیظ زیر آب و آب میگردد بر او پس هرگاه
دیده است چنین رسیده است نصف تدبیر اول و او دست (?) قسم اول از
اکسیر و او تعفین است و حل است و ذوب است و تمشیه است و رطبی (?) در این کلام
ابتدا میکنیم ما در کیفیت قسم ثانی از عمل اول **فصل** از جمله ثانیه در قسم ثانی
از عمل اول بدان ارشدک الله تعالی که مرکب لعنت (?) اینکه باید منحل نشود
منحل نمیشود تمام یبوست او که متحد شده است برطوبت بنابر آنچه گذشت
پس اگر منحل نشود باین معنی محتاج میشود بسوی تفصیل آن یعنی سحق کردن تا اجزا
منفصل شود بعد متحد کرده و بعد حل شود پس وضع کردیم ما بر ظرف کلفتی در تحت (?)
با آن آنچه در او است از اجزای رطبه پس چون بیفتند بیک سمت در آن موت (?)
فعل کرده است در اجزای یابسه فعلی که آن را سوزانیده از این جهت که او را
بخود کشیده میکشد بخود آتش رطوبت هیزم را و متصاعد میکند دخان آن را
بعد از آن منطبع هوا را که حار رطب است و زمین را که در آن دو طبیعت است
یکی از آن دو ارض آب است که صاعده است که خالص است از ارضیه
که طبیعت او حار است و یبوست دارد و دیگر از آن طبع آن است که ارضیه است
بارده است و خشک که هیچ منفعتی ندارد و ما زجه هم نمیکند و سیاه و مظلمه است
و گرفته ایم ما او را به نقص این هیولی و منفصل ساختن از آنها را تا طرح کنیم این
ارضیه را و از این جهت است که گفته است فلاسفه که یکنوع از حکمای دانای
یونانی اند که عرب بر غیدار (?) دو سنگینی را یکی سنگ صخره و دیگری جبل را
و عنوان کرده اند و نوشته اند این را یعنی ارض بارد است یابس است مظلم است
کدر است پس حاصل میشود از برای ماده غذا که خالی است از جمیع عوارض

که نوع استند از برو فلز بحقیقت خود واین که باید رفع موانع باشند سه
قوت است **قوت** رنگ **قوت** عقد **قوت** غوص یعنی عارضه را ببرد
و غوص قوی است که اصلیه را پیدا کند و عاجز است در بیوقت
قوت ما سکه ثابته که این قوة در طبیعت ارض است احتیاج میکنیم با اینکه
غایص و غوص کننده مینمائیم از این صناعت که مذکور شد باین نوع معدنیه
که ثابت است و کشنده است حرارت آتش را و دوده است این طبایع آنچنانکه
آب است و هواء و آتش مانند ارض بلکه او ارض است باضافه بسوی
این سه جزو که آب هوا و آتش است از جهت اینکه این ارض طبع او ثابت است
بر تندی آتش و دوده است ایضا مانند زرع ثانی که غرس شده و دوده است
از برای او این طبایع ثلث که آتش و هوا و آب باشد مانند قوی
که قوت صبغ و قوت عقد و قوت غوص باشد و این است که ارض سفید
در قرع بمنزله ارض آب است که متحد اند بیبوست غذا پس حاصل میشود از
اجتماع آنها صورت نبات پس متحد میشود رطب بیابس و استحاله میکند
غذا جمیع او را بسوی این نوع که زرع است و چون که رفته است عفونت غیر منحل و گردیده
جمیع بتندی آتش و کشف ام من رطوبت اکسیر بیاض است و واجب است
اینکه بدانیم ما که هیولای این نوع معدنیه است که خارج شده است در حال جمعیت
پس واجب است اینکه حل شود ان ماده و سحق شود و نقصان بهم رساند
ترکیب ان نقصان کونی نه نقصان فسادی بحیثیت که ممتنع نباشد از مزاج به
و فرود آزاد نوعیه آیا تو ندیده اینکه زیبق چگونه ممازجه میکند در سرب و قلع
و اجساد معدنیه دیگر را پس اگر منعکس بشود یکی از این اجساد یا حل کنند فساد
آنها را در این وقت ممتنع است که زیبق ممازجه کند پس واجب است اینکه بوده باشند

نقص

نقص و حل کردن از جهت افسادی که در فلز است مانند نحاس که میگردد زنگار
بعد از ان منحل میشود باب سبز پس بدرستی که او نقص مینماید فساد را و اما نقص
از جهت صلاح و حل کردن او پس مانند حل رطوبت است که داخل یبوست است
در معده و رفع میکند بسوی کبد خالص غذا را از جمیع اخلاص میشود پس ممتزج
میشود باین حیوان و میگردد این غذا جزوی از او بلکه یک حیوان دیگر غیر از مادرش
متکون میشود بعد از ان برمیگردد بسوی پستان حیوان ماده شیری صاف پاکش که
غذا میخورد بان شیر طفل پس ممازجه میکند این شیر بطفل و نمو میکند و زیاد میکند
در قطران پس هرگاه نبوده باشد هم چنین بوده است نقص فساد نه نقص صلاح
پس هرگاه بوده باشد چنین حاصل شده است از برای ما کیفیت قسم ثانی
از عمل اول و حاصل شده است از برای ما هیولی و ماده آنچنانکه زرع میشود در ان
این شاخ درخت که از نبات است بلکه از معدن است ان شاء الله تعالی این فصل
مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در کیفیت قسم اول از عمل ثانی بدانکه
رحمت کند ترا خدا اینکه کیفیت عمل کیمیا منقسم میشود بسوی دو قسم دیگر اما
دو قسم اول پس گذشت ذکر هر دو و میخواهیم که ذکر کنیم قسم عمل دویم را اما قسم
اول پس او عمل اکسیر ورق است و میخواهیم آنکه بیان کنیم کمیت را بعد از آن
بیان کنیم کیفیت را رحمت کند ترا خدا اینکه اکسیر منافی و کیف است
از اجزاء مختلفه در وزن و این چند طبع است که مساوی نیستند از دو ارض ۲ جزو بگیرد
بگیرد از ارض
و از آب بگیرد نصفی و از هوا بگیرد نصفی اما دو ارض یکی از آنها ملح است و دویم علقی است
که رو شده است پس مخلوط میکنند جمیع را در ظرفی که مناسب باشد بر آتش
بگذارد و روشن بکنند زیرا که آتش خفیف پس ظاهر میشود لونی اما مخالف لون اول است
و میگردد مانند قیر سیاه و سیاه است که سیاه میشود ورق در این درجه سوادی یافت

سوادی است در او که زردی محو نمیشود ابداً پس واجب است آنکه دایم براو
متوجه بشود بحرارت لطیف تا آنکه سواد پنهان شود بذات خود از غیر آنکه چیزی زیاد
کرده باشد در مقدار پس میگردد ابیض شفاف بعد چهار چیز پیدا میشود در او
ذوب حارّ بر بسط غوص پس رنگ میدهد یکی از این آنچه را خود بخواهد
از مس و حدید و قلعی و سرب و این است اکسیر ورق و این است او قسم اول
از عمل دویم وابسته میکنیم بعد از این در قسم دویم از عمل ثانی توفیقا و لکه ان الله
وحده العزیز بدان این فصلیست در کیفیت قسم دویم از عمل دویم با نچه لازم اوّل است
از کمیت رحمت کنند تو را خدای تعالی آنکه اکسیر حمره بذات خود حمره را ندارد
غیر آنکه پیدا شد اول اکسیر بیاض و گذشت ذکر او بعد از آن زیاد شد براو
از اجزاء رطب تر قدری معلوم در شش دفعه شش دفعه در مقدار کجثی که داخل
نمیشود براو دفعه واحده و در او رطوبت است یعنی مرکّب است لکن بعد از
خشک کردن او مداخله میکنند تا ظاهر شود در هر دفعه رنگی تا آنکه مستقر شود
در مرتبه ششم برلون و رنگ فرفیر در حالتی که نرم و شمع است و ذوب
شونده است و غوص کننده است و صابر است و لیکن بر آن زر طرح میرود
و اگر بخواهی تو بزنی بر زیبق و عقد میکنند و اکسیر فضه است پس میگردد
اکسیر از برای ذهب و اگر بخواهی تو بزنی بر ورق یعنی بر سرب با نقره پس
میگردد ذهب ابریز بسیار خوش رنگ بهتر و نیکوتر از ذهب معدنی
پس هرگاه گردید باین حساب پس به تحقیق صحیح است در اینوقت که بروز
کنند و تولید شده باشد و بوده ام در اینوقت حکیمی که واصل شده ام و رسیده ام
بمطلب پس هرگاه تو اراده کنی که واقف شوی باین اکسیر در این جا واقف
شده و اگر اراده کنی تو آنکه زیاد کنی او را در مقدار و در رنگ پس پیدا شد

نزده قرطبی

نزده قرطبی که در فصل آمده و برده آمده است از ارض دیگر سیراب کن آن
ذهب این اکسیر را که احمر است پس زیاد میشود در کمیت و کیفیت یعنی اجزاء او طرح او
در هر مرتبه آب داده یا هزار مرتبه بالا میرود و نهایت ندارد و زیاد میکنند در رنگ
او بلا نهایت و گفته اند سایر حکما که این اکسیر تو میکنند بلا نهایت و از این جهت گفته است
که یک مثقال از آن پر میکنند ما بین خافقین را که مشرق و مغرب است و استشهاد
میآورد بقول هرمس از برای خالد گفت بدان ای امیر که این اکسیر زیاد میکنند
بلا نهایه به اسم مقدار را و اسم صبغ را و معنی مقدار اکسیر که کمّش گویند و کیف اکسیر را
نوشته ام در حاشیه این کتاب و منتهی رسید در اینجا قول پس پیدا شد آخر قسم
ثانی از عمل ثانی و بتمامه تمام شد کم و کیف بعد ابتدا میکنیم باستشهاد و حل بر قصد
مقصود ایشان و حکمت محکوم ایشان بطریق اختصار و اکتفا و بدان که من مختصر ساختم
این کتاب را و خلاصه نموده ام او را و کوتاه شده ام او را عاری از حشو و زواید یعنی از
چیزهائی که فایده در او نیست محتاج است از باطل و عاری و خالی کردانیده ام او را
از کم و کیف و هیولی و ادا کرده ام آنچه فرایض و واجب بود بر من و این باب مشتمل است
بر پنج فصل **اوّل** در استشهاد بر یکتا بودن ماهیتی که بهم میرسد از آن ماهیت
صورت اکسیر و تعریف ماهیه و از این جهت است که وضع کردیم مقدمه را
که بیان میکنند از برای آگاه کنندها اشارات حکما را در این کتاب بدان رحمک الله
بدرستی که الفاظی چند هست که دلالت میکنند بر معانی و این است نام نهاده شدها
و میگوییم که شیئی است و این شیئی یا میباشد واحد یا بیشتر از واحد و واحد گفته میشود
بر دو وجه است یا واحد حقیقی است یا واحد مجازی است و واحدی که حقیقت دارد
آنست که هیچ جزء از برای آن نیست و واحدی که حقیقت ندارد و مجاز است هر چه آن
که گفته میشود با او واحد هم چنانکه عدد ده را یکی میگویند و صد را یکی میگویند و هزار را

یکی میگویند و واحد یکی است که یکی وصف آن است همچنانکه سیاهی صفت
سیاه و او سیاه است بفهم این مقدمه را پس بدرستیکه این باب بزرگ است
در این علم و معرفت و شناسائی آن ادراک میکنیم ان شاء الله تعالی اشارات حکما را
گفته است هرقل حکیم از برای بعضی شاگردهای خود اما ابتدای شیئی از یک اصل است
واما در آخر متفرق میشود بعد از آن میشود در عاقبت بیک شیئی واحد وگفته است
فیثاغورس حکیم همچنانکه اشیاء تماما حادث شده اند از واحد که آن
هیئت واجب است این صناعت هم از شیئی واحد است وهمچنانکه بدن
انسان چهار طبایع را که آتش و هوا و آب و خاک است دارد خلق کرده است
خدای تعالی تمام آن را یک بدن واحدی و هر یک از آن طبایع عمل میکند عمل
دیگری را او از برای آن قوامی و لونی و تسلیطی علاحده دارد و همچنین است
این اکسیر و مثل این است از شهادات حکما پس پیروی کنید گفته است
مرتانس حکیم از برای خالد پسر یزید اما سؤال کنم از اصل یا از شیئی واحد
یا از اشیا پس بدرستی که همه یک شیئی واحد است و اصل واحد است و جوهر
واحد از اکسیر است از جهت اینکه اکسیر مرکب است از رطوبت و یبوست که ممزوج
پس یک جوهر است بعد از تدبیر زیاد نمیشود بر او و کم نمیشود از او گفته هرقل حکیم
از برای بعضی از شاگردهای خود که حقه از خرما است و خرما از حقه است و از حقه
درخت است و بیرون میآید از اصل از اصل درخت شاخهای بسیار و همچنین
گفته است هرمس حکیم نظر کنید بسوی رنگ سرخ تام و رنگ سرخ
ناقص و رنگ زرد تام و زرد ناقص و رنگ سیاه تام و سیاه ناقص کل اینها
از یک اصل اند گفته است سرجیس راهب که حکیم بود که نظر کنید بسوی
خیاط چگونه میگرداند ثوب واحدی را پس میبرد او را میشود چیزی دیگر داند از ستی وکیه



و بدن بعد از آن ترکیب میکنند با هم بهم می چسبانند و میدوزند و اعاده مینماید او را
بصورت چیزی دیگر که تا یکی است و همچنین است صنعت ما همین از یک چیز است
که پنهان است و در خزینه است نزد حکما مخفی داشته اند از جهال از زردی محمد و نام
نهاده اند به نیکوترین اسماء و گذاشته اند در اشرف مکان و او که پنهان است
ظاهر است میشناسند او را حکما و جهال استخفاف مینمایند باد و حقیر میشمارند
او را و این صناعت اشیاء کثیره است و به تحقیق که آمده اند انبیا بین صناعت در
کتب خود و یاد کرده او را در صحفهای خود آیا ندیده ای نطفه را که متغیر میشود اول
بکون بعد از آن میشود مضغه گوشت غدد بعد میشود علقه گوشت پاره بعد خلق
میگردد بعد از خلق تا آنکه میگردد تام و صورت میبندد دیگر ندیده ای اول
چیزی که ظاهر میشود از آن جزئی که متولد میشوند که واقع میشود و نمو میکند و طبایع
آن اشیاء بیش از آنکه بیش از آنکه منتهی بشود بسوی اواخر آن و از آن جمله است
فلفل و گندم و شیر و چیزهای بسیار که اصل از آنها یکی است بعد از آن تغییر میدهند
او را تدبیر و حادث الوان و اسم و طبیعت بسیار و گفت ارس حکیم به قیصر روم
یا قیصر مردم را در غلط بسیاری اسماء پس اما کسی که شناخت او را که او
رنگهای چند دارد که غلط نمیکنند راه را و سؤال کرد نیز پس گفت خبر بده
و از این رنگها آنچنانکه میگردد از رنگی برنگی آیا از تدبیر واحد است یا از
تدبیرهای بسیار است گفته میشود بلکه از تدبیر واحد است و شیئی واحد است
و چیزهائی حادث کنند از برای او آتش رنگی را حادث میکنیم یا از برای
او اسمی بسبب این رنگ گفت ذوسم حکیم از برای بیوت نیه حکیم
گفت که من تعلیم میکنم تو را بدرستی که حکما رد نکرده اند صاحب قول را بسیاری
تدابیر مگر آنکه مخفی و پنهان کرده اند از غیر اهل آن و ذکر نکرده اند مگر شیئی واحد بیکبار گذشت

سیماب و روح شوره زاج سفید
تقطیر کن بر وی عقاب
الکتاب شب بکند از در
مکانی کریمی و بعد تقطیر
کن و رد تقطیر تا الله
چهار مرتبه بعد بریزد
دهن نشادر و تقطیر کن

| نقره بیزابه | نشادر آفتابی | جوهر زرنیخ | زیبق مصعد |
| --- | --- | --- | --- |
| ۲ | ۶ | ۲ | ۲ |

هر چهار دست هم داده
هر روز صلایه کنند خوب
بعد دمس بر بریزد از دمس
که بیرون آمد هر مرتبه صلایه
کنند و دمس دهد تا چهار مرتبه
از این قرار بعد سیاور د
مجدد مثقال مس براده
به قرص لی ف شش مثقا
ل در بوته نماید و بداب
کنند یعنی این شش مثقال و سط
براده مس گنده بنماید
تمام الشد

از زعفران که می داند
دست نشادر آفتابی
که چهار مرتبه آفتابی
شسته باشد صلایه نماید
یا زیبق محمد بعد صلایه کرد
۳ روز با مقطر سرکه
بعد آن تو ری که می داند
بلک بعد دمس بجا بدید

ورق... ونقی ... ... فار ... مقطر ...

تدابیر آنچنانه که وضع کرده اند آن را در کتب خود محتاج نیستند بسوی تدبیر واحد
وفهم واحد وطریق واحد وهم چنین است جمیع کلام حکما وهرچند بوده اند خلاف
کرده اند در اسماء وصفات یعنی نقطهٔ اول از ارض که رنگ او مثلا بیاض است
اسمی دارد ونقطهٔ دوم که رنگ او احمر است اسمی دارد وسیم که سواد است
اسمی دارد وحکما در پیش خود هر یک اینها را اسمی اختراع کرده اند ونوشته اند
از این جهت است که جهال نمیفهمند مطلب کلی است واراده کرده اند بمعانی
اسماء یک چیز را وطریق واحد را وتدبیر واحد را وطلب مکن بعد این قول
دلیلی وبرهانی پس به تحقیق ذکر کرده اند حکما تدبیرها وترکیبها را دور نهادی
بلیناس تشبیه کرده اند باینها تشبیهاً مع الناس ولم یکند تو گفت است ارس حکیم
از برای بتو درس حکیم پادشاه [illegible] داونیست که بوده است از برای اعتود
از جانب اکبر که تولد میشود از اکسیر هفت اولاد وبعضی از آن اولاد دو
کنیز است اسم یکی ازینها و[illegible] دیگر ذات قرنین وبوده است سرکرده
آن هفت اولاد هرمس از جهت آنکه او اول تدبیر است پس جمیع برادران
وخواهران رو به او در آمدند وگفت من نظر کردم در امر خود وامر شما ای معشر
برادران من پس ندیدم احدی را اولی از تو به پادشاهی بدانکه مراد از
اعتود از اکبر او آدم است بالنسبه بسوی بشر واو فلک است بالنسبه
بسوی عناصر واو طبیعت است بالنسبه بسوی موالید واو ماده اولی است
بالنسبه بسوی معادن واما چهار اولاد طبایع چهارگانه است که حرارت
برودت یبوست رطوبت باشد واما دو جاریه دو طبیعت اند که قبول
انفعال میکنند واما ذات قرنین رطوبتی است که متوسط است ما بین
حرارت ویبوست واما هفت برادر کواکب سبعه است ونسبت داده شده است

بسوی انها

بسوی انها معادن که موضوع این صناعت است که میگویند قمر عطارد زهره
شمس مریخ مشتری زحل ورئیس ایشان هرمس است از جهت آنکه او اول
کسی که وضع شد تعلیم وتعلم کرد بحکمت بنابراین وجهی که فهمیده شده است
از طریق فعل وهرمس از کواکب عطارد است واز برای او ریاستی نیست
اما ممازجه را دارد که با سعد سعد است وبا نحس نحس ومستحیل میکنند طبیعتی که
متولده است نزد ستاره یعنی نزد هر یک از فلزی که ممازجه شده است
او را وهم چنین هرمس از معدن هفت گانه او است اصل معادن که
بمی ر دخان است که شمس میشود واو رئیس است بر آنها چرا که او اصل آنها
وماده آنها است واو مستحیل مینماید هر چیز که متصل با او میشود معدن آن وجمیع
برادران بسوی اوست ونسبت جامعه ورابطه است ما بین اولاد ونهاد این است
که نوعیت پیدا شده است ما بین آنها وطریق استعاره ومجاز گفته است از جهت
این نوع حکیم بطریق تشخیص وتمیز ونطق که ریبی وشکی در آن نیست بدرستی
که شمس اولی است به پادشاهی از سایر برادران خود که کواکب فلزات است
واز جهت آنکه شمس سراج وچراغ عالم است وضیاء عالم است وشمس پادشاه
کواکب است اسم چنانکه شمس از ازواج ذوات سبعه اوست پادشاه آنها وسلطان
آنها وسزاوارتر است به پادشاهی از سایر فلزات وبعد براز برای [illegible]
عالم وظهور وعمارت خیر وصلاح اسم چنانکه حیات عالم وسبب فاعل در انفعال
موالید وتدبیر احوال کاینات است بفهم دقایق کلام قوم را ومثال نزد
آنها را پس گفت هرمس شمس ای شمس من واگذاشتم پادشاهی را بتو
پس نیکو کن تدبیر ملک ونیکو میشود امر رعیت بتو وظاهر میشود از رعیت
خیر تو وبدان ای شمس که من بهترین برادران تو ام وبزرگتر ایشانم بر تو [illegible]

قمر وقلع را مساوی کن
باسکون باش در هر دو جاری کن
بریکی عبد یک الف بلغزار
بعد از آن خواجه پادشاهی کن

ترا اي شمس كه هلاك كننده مني وهبري روشنايي وخفايي كه من دارم گفت
شمس راست گفتي اي هرمس نيست نيكوئي تو نسبت بمن ونه دوستي تو نسبت بمن
مگر تو هم در نزد تو است قتل من پس اگر قدرت داشته باشي بر من ولكن تو
پنهان كننده روشنايي مرا وبرنده جمال مرا ونور مرا گفت وهر چند كننده ام
بتو اين كار را اي شمس پس زود باشد كه هر كند خدا نور را از ذريت تو
وتركيب از ذريت تو آنچه را ميخواهد خدا در رعيت تو شرف وزياد سازد
ايشان را وبر تو است هلاك گفت شمس اي هرمس برادران تو بيشان ايام
مطيع ميشوند ومنقاد ميشوند غير از ارس پس او نسبت بمن كاره است ونيكو
برادري است براي تو گفت نيست كراهيت او مگر از خباثت معدنش
وبسياري از رطوبه اش ومن امر كننده ام اينكه ببرد از او آنچه كراهت ميبوي
اوست تا مصلح باشد ترا معدن آن ومحكم ميسازم بتو برادرا تا طاعت كنند
ترا وموافق شود برادرهاي خود را گفت شمس كه ارس به چه چيز بايد مرتبه
برسد وبه چه چيز آنچه ناخوشيها از او دفع ميگردد گفت بسبب برودت ميني
هرگاه امتزاج بيابد بنارية وحرارت او ميشكند حدت او وامتزاج
بهم ميرساند وپاك ميشود وبصلاح ميايد ارس آنگاه كه از برادران
من پس تمام ايشان مطيع اند وبتو منقاد اند گفت بلي اما هرگاه تو اي هرمس
مفارقت بكني از ايشان بچشم بر هم زدن اختلاف مينمايند در طاعت
بدان بدرستي كه تو استاد شده بر پادشاهي وتفرقه وفرق انداخته ميانه
من وميانه اخوان من وقسم ميخورم ترا اي هرمس اگر تخلف بنمايي از من يك
چشم بر هم زدن ميكشم ترا اول از ايشان گفت هرمس من مرتفع بد بتو
نميبرم اي شمس پس بر من است اينكه جمع كنم ميانه تو وميانه برادران تو



وتاليف بدهم مابين ايشان وبهم برسانم برادرهاي ايشان را گفت شمس
اگر بكني اين را پس حفظ ونيكوئي تو دوست كه گرفته ام واگرنه پس حيف دشمنيزار آتشي
در پشت سر تو است گفت هرمس اما هرگاه قسم خوردم برآنچه قسم خورده تو
اي شمس پس بدرستي كه من قسم خوردن من نيكوتر است از قسم خوردن تو من تفارق
نميكنم ترا تا بگردانم روحانيت ترا از رطوبه وتو با مني گفت بلي راضي شدم
وحق اين است كه تو باشي وسزاوارتري بپادشاهي از ما تو ما گفت برادر
وخواهران راضي شديم ما جميعا بقول تو وتسليم كرديم ما از براي تو طاعت ترا
از براي محافظ عدالت تو واز جهت مجادله كردن تو با شمس از جانب ما ونيكوئي
تو با گفت هرمس بدانيد اي جماعت برادران بدرستي كه من بسبب طاعت
شما ونزد آمدن شما بسوي من دوست دارم شما را غير از ارس گفت برادرها
پس شمشير آتشي كافي است از براي تو چيزي را كه تو ميترسي از او يعني بتدبير
حق با آتش است بسبب آتش جمع ميشود آنها كه با هم الفت دارند وبسبب
آتش تفرقه ميشود آنها كه با هم اختلاف دارند ولكن من قائم از براي تو
اي شمس پس نگاه دار وپنهان كن او را از براي من واگرنه پس ملامت
مكن مرا بدان بدرستي جميع اخوت تو اجماع كرده اند بر آباق بودن كه مثل بچه آب
گفت شمس واز براي چه اجماع كرده اند پس قسم بخدا نبوده است اباق
بودن از شان ايشان ونميشناسند باو ولكن ميدانم من ترا اي هرمس كه تو
آبق و تو تعليم كرده ايشان را اين را وفحش ليهم باب الاباق وبدان بدرستي
كه تو اگر باقي باشي وباقي باشند با تو پس هلاك ميكني ملك مرا وبسر زنش
وشماتت در حق آوري دشمنان مرا بعد از آن قطع ميشود آن انتخاخي كه
معيشت رعيت از آنها بود گفت هرمس اعتماد بكن آنچه را امر كردم با تو

[illegible]

ای شمس بیان نما از برای هر یک از برادران خود آتشی را بعد از آن
جمع کن ایشان را بر خود و محکم کن بستن در آتش را و داخل کن مرا با ایشان
دائم کن اینکه نیکو کنند قیام را برما و غافل مشو از ما پس اگر غافل بشوی
همه هلاک میشوند و از برای تو دست بر من اینکه استخراج کنم از برای تو
ازدواج برادران تو را ای شمس و بگردانم آن را از برای تو تاجی که ندیده
باشد احدی مثل آن هرگز و بگردانم تو را و ایشان را در جوف خود پس میبندم
باین جهت ملک تو را و رفیع میگردانم ذکر تو را در بیشتر جاها که قبل از تو بوده
و آمده جاها که بعد از تو میآیند و میباشد سلام و برکت بر تو و برما با تو باد
سلام گفته است اسطانس حکیم خلاص کن مرا ای خدای من پس بدرستی
که من ایستاده ام مابین دو جوهر که بلند اند و معروف اند و میانه دو دوزخ
که ضعیف اند و تمام ایشان رسیده اند بمن و ادراک نکردم که چگونه خلاص
شوم از ایشان پس گفته شد مطیع شو برا عتوذ اکبر یعنی بزرگتر پس متقی
میشوی بسبب آن و بدانکه در تو است و از طبیعت آنچنانکه کشیده نمیشود هرگز
پس گفت اعتوذ از اکبر تکلم کن ای انسان بچه تعب کشیده پس گفتم بتحقیق
من که طلب کنم منفعت نفس خودم را بلکه طلب میکنم منفعت کل حکیم را
از اولاد آدم پس قبول کن تضرع مرا بسوی خودت ای خدای من نجات
بده مرا از اسفل السافلین گفت اسطانس بدانکه اسطانس اوست
اکلیل و او نوشادر حبشی است و ملح جبلی است و او بیرون شده از بلاد
چون کامل شده باشد تصعید او و گردیده شود بسوی هوا یعنی گفت بگیر
ولد طاهری که مخلوط شده باشد بحمرت و حمرت ماء الالهی است از جهت
اینکه او خلاصه زیبق است و حجر است و کبریت لایحترق که او روح است

ونفس

و نفس پس اوست که مخلوط میشود بحمرت از جهت اینکه حمرت که ماء الالهی است
حامل و نگاه دارنده نفس است در میان آن و فراش او از ذهب باشد
که اینهم جسدی است تازه و حاصل شد ترکیب پس هرگاه تمام شده
بستن آن و منعقد شد و کامل شد شرب آن و غذای آن و منعقد شد
در مقصود از او علم کلی است و عمل کلی و قسم بعمر خودم بدرستی که در این حکایت
علم حق است از اول تا آخر و در این اشاره است بسوی وحدت تجرد ذات
او و اوصاف او و کیفیت او و جمیع تدبیر او غیر از او زان و این مندرج است
در ذکر اقوات والسلام والله المستعان پس چون بسته شدم بسوی هوا گفت
از برای من بگیر ولد طایر که مختلط باشد یعنی زیبق که مخلوط باشد بذهب
و بگردان ذهب را فراش او و از زجاج پس بگردان او را در آتش یعنی
در ظرف که محکم باشد و قادر نباشد طایر که بیرون رود از او مگر از
جنسی که تو بخواهی و بگذار او را تا برود رطوبت او در آتش فصل از جمله
فصول چهارم است در استشهاد بر مقداری که پنهان است گفت فرغورس حکیم
از جماعت فیثاغورس ای جماعت طلبه این علم بدانید بدرستی کسی که کتمان
کرده است بعد از شما که اکسیر غیر ده اجزاء است که بعضی از آنها یابس اند
و بعضی رطب اند میرویند ایشان و نضج میدهند ایشان باین صناعت
و آنچه میل و نطفه میبرید از آنها در کتابها نمی بینید آن را هرگز و گفت
فیثاغورس جمیع جواهری است که مخلوط است بکیفیات مختلفه و وارد نمیشود
بآن مگر مقدار فقط بدانید یا معشر طلبه این علم که اول تدبیر این علم
خلط و مخلوط ساختن آن چنانچه است که او ترکیب تام است و علامت
اول آنچنانه چیزی است که میشناسید شما و شما هستید بر صواب و راه راست

وان اجتماع رطوبات است به یبوسات و مخلوط ساختن بعضی از نهاات
به بعضی و ظاهر شدن سواد است بر اینها از درجه اول و درجه دوم تنقیه آت
تا میگردد لون بسوی سفیدی یا سرخی و درجه سیم سفید کردن است
سزاوار است از برای او اینکه مخلوط شود با قلیل ابیض اگر بوده باشد
ابیض و احمر اگر بوده باشد احمر و درجه چهارم شستن اشیاء هفت کانه
چند دفعه در هر مرتبه بطریق عقل و درجه پنجم ملصق و چسبیدن رطوبات
به یبوسات انچنانکه این رماد است و درجه ششم انچنانست که در مرتبه
چهارم مجمد میگردد و این درجه قسم صبغ است و درجه هفتم طلوع صبغ و رنگ آن
و ظهور رنگهاست و سرخ نمودن آن چهل و در روز ثلث ساعت است
و بعد میشود چیزها که گفته حکما است که گفته اند بگذار اورا با نفس که بوده است
و سؤال کرده است بعضی از ایشان حکمی را پس گفت در جواب چیست
که شما میخواهید و نام می برید که مغنیسیا ودا است گفت یکی از آن ها نا
کشنده است حرارت آتش را و یکی دیگر کشنده نیست ولکن آنکه کشنده نیست
آبی است یعنی گریزنده با ما چون مخلوط شد با کشنده و لازم شدند با هم
دگر فتند همدیگر را و میکشند آتش را با او و آن ها تا همین است و آن ها آنست
که اکسیر اند گفت حکما الکبا رتیت با الکبا ریت یعنی کبریت بکبریت
متمسک میشود و یکدیگر را میگیرند و گفته است حکیم از جماعت فیثاغورس
کبیت دانا تر از بعد من بدرستی که ده لون است نام نهاده اند اورا حکما
رنگهائی است که نیست برنگ لکن آنها در مغنیسیا است گفته است بعضی حکما
ای معلم کسانی که بوده اند پیش از ما گردانیده اند از برای این ده رنگ
اسمهائی چند و تدابیری چند پس گردیده است نهایت علاحده و قلعی



علاحده و آبقیه مثل اسم پس گفته است حکیم از حکما که هر چند متفرق میشود
اسماء مجرد در تدبیر پس جمع کرده اند اورا در یک اسم و در انجا که گفته اند بعضی
حکما اینکه سزاوار است از برای کسی که داخل بشود در این صنعت هرگاه خواند
ده چیز را که ده نام دارند اسم حق آنها نیست و ده اسم این است حمرت
صفرت خضرت زرقت بیاض غبار و کمود سواد اشقر
که تیره تر از غبار است آبی چونکه مغنیسیا متولد شده است از بخار و دخان
و غلبه کرده است دخان بر بخار پیدا شده منفعت و منسحق از جهت بسیاری
یبوست که دارد و در آن ده هیئت اسم است در اینکه کبریتیه را دارد و چنانچه
که گفتیم ما که در مغنیسیا هشت لون است و این مغنیسیا متولد شده است
از بخار و دخان پس ناچار باید نام گذاشته بشوند بغیر اسم خود پس اگر
اعتبار کرده شد این الوان در مغنیسیا معدنیه ممکن است که منظور بشود
این رنگها در ماده مجرد گفته شده است که ای معلم هرگاه واقع و فاضح بشود
این ستر باطل میشود امور دنیا و گفت هر کس کتمان کنید اما بیان کنید چنین
موت و گفت اشیا انچنانکه داخل است در مغنیسیا بسیار است ولکن
نام نهادیم آنهارا بیک اسم در جمله که گفتیم بگیرید مغنیسیا را حکیمی گفته است
از حکما که من قایلم در مغنیسیا قولی را پس نگاه کنید در او گفت راستی
ایشان بگو گفت من میدانم اینکه مغنیسیا در او سابق و مسبوق است
یعنی یکدفعه متکون نمیشود بعضی اجزاء او پیشتر و بعضی پستر موجود میشود و طبع
ذکر و طبع انثی هر دو در او است گفت رئیس رحمت و صدقت
تو هر چند بوده که نام نهاده اشیارا با اسمهای خود اما بیان کرده
مغنیسیارا از هر چه متکون شده است و از قول حکمای متاخرین است

که گفته است صاحب شذور و مجموعه ربعا فلبث مزاجها الی ضده لما
و گرم شده است از چهار عناصر تشکیل میشود از آن او بسوی ضد خویش

علت زفراتها بجهة النفسة ملکیة هوائیة ناریة نفی تناها جنوبیة غربیة
از جهة آنچه علامات ظاهر آن بجنس نزدیک است و هوائیه است و آتشی است بجاها آن طبیعت او جنوب

مشرقیة شمالیة کل الجهات جهاتها پس نظاکی بسوی متقدمین و متاخرین
و جنوب و مشرق و شمال تمام جهات جهات اوست که چگونه اتفاق کرده اند در معنی و هر چند

اختلاف کرده اند در الفاظ قول شاعر که گفت مجموعه اشاره است بسوی
روح بدرستی که روح بسبب عفونت از جهت آنکه رطوبت روح بسیط است
چونکه یاد کردیم ما اجساد را از اد ناس و انکدار و از سیاهیها آنوقت متولد
میشود عفونت و چونکه بوده است عفونت داخل در اجزاء و عروق باطنه
و بنا بر آنکه لون روح سواد دو دیشه است اشاره کرده است بسوی آنکه روح
مجرم است ربعاً یعنی از چهار عناصر و اما قول او که گفت فلبث یعنی مزاج او
برمیگردد بسوی ضد و راستی چونکه بلند شود از روح کدورت آن بدرستی
که روح بسیط بارده است رطب است هر وقت تدبیر کرد آن را حکیم بنفسی
که حاره یابس است برمیگردد مزاج آن بحرارت غریبه پس میگردد روح
حاره یابسه بسبب حکم غلبه که حرارت نفس با آن غلبه کرده بعد از آن
که بود روح بارده رطبه و منقلب نمیشود مزاج روح مگر بدوام طبخ و بلند
شدن روح از کدورت و داخل شدن ضد بر آن و نیست شکی آنکه
زفرات روح عبارت از نفس که نگاه داشته باشد از کرب و ناخوشی
و تنگی و این اسباب موجبه است از جهت تغیر مزاج و انقلاب آن از
حالی بسوی حالی بنظم و گفته است خالد بن یزید عند الغنة والعذاب در این وقت قافیه



شکالشک بیضته بو زبایق — نیل سعة فی الورق من فضل رازق
مانند تو سفید میشود بسبب اکسیر زیبق است — میرسد وسعت در روزی از فضل خداوند رزاق است

و زاوج لطیف الماء ان کنت عالما — بلین هوائی کامل فی المنا طق
و جفت کن آب صاف را اگر تو دانائی — بهوای نرم کامل در میان زمین که گفته شده است

و هذا ابا ر القدم ان کنت جاهلا — به و کیاسا عانه فی المها زق
و این است اکسیر قدیم اگر تو نمیدانی — بسبب این و کیاس آب اوست در تفطر

و هذا هو البدر المنیر بر عزهم — و شمس حلت فی سیرها من دقائق
و این است او ستاره درخشنده بر عزها — و شمس است که حاصل شده است در رفتار از دقائق

و هذا هی الانثی التی حل ذکرها — رخصت بتزویج العلام الترا هق
و این است آن ماده که حل میکند نرخود را — مرخص شده است بتزویج غلام مردک بر مبلغ

یسمونها بالغرب فی رمز کتبهم — و سد عونها الغرا ا لعلیا فی المشارق
نام نهاده اند اکسیر را غرب در رمز کتب ایشان — و میخوانند آن را الغر و سوهره در کتاب در مشارق

و هذه اللذی اخفوه ثم دا بقو — علی ستر ما فیه و کید المواقف
و این است ... خفا کرده اند ... — بر ستر آنچه در اوست و کید ...

و زاوجه بالتقفین فی نار اربعا — طبایع لا تخشی ملم الطوار ق
و جفت کرده اند بتعفین در نار ... — طبیعتهای ... ترسد بر ملامت را ...

و قسم علیه الروح قسمة عارف — بقسمه و اقسم بمقالة حاذق
تقسیم کن بر او روح را مانند قسمت عارف که کرده — بقسمت و ذکر کرده باشد ... را به حذاقت او

و عد تها فی الکتب ست و اربع — محکمة لا نقص فیها ب ر ق
و شمرده اند در کتب او را شش و چهار — کامل شده است بست ... ورق

هنالک یعلوه سواد ذرا یته — لا جلک من سوء المفا ر ق
و در اینجا بلند میسازد سواد ... — و از جهت تو از ... رفتن

وذلک معنی قولهم ان واحد ... سنغلب تعاحی ببات بطارق
واین است معنی قول ایشان بدرستی که یکی است ... زود باشد غلبه کنند از بنات طاهر

کحل ان استنهاد مع الکبت الاولی والمنت لله تعالی جل جلاله
کامل کرده است استنهاد را بر کیب و مقدار اولی و منت خدای تعالی راست

فصل در استنهاد و بر کیفیت ابتداء آنچنانکه نوشته اند او را حل کفته است
حکیم چون سؤال کرد تلمیذ آن از حکیم آیا پیش از تدبیر تدبیری هست
کفت بلی فرستادن تو آب را بر زمین و در ربودن ارض از آب در میان
آب قبول حل میکنند ارض باین سبب و بعد تعفین کن دکفته است
یعنی حل آب تو شمشیر تو است از جهت جرم تو که تفصیل مینماید او را یعنی از
هم جدا مینماید بل از آب بسیار تند البته جرم منفصل میشود دکفته است
رسیموس که مردم عبری است در رساله خود تفرقه کردن ادیان یعنی ارض
در رهبکها که اشاره میشود بسوی آن بسبب چیزی که سوار در آتش است
در رکتها بهای دشوار که درست کرده اند آنها را حکماء اول فقد صار زد
بون او را سوار است که مردم کمراه شوند پس کفته است و این صنعت ما
این است که از جرم واحد است که دویمی ندارد میخواهد هیولی آنچنانکه
که متکون و ساخته میشود از آن اکسیر آنچنانکه او مثل نوع حیوانی است
حقیقی است که نامیده شده است بنوع الانواع بآنچه لازم اوست
از اعراض کفت حکیم داد موجود است یعنی جرم بآنچه در اوست از رطوبات
و یبوسات مانند هیولی اول پیش از انفصال اشیاء از او بصورتها
یعنی انفصال افلاک و کواکب و عناصر و موالید ثلثه کفت هرگاه
اراده کنیم ما که بیرون بیاوریم رطوبت را پس این رطوبت یعنی لطیفات

که او آب است

که او آب است در منظره آتش که در طبیعت اوست و از اینجا است که کفته اند
حل آب او آتش اوست وکفته است عون ابن منظر که جرم کلی است پس هرگاه
تدبیر کرده شد منقسم میشود بسوی اعلی و اسفل پس هرگاه برگشت اعلی بسوی
اسفل بوده است اعلی منسوب بسوی حار و اسفل منسوب بسوی بارد و این
او موضوع آنچنانکه ذکر کرده است او را خالد کمعون در قصاید خود یا در اکثر
قصاید خود حیثی که کفته است اول این کار مکلس نمودن جرم است بحرارت
آتشی که حرارت او مثل حرارت دوزخ است اشاره کرده است بآتش بسوی
این رطوبت مکرر کردن آن براو این آب مکلس میکند جرم را از جهت آنکه
جرم بسیار شد و واحد در او رطوبت و یبوست ممتزج است پس هر زمان که
قسمت شد قبول قسمت میکنند بسمت اعلا و سمت اسفل داده است
اعلا مانند آب و اسفل مانند ارض پس چون مکرر شد اعلا با سفل یعنی
رد شد چند دفعه بسیار در این فعل سوزانیدن بهم میرسانند پس مکلس
میکردانند جرم را میکردانند جرم را هباء تا ممکن شود در او عمل در اوست بیاید
در او تعفین برطوبت کی و بسوی این اشاره کرده است صاحب شذور
الذهب علم منی ارضه کون مائه ... ومن ناره والماء کون هوائه
از برای ما عالمی است از زمین او آب او بوده ... و از آتش آن و آب و بوده است هوای او
اذا اسرعت افلاکه حرکاتها ... وحیّ ارضه تکرار دور سمائه
هرگاه شتاب کرد در قوت افلاک او در حرکات آنها ... و در آن وقت زنده میشود ارض او به تکرار دوران آسمان او
خواسته است احراق ارض و تکلیس آن را بآب آن و خوارج است از آن
بعد از آن جدا میشود آب آن بعد از تکلیس آن در وقت تعفین آن و حل میشود
در این رطوبت پس نامیده میشود بحل اول بفهم این را و کفت صاحب روضه

را استحت سا
تیز اب فاروق
بریز رو دیش در قرع
تقطیر کن بعد با تقطیر
سرکه ارض تیز اب
یکر بعد با نشادر افتا
بی بازنبق دهس
بده تا چهار مرتبه
بعد بکار نسخه ثبت
کتاب بریر

حابر در باب تكليس گفته است بعضي حكما سوزانيدن جسم را با بالهي آتش
نه باتش پس بدرستي كه بعضي از حكما احراق مجررا باتش كرده اند نه باب پس
خطا كرده اند و بعضي از ايشان احراق كرده اند مجررا بكبريت وكل ايشان خطا
كرده اند از جهت اينكه ايشان اراده كرده اند بحرق حرق صلاح نه حرق فساد
از جهت اينكه حرق صلاح محارجه ميكنند اورا از رطوبت بعد از سوختن مانند
زاج غال كه متعلق است بان در آتش بعد از سوختن امانيست مانند خاكستر كه
سوخته است و سوخته او نه سداست كه تعلق ندارد با آتش و اسم جنين است
مجر ايشان اگر گذارده شود بعد سوختن و ببينيد از يم او را در تعفين برطوبت
كه بيرون ميايد از او اگر تعفين نگذاري و متحد نسازي با آتش سفيد نميشود
از جهت اينكه او غير مكلس است و مصعد نميشود اجزاي او و قبول اثر نميكند
از آتش پس اگر سوخته بشود با آتش و امتناع نكنند از محارجه برطوبت
خارجه از او و اين است آنچه ايراد كرديم ما او را از استشهاد مختصر كرديم تا دل
گير نشود نفس و ميل كند او را قاري آن فصل از جمله رابعه در استشهاد بما
بركيفيت استبداد در قسم اول از علم اول كه از ارس حكيم است جهت جدال
تو با ارس ذكر كرده تو تبييض را به نداده و آفتاب و تبييض ديگر را با آتش
و بخار دو مرتبه بعد ذكر كرده تبييض را در اول امر پس چه داعي شده
بقوم اينكه ذكر كنند اين تبييض را سه مرتبه پس گفت در جواب
كه لطف فرمودي اي ملك در مثال و نيكو فهميدي و سؤال كردي تو
از عظيم مشكلات گفت ملك پس بيان كن آنرا كه قول از آنجاچيست
گفت اما تبييض اول پس او خلط است يعني مخلوط ساختن و اما تبييض
ثاني پس او انداختن آب در او كه فرع او باشد و ناميده اند اين آب را



نزي كه نداده آتش و ناميده اند نار را شمس و اما تبييض ثالث پس ميريزد
بقيه آب را در او پس ناميده اند اين را تبييض بسبب بخار و نام نهاده اند
نار را باسم آن شمس گفت ملك احسنت يا ارس دير گفتي خود است
گفت ملك با ارس حكيم كه ميگويد ارس حكيم اينكه ريح جنوب كثيره يعني
بادي كه ميوزد از سمت قبله كه غليظ باشد بلند ميشود ابر و رفيع ميشود بخار
دريا مراد از ريح جنوب چون حار رطب است و ريح غربي بارد رطب است
در هوا و هرگاه زياد شود رطوبت او سرد و تر ميشود در هوا ميريزد باران
بعد از انعقاد ابر و متراكم و قوي شدن و اما ريح شرقي پس حار يابس است
و ريح شمالي بارد و يابس است و ماء حار رطب است در قوي و هر چند
بارد رطب است در قوي پس طبايع چون اعتدال دارند در او از آن
خود در اين تركيب و ديده است ارضي كه حركت ندارد مگر در باطن از
جهت اينكه حركت هرگاه ظاهر شود تمام نميشود تعفين پس چون منقضي شود
ايام تعفين و داخل شده باشد بر او رطوبت مرتبه دويم و سيم
غلبه نمايد حرارت و رطوبت بر برودت و يبوست پس در اين وقت
ظاهر ميشود ريح جنوبي و پيدا ميشود بخار و بلند ميشود ابر و بيرون ميكند
بخار بحر او و تعريف كرده است بقول خود گفته است كه مركب اگر زنده
نباشد سحق او تصعيد نميشود و اگر اسم صعود كند نميرسد بر ته ظرف پس
نرم بودن او در سحق معاضد تعفين است و بكثرت رطوبت و ضعف يبوست
تا بحدي كه بردارد لطيف كثيف را و برميدارد او را مائي كه سايل است
و متولد ميشود در مقابله لطافت منعقد و نسبت دهند او را بكثيف و با جزئي
اينكه حل شود ميشود و فهم او جزئي است كه قبول حل شدن مينمايد البته و اين است

دغیرانی نیست که قصد مینمایم ما از جرجرنی را که از شأن او باشد حل
شدن را بفهم پس رطوبت اول حواله میکنند یبوست را بسوی خود و جواهر
میکنند هر یک از طبایع صاحب خود را بسوی خود و باین معنی نامیده میشود
تزویج و الصاق و هرگاه داخل شود براد آب دویم و سیم قوت بیشتر بهم
میرسانند بر آب اول و بیرون میبرند این دو آب اورا در حالتی که صعود مینماید
جرها هردو بسبب آنچه کسب کرده است او از لطیف ارض در حالتی که قبول
حل را مینماید و لطیف ارض در اینجا او است روغن و کبریت لا یحترق بفهم
پس گفت که ترکیب هرگاه بجد کمال نرسد سحق او که بسیار نباشد
صعود نمیکنند در قبه ظرف و اگر صعود کنند ریح جنوب بسیار هرگاه اورا نشان
شود بلند میکنند ابر را و مرتفع میشود بخار دریا پس گفت که ترکیب
هرگاه نرم نشود سحق او تصعید نمیشود و اگر تصعید بشود سیلان نمیکنند بسوی
قابله پس مراد از این است که خلط بشود در او آب اول و آب دویم باهم پیش
از طلوع آن گفت پس این است ریح جنوب کثیره گفت بل ای ملک
این دو آب دویم سیم در وقتی که مخلوط شوند با آب اول اثر میکنند در گرد تصعید
میکنند اورا بسوی هوا پس مرتفع میشود با او بخار یعنی بسبب این کبریت
که لا یحترق است و آنچه در آن آب او است و از این جهت است که گفته اند حل کنید ما
منعوط کنید آنچه سیلان کرده یعنی منعقد شده با اشیاء بسیار تا بگردد از برای
او تا حالت بسه حالت دو واحد با ثنین معنی اثنین رطوبت یبوست است
و مراد از ثلاث حالات جنینی است که متولد میشود از یبوست و رطوبت پس
گردیده است دو تا سه تا و مراد از واحد رطوبت است پس هر زمانی که داخل
بشود با اثنین جمع میگردد واحد با ثنین گفت ملک با ارس پس میگوید جسده

ابنه دود نها

دینه و دو خاکها عمل عظیم است از جهت بعضی از آنها نطرونیه اند و بعضی شبیهه اند
و بعضی قلقندیه گفت و چه چیز است در این مذکورات از نفع گفت اما نطرونیه
چیزی است که تسخین میسازد مرکب را و خمیر میسازد اورا و اما شبیه پس چیزی است
منعقد میسازد مرکب را و اما قلقندیه پس چیزی است که سفید میسازد
مرکب را و چهره میدهد پس گفت باین سه چیز یا ارس حکیم ابتدای عمل آن
قال ای برده و باینها تمام میشود کار بدان که عمل منقسم میشود در این کتاب بدو قسم
برانیه و جوانیه اما برانیه از چیزها نیست که خارجه در او نیست پس این
سه چیز است هم چنانکه ذکر کرده است اورا نطرونیه و شبیه و قلقندیه
و تا چهار است از برای حکیم که تفحص کند از این اشیاء ثلاثه تا بداند وجه
شبه را میان آنها و میان حجرهای جوانیه گفته است ارسطاطلیس در کتاب
احجار از تعریف نطرون که او غسل میدهد احجار را از وسخ و چرک و درشتی
میکند روی جسد را و نیکو میکند اورا و اما شبیه پس او پر میکند احجار را
یعنی تنقیه مینماید و صفا میدهد اما قلقندیه او سیاه مینماید احجار را و زیاد
میکند حمرت در او خمیره را و سیاه میکند ابیض را پس این است افعال
این اشیاء برانیه پس وجه شبه میان نطرون و حجر این است که اشیاء نطرون
حل کننده است و غواص است در اجساد و بیرون کننده اوساخ است
و اشیاء حجریه نیز چنین اند اما وجه شبه میان اشیاء حجریه و اشیاء شبیه
این است که شب در او است قوت قابضه و رطوبت زایده و ماء حجر نیز
در او است قوت قابضه و رطوبت که داخل میشود بر ترکیب که زیاد میکند
عفونت اورا و بسبب تندی آب زیاد میشود قوت سریانی در اجزاء
یبوست و بسبب قوه قابضه اعانت مینماید بر حفظ جواهر لطیفه و اما وجه شبه

ما بین اشیاء قلقندیه و ما بین حجر این است که قلقند در او هست حدت کبریتیه ناریه حل کننده است از یک راه و عقد کننده هست از راه دیگر بفهم گفت آیا پوشیده این سه چیز را یا ارس گفت اما قطرونیه این مرکب است که مخلوط شده است با آب او پس سحق کن او را سحق عزیزیه داما بتیه پس این آب دویم است بعفونت در می آورد مرکب را تا متعفن شود داما سیم پس او آبی است که نامیده اند قلقندا وا و چیزی است که سفید میکند مرکب را و مجمد میکند او را و نزد این سزاوار است که علید شود در اتاء که انبیق باشد و گفته است بتو درس که میگوید جسد با ارسی بدرستی که جسد هر وقتی که حجر از هم پاره میشود در طبخ انفاس پس میشود روح یعنی فرد میرود روح در جسد لطیف گفت ایها الملک اگر معاینه کنی تو تدبیر را هر اینه تیقن میکنی که چیست مطلب در این گفت و چون یقین بهم میرسد و حال انکه من نمیفهم این اشیا را مگر جسدهائی که محترقه هستند گفت از این جهت است هلاک میشود کسی که داخل شود این صناعت را این کس دیده است اجساد محترقه را که گردیده است مانند رماد پس انداخته است آن را از دست خود و ندانسته است ایها الملک بدرستی که شوی در رماد محترق است از جهت انکه این اشیا هر زمانی که محترق شوند و بمیرند و مفارقت کنند ارواح آنها دیگر قادر نیستند ارواح آنها که میتوانند بایستند در این اجساد محترقه پس چون بیرون رفت روح از اجساد دیگر چیزی بهم میرسد در جوف این آب متحلل و در جوف این [illegible] از جهت انکه اشیا هلاک میشوند و باقی میمانند ارواح آنها با نحاس در این آب از جهت انکه نحاس نمیمیرد و حرکت نیست از جهت رسیدنش بر آتش و صبر او بر آتش و اگر یافته باشیم

بجزئي را

چیزی را قوی برگشتن از آتش از نحاس ما که این است هر آنچه داخل میکردیم ما او را در مرکب پس نحاس هر زمان که بسوزد زیاد میشود قوت او و جاری میشود از جهت علم ما پس بر تو باد ایها الملک با این نحاس و بدان که این است که جمع بده مکرر از این نحاس گفت آیا پس واحد است او گفت نه ولکن او مرکب است از نحاس مخلوط است مرکب است با اشیا بسیار که بتحقیق مرکب شده است برای ایتلاف پس گردیده است شیئا واحدا ایها الملک بدرستی که اشیا تمام آنها هر زمانی که اختلاف شود تدبیر آنها اختلاف میشود طبایع آنها و گفته است خالد پسر یزید علیه اللعنة والعذاب یا با حنا عن صنعت البرایا یعنی ای بحث کننده از صنعت برآید و دقت کننده چیزهائی و صنعت نموده اند از اشیا تمیز بده جان من فدای تو آنچه میگویم پس بخشا مباش مانند جاهل که کورانه کار کنند تا هر گاه آنچه حکم میکنم او را با انکه ممزوج شود نزد عقد در ابتدا دگر دانسته ام او را از چهار معلوم اول ارض با آتش و آب پس هر گاه جمع کنی همه را وزن اینها مساوی است و عقد کن ارض را عقدی که بلال بگیرد[2] [3] [4] تو را تا ببینی مانند رنگ زعفران و بگردان آن را در قره یعنی در ظرفی و ظرفی دیگر بالای او بگذار و ببند و آتش ملایم کن و تنوری [illegible] مدور دور است و جیب سوراخ بگذارد و ظرف را در آنجا نصب کنند و آتش ملایم نموده و بعضی میگویند باید ظرف در میان دیگ باشد و دیگ پر از خاکستر باشد و ظرف و دو انگشت از خاکستر دور باشد که آن را ما بین خاکستر معلق بدارند و دیگ در تنور گذارده و آتش نمایند ملایم خشک میشود مانند سنگ سخت بعد طبخ بده او را بیدار میشود مانند زر و غال سیاه صلب که رفتگی دارد اما ذرنیخ است بعد او را سحق کن بسیار و دفن کن او را در آتش ملایم



نشادر زرنیخ رنجار
٢ ١٠
زعفران حجر
١٠ ١٠
زیبق دار شکنه
٥ ٥
سنگ زرد اجزاء نرم
١٠ صلایه کرده بعد با ققطر
سرکه ٤٠ روز صلایه
بلغ نمود در قرع ریخته
تصعید نماید بعد کسیر را
نشادر بده با ققطر
اجزاء و با ققطر سرکه
٧ روز صلایه نماید
و تصعید کند بعد جوهر
بگرد در کمانه نمس
از زیر و ماه تصعید
بعد با دهن زرده
تشمیع کند

حکمت بفهم این آتش نه آتش مشهور است بلکه آتش حکما است هفت روز
و دو هفته دیگر باید زبل را تازه کرد و بعد به تقطیر آب را از ان بگیر او را تقطیر
بل جمیع قوم در این مجر است و در اینوقت لون او روشن است و مشرقه زیبا است
در اینوقت نام نهاده اند او را بمشرقه و بارض کوشش که آن زمینی کنعان است
که چشمه بسیاری از ان بیرون میآید و خوانده میشود به نحاس و حدید که مانند
روشنائی بدر طلوع میکنند در نیکوئی و میخوانند این را بمغرب و بمهر و در جای
یعنی طلوع میکنند این اکسیر را بار نحاس میکوبند از جهت آنکه مخفی
باشد از مهر و نزدیک و گفتیم که بگذار او را در ظرف و ظرف دیگر بر سرش
بنه و حفظ کن اصل آن را بگل حکمت و بگذار در تون خفیف تا چهل روز
اگر باشد بهتر است از بیست و یکروز و بعد میشود مانند خاکستر اگر چهل
روز باشد بعد از ان سه مقابل ان را آب بده از آب سفید کریم
پس او را در ظرف کن یعنی شیشه و سر آن را محکم کن و در زبل بگذار که تقطیر
میشود اما در شصت روز و هر روز زبل را زیاده کن و گفته است ذوالنون
مصری قدس الله سره العزیز وقتی که کامل کردی تو او را در دادن سلاب
مترس از فعل آن و فعل می بخشد بعد از درجات خود که سحق و تعفین و حل
گفت حکیم بتو درس از برای ارس حکیم مشغول میشود از تعفین ان بعد از
ذکر درجات آن میخواهم بفهم او تعفین را نیز گفت از برای او ارس
بدان بدرستی که خدای تعالی بتحقیق که عطا کرده است ترا ایها الملک حکمها را
با آنچه مخصوص ساخته است ترا با آن از این ملک پس نیستم من که نظر
کننده باشم در چیزی از آنچه میباشد در دنیا از ولادت و غیر ولادت
از جمله چیزهائی که میرویند از زمین و زمین قادر نیست مرد یا شیدن و تولد نمودن



نکرا و چیز متعفن باید شود پیش از انکه بیرون آید از شکم و ما نیز اگر متعفن نشویم
در رحم وجود بهم نمیرسانیم و طریق این تعفین در رحم این است که در حینی که
نطفه واقع میشود در رحم مخلوط میشود بخون آنچنانکه بوده است تخم بیرون میاید
در هر یک پس هرگاه مخلوط بشود نطفه باین دم میرسد بزن تب نرمی تا منسیم
بشود حمل این زن و این تب طبخ میدهد هر نطفه را و تعفن میسازد مراد را مثل آنکه
تعفن میسازد بیضه را مرغ زیر بال خود و سینه خود در حرارت و رطوبت
آیا ندیده مولود را ایها الملک و آنچه بیرون میآید از او از رطوبت و بعد از این
آنچه بوده است فرو رونده پس این رطوبت آنچنانست که بوده است تعفین
او در رحم و این آب پس او است ستم قائل و دیده ام من اعدارا که هرگاه
یافتند اکسیر را ذخیره کرده اند او را تا بکشند لیباد اعدارا گفت پس
از برای این آب اسمی هست گفت بلی نام نهاده اند او را به منتن گفت
چه قصد کرده اند بالمنتن گفت قصد کرده اند باو این رطوبت را که بیرون
آمده است از تعفین پس شبیه است مرکب ما را آنقدری که بیرون آمده باشد
از تعفین و او است ستم قائل گفت چه مشکل است یا ارس و اراده کرده اند
باو اینکه فهمیده نشود گفت بتحقیق که اعلام کرده ام ترا ای ملک که ایشان
ضایع نکرده اند چیزی را مگر قیاس کرده اند بشیئی از علم خود و جنبیدهای
زمین کل آن و کل مخلوق از زمین و از نبات و غیر آن اگر متعفن نشوند
نشوند و تغیر نیابند از شیئی و بسوی شیئی و از طبیعی بسوی طبیعی دیگر بیرون
نمیرود از زمین و سبز نمیشود و اسم چنین است ستم ای ملک مخلوط میشود
در اول امر از چیزهائی بسیار بعد از ان دفن میشود در تعفین و در آتش نرم
پس تعفن میشود و متغیر میشود و بیرون میرود از طبیعی پس میگردد بسوی طبیعی

دیگر میشود یک شئ واحد و یک طبیعت واحد و این تعفین را نامیده است
هرمس در صنعت ذهب و ورق زرع الذهب و ورق بل زرع هر چیزی و گفته است
نیز میخواهم بتو بگویم ای ملک قولی را که زیاد بشود بوی او یقین و میدانی
تو که تمام نمیشود عمل مگر به تعفین بشناس او را از نفس خود گفت میکنم این را
گفت بدان که طعام که میخوری او را اگر متعفن نشود در معده بطبخ و رطوبت
بعد میمکد کبد لطیف او را بعد طبخ میدهد او را طبخ دوم تا میشود خون پس
جنین غذا میخورد از او نمیباشد از برای او نطفه و نه قوت پس نطفه هرگاه
واقع شود در رحم اگر مخلوط نشود بدم که بیرون میآید از زن در هر وعده
حیض مانند مخلوط ساختن کبریت سفید بکبریت احمر که تعلیم کردم تو را
ای ملک پیش از این و غوص میکنند در آن با او بعد تولد میشود و اسم جنین
که ولد مکث مینماید ولد در رحم نه ماه در ظلمت و رطوبت و گرمی و اسم جنین
ای ملک مرکب ما سزاوار است اینکه مکث بکنند در تعفین روزهای
بسیاری تا رنگ بردارد و بیرون بیاید از زاد زرع ذهب از جهت اینکه
هر شئ متعفن بشود پس میگردد خون سیاه بوی ولادت و اسم جنین اگر گاه
تعفن شود مرکب ما بدان بدرستی که رسیده است جنین ما که نام نهاده ایم
او را ولادت پس تو ای ملک سزاواری اینکه بدانی تو نمیباشد ولادت
همیشه مگر به تعفین آیا ندیده تو بوی آب که ساکن میشود در گودال دانی تعفن
میشود میگردد نمک و نطرون و سبخه و قلقند و شوره و دیگر مانند آنها است
پس اسم جنین سزاوار است از برای کسی که داخل میشود در صنعت ما اینکه
بشناسد معادن را که داخل در عمل ما هستند و بگیرد آنها را بعد مخلوط کند او را
با آتش نرم و در رطوبت تا بیرون بیاید از زاد طبیعی که کمون دارد در باطن آنها

باتش نرم

مفتاح شوره نطرون [illegible] زاج شبیه [illegible] ٢ زاج سفید ٢

بآتش نرم که او را انبیق است پس هرگاه جمع شود گردیده است کبریت واحده
از جهت اینکه بیان کرده است و گفته است اگر ابتدا کنی و مدارا کنی و نیکو نمائی
تدبیر مرکب را اسم جنا که سزاوار است که بیرون میآید از مرکب طبیعت از
که قسمتی شده است در جوف او پس میگردد از برای تو در جمع زیرا که منتهی
رسیده است این قول تا اینجا پس میباشد آخر استشهاد بر قسم اول از عمل اول
و منسوب اند قسم ثانی را از او و الحمد لله وحده فصل از جمله رابعه در استشهاد بقول حکما
بر قسم ثانی از عمل اول گفته است میتودرس پادشاه خبر بده مرا ای ارس
از قول حلیم حبشی که گفته است سزاوار است اینکه بگردانی تو سه آب را در
بحر گفت امر کردیم ما اینکه گردیده شود در اول ترکیب در تخمینا سه آب را
پس هرگاه بلند شد آفتاب پس بریز سه آب با تو زر پس نزد این
ظهورت بیرون میرود از آن برف و ابر پس مغرور مینماید تو را عصیری از آن
برف میچکد پس تو زرد باشد بیاید سه آب را که رفته است در طبخ
و در این وقت نامیده میشود عرق و رغوه نیل گفت پس آگاه کن مرا از قول حلیم
که گفته است ذوب کن آب خاکستر را چنانکه خاکستری که بوده باشد اول
آواز ابزم تر سفید به بول و جعفها و شیرها و غسل ده او را بسرکه حتی متغیر شود
گفت بتحقیق بیان کرد از برای شما حلیم ای ملک و لکن تو نفهمیده گفت
نمیفهمم چه میگوئی گفت امر میکنم اینکه اعاده کنی آب را و در او مرتبه دوم
تا بگردد مانند عرق بعد از بودن او خاکستر خشک باشد بعد طبخ ده او را
پس هرگاه گردید عرق پس نزد این طریق پس بینداز او را در ظرف سرگین
چند دفعه گفت گفتم در این تدبیر قولها را میبود که بشنوم او را از تو گفت
آیا فهمیده تو قول حلیم را که گفت در وقتی که ذوب کرده تو خاکستر را مرتبه دوم

گفت پس غیر این نیست قصد کرده شده باین زمادرا که داخل کنی در او آب را
گفت بل بعد گفت اندرس الصابق کن یعنی عدد را بسبعه عدد مراد از سی آب
و هن لا یحترق است و گفت خالد باید کنی قسم اول را از عمل اول پس تفرق
سازد او را و از هم بپاشد برفتن و ارض معقود را شش مقابل او آب بده
که این مرتبه کمال است پس این است سهم مزید او پس سحق کن جسم او را
با آتش که آن آب سیم باشد و آن را ماء حدید میگویند و برگردان
آن را براو در مدت مدید و بعد طبخ ده آن را و تصعید کن او را و باید هفت
دفعه باشد این و کمتر نباشد بعد از این تدبیر بینی او را مانند خون که بر
حرارت مالیده باشد و تصعید کن هفت مرتبه با آتش بسیار رخو و نرم در دار
و تقطیر کن او را هفت دفعه میشود مانند شنجرف برنده دخانی میماند از رماد
جسم با آتش شدید روشن می بینی او را لمعه میزند می مانند او را شب
در قوس نعوم پس ذوسقراطس میخواند او را احکام و صبغ میدهد آن آب
و قسمت کن روح را در وقت آب دادن به شش قسم و ببند از کل بر او ظرف
که مانند خرطوم باشد و سرش را شد و وصل کن محکم پس می بینی بعد از
تعفین روح را بلند شده است بنفوس تمیز می باید از تراب ثقلها
و جرمها را عاده کن این را و زیاد کن نمک او را آب بلا مهلت پس تو
می بینی او را در نیکوئی سحق کن و بریز بر او آب بالای او و بشوی جسم را
بحدی که ملال نگیرد با آتش و شعلهٔ او با آب کننده است بعد باز
تصعید کن اسم چنین شش مرتبه پس اسم ملاقات میکنی و مراد پادشاهی را
که هرگز زوال ندارد و از قفل بگیر خاکستر را مانند رنگ نمک اسم
گذاشته شده اند بفهم و پس می بینی او را مانند ستاره زهره درخشنده

با شکوه

با شکوه نیسان ریاض بستان یا مانند پادشاه میگردد میان آل خود و اسم نهاده اند
این را بورق حکما و بقلیمیا طما مظهر رنگ است و بیرون برنده غل و غش است
از اجساد القاء کن نفس را یعنی تکلیس کن او را بعد تصعید کن که تصعید میشود نفس
و بعد بکلی بگذار یلهفه که میرسد بحد کمال مانند برق که لمعان دو درخشنده که داشته
باشد میشود و این اکسیر شکسته شده است از دو غلی و وزن این نه جزء است یعنی
وزن آب نسبت بارض اسم چنانکه گفته است سید اقبال که حضرت علی ابن ابی
طالب است صلوات الله و سلامه علیه فصل تمام شد استشهاد بر عمل اول و هر دو
قسم او و این فصل در استشهاد از اقوال حکما است بر قسم اول از عمل دوم گفت ارس
از برای ملک میشود درس بگیر از رماد جزوی پس ذخیره کن او را نزد خود داود
الکبیل غنبه است بعد گفت هرگاه مخلوط کنی آب تدبیر شده را که او زیبق فشار است
بکبریت احمر پس بگردان در آن این رماد را که ذخیره کرده بودی او را قلیلی که این
بمنزله خمیر و نامیده شده است جسد او بکبریت احمر و گفته است در رماد
چیز قلیلی و گفت هرمس بشیر بن ادریس بگیر حجر را که ذهب است و از طلق
صفه بعد بگیر از این سم نصف طلق و نام این رماد سیم است و گفته است
شیادس از برای هرقوس بگیر از طلق حل که فهمیده وزن او را که گفته اند
جزوی واحد است و بگردان او را در سه مثل او اجزاء او از آب آنچنانکه
قسمت کرده شده است بعد گفت و بگردان در آب از خمیره که شناخته
یک جزء و اراده کرده است از این خمیره رماد را که او سیم است پس
گرداننده است خمیر را مثل وزن جسد و گفته است میناوس عظمی در رساله
خودش قسمت کنید آب را بر نه قسم و بگیر از این نه قسم سه قسم او را
پس داخل کن او را بر طلق حل و میزان طلق اسم مثل این سه وزن باشد

تجبه حدید آب کنند
براده حدید ۲۰ — زرنیخ احمر ۱۰۵
زرنیخ ۶ — استخوان شغال
اجزا را نرم کوفته براده ۲ داخل نموده در کوزه کوچک کرده
دمس سه پا تبله بعد خوب آب کند
استخوان سرده ام طبیعیم حدید باید
در آب آب شکند

وگفته است در رماد محرق انچنانه کوکرده است روح جایز است تو را که بگیری
از او مانند سه وزن طلق واو ثلث ثمن است ونامیده شده است
جسد جدید وطلق ذهبی وگفته است هرمس در رساله معروفه است بأجرام
الکواکب رماد ویه جزو اصلی نوری که او ارنبه است وجزوی از ارض وسه
جزو از روح پس گردیده میشود جسد سفید ورماد در اینجا یکی در جسد جدید است
حضرت حکیم ماریه قبطیه نزد رد آب براو داخل کن اورا در جسد دیگر غیر جسد
خود ثابت میشود از جانب من بسبب این ادخال ماء الهی واو چیزی است
که ذکر کرده است اورا جابر در کتاب ابدان از کتاب خمسه مائه واو جسدی
تازه اما نیست جسد بلکه یعنی جسد انچنانه است که حل شده باشد وبیرون
رفته باشد بگبریتیه او وباقی بماند خاکستر او واو متغیر میشود بر عدد نه بالبیع
بلکه او از او است در حقیقت وذات وبسوی این اشاره کرده ماریه در قول
خود بعد چیزی را که گفت داخل کن اورا در جسد غیر جسد خود که ثابت میکند
گفت ماریه بدرستی که نفس سریعت الدخول است در جسد خود واگر
بالکراه داخل کنی اورا در جسد غیر جسد خود مداخله نمیکند پس این قول
در ظاهر منافی است از او از جهت آنکه او اول است ودر معنی متفق‌اند
از جهت آنکه جسد ثانی او از جسد اول است وخیست بجسد غریب
لکن او غیر انچنانه چیزی است که استخراج میشود از او ارواح او پس او جسد
نفس است بحقیقت ودفع این است بجسد آن که بردن آمده باشد از آن
پس بفهم این مطلب را این از شریف این علم است وتفریح کرده است
ارس از جهت کوتاهی ملک حبشی که گفت پس ای ملک من میترسم از
برای تو مثلی را از برای ارض ما وآتش ما وآب ما وهوای ما پس این مثل

طمرذ

بایداین کتاب با کتاب ابدان واز کتاب خمسه مائه مقابل شود



بمنزله شاخه‌ای است که کنده باشی تو اورا از زمین خود با خاک ریشه او
پس بنشانی اورا در خاکی دیگر وسبز میشود نزدیک چرا که ما بین این دو خاک است
واگر نصب کنی آن شاخه را در زمین دیگر که ریشه او خاک خود را نداشته باشد
ثابت نمیشود یعنی ریشه نمیکند وسبز نمیشود قدس الله روحه هذا الحکیم وگفته است
صاحب شذور رحمة الله علیه در این معنی شعری واین است شعر

وینبج فی تمریرها بجسد ما | عبا یلطها بطبخ بعد حداد ی
واپس در گردانیدن او جسد او را | تازه آن بطبخ آن بعد از تند ی
فیخلص عن الجسم من ثابت العدی | اذا کان عن النفس لیس بقادی
پس خلاصه میسازد یعنی جسم را از چرک‌ها | هرگاه آمده باشد یعنی نفس جسم باشد بحرکت دارنده
فیرجع عودا الی الجسد اللذی | عبا یلطه فی البدر غیر حساد
پس برمیگردانند اورا بر گشتنی بسوی جسد ی که | انچنانه تازه او در رویشانیدن غیر منقوش است
وضعه خالد بن یزید کی رفعت جزو آن که
فیه رفعت جزوا من شی سی | ونصف الجزو ذا عرفه صعید ا
پس بگیر جزوی از شی سی را | ونصف جزوی را تصعید کن اورا
وورن ثلاثه من صفو نفس | مصعدة فکان بها قیو دا
ووزن نیمه مقابل از نفس صاف ش | تصعید شده باشد پس داده است با تصعید تقیید
وامزجها برفق وانتبا د | بخارها لها غطا مجبید
وامزاج بده اورا برفق و | بخار نموده باشد از برای آن تند
فیعلوه السواد بغیر شک | ویطبخ عند ذو هی سود
پس برداشته میشود سواد بغیر شک | وطبخ داده میشود نزد صاحب سیاهی
تکن میقاتها میقات موسی | مجله تسلیمها الجمود
میباشد وقت حدان حیض روز | که بوشیده است ونام میدارد اورا جمود

ترا ها كالزحام لها بيض
هر چیز اورا شبیه میکنی چراغ روزی است
سیما کیه و شبهه الجلید
میگوید اورا و شبیه میباید اورا بجلید

فزد ها ر ها حتی تراها
پس زیاده کن درو آتش او تا اینکه ببینی اورا
یکا کی الترب یمزج فیه شبه
و میگوید خاک ممزوج میشود در او برتبه

فذاك فقید اسم ان کنت تدری
پس دانست فقید اسم اگر تو بدانی
وصبغهم هوالحوت المصید ی
و رنگ ایشان ماهی صید شده

وانفذ التسع من کاس بدیع
و کم گفته اند مرتبه ی از کاس تازه
ومن الرمل ثلثه غیر ق ل
و از ریگ سه غیر گفته شده است

ومن الدهن ثلث ماثناه فهم
و از دهن سه حساب مارت پس بفهم
سو علم شرحته بعقل
ساز کن این علم را در شرح کردم بعقل

سقه الماء ثم یلیع الجنین
بقیه کن اورا با آب ببیچ اورا بتازه
لیعلوه صبغه کلال
ما میکنند رنگ او را الیب جان شده

ویری النار شهرا وشهرا
و تربیت میدهد اورا آتش ماه ماه
بعد شهر واف بغیر ملال
بعد ماه تمام باشد بغیر ملال

یعتریه السواد ثم یبقی
ما میکنند سواد اورا پس باقی میماند
بعد شهر و ثلثه بانفصال
بعد ماه و سه روز با انفصال

ویجی البیاض نوذن بالعقد
و میاید سفیدی او و میدهد بعقد
و لوذی بدلة الا غلال
و اذیت میرساند سواد و صاد را

فتراه مثل الرخام بیاضا
پس میبینی او را مثل سنگ سفید
مشرق اللون رائقا کالهلال
درخشنده است رنگ او و درای است مانند هلال

وبدا للنار بعد بها الطاهر
پس رو آتش کن میبینی او را طاهر
ادبق کالزاب المهال
رایق میماند مانند خاک نرم

کمل

**فصل** وبالله التوفیق کمل کامل شد استشهاد برقسم اول از عمل ثانی
از جمله بنجم در استشهاد از اقوال حکما از قسم دوم از عمل ثانی گفته است خالد
از برای جرمانوس یادکن در علاج ثانی یعنی قسم دوم از عمل ثانی اگر بوده
باشد این مانند عمل اول یعنی قسم ثانی از عمل اول گفت بلی هرگاه
محکم نمائی تو علاج این جسد را پس داخل کن این را و از خمیر ربع جزوی
و بدان که خمیر ذهب ذهب است و خمیر قمر قمر است و صلاحیت ندارد
مگر بخمیر خود و بگردان ربع را جزوی از خمیر با خمیر ذهب و از خمیر خمیر جزوی کم
صلاحیت در نشده باشد باید و بازکن ایشان را بر طبخ شمس تا بگردد شیئاً
واحداً یا جسد گاو احدگ پس ابتدا کن بعون خدا در غسل و اداوین است
که بریزی از آب بر او یک جزو و طبخ بدهی او را سه مرتبه و نظر کن اینکه
کم نشود از ایام طبخ او چیزی و سرد نشود یکمرتبه و غافل مشو از او از آتش تا
شدید نشود اگر شدید شود هلاک میشود قدر تو و شئی با میآورد غفلت
بعد از آن عمل بر قدر خود بعد از هفت روز پس آب را خورد جزو اول
پس آب بده او بقدر جزو دیگر از آب بیاض بیضی و زیاد کن در برافروختن
آتش قلیلی تا بخورد آب را پس هرگاه سفید شد پس آب بده او را
جزوی دیگر از آب الهی هم چنانکه کرده تو باید در اول بار و بکن باز هم
چنین از آب دادن و صبغ تا پنهان شود آنچه بوده است باقی از آب اول
و باقی شوند از او چیزی و نزد این فعل شکوفه میکنند شکوفها و روشن
میشود و اختلاف بهم میرسانند رنگها و میپوشانند اکسیر لباس پادشاهی را
و مشتعل میشود آب خورند تا و حبر میکنند بر خبر شدید یعنی آفتاب تند
بنیت و میروزد و این طریقه موجود است در کتب اکثر حکما پس طلب کن

در این جا طلا مکلس محول
که اول مکلس شده باشد
بعد سایق ش بده بعد
محول بیش کن بعد کوکرد
میض داخل کن الوقت
با زیبق محول محجر تشویه
و حل و عقد ش کن به
خیلی ملایم

اورا که می باید اورا بیفا مشروحا کفت خالد پس آیا فارغ شدید از تدبیر
و حال انکه باقی مانده است از او چیزی که اختیار نمیکنی مرا از او کفت فارغ
شد از برای کسی که دوست داشت اختصار را و اما کسی که میخواهد دوست
میدارد که تدبیر را زیاد کند پس آب دهد اورا از آب خالد انچه نه
که بیبا شد نزد تو آماده پس دادن ما خالد زیاد میکنند صبغ را بلا نهایت
پس عجب کرد خالد ازین تدبیر کفت بیتو درس و میشاد پس از برای
مرقونس پادشاه چون جمع شدیم ما نزد او و سؤال شد اورا از تدبیر
ثانی از عمل ثانی حیثی که کفت نعم بیبا شد این جسد بعد از عقدش
بروح او و نفس او کفت داخل کن بر او جزء از نفس او و روح او کفت
باید سحق بشود و بشود سحق کفت بهزاد اخر کلام طویل بغیر سحق و بگذارد با کلال
کفت چه قدر است مدت اکلال آن کفت در مدت یکروز واحد کفت
پس هرگاه که منحل شد چه خواهد کرد بعد از حل کفت عقد کن اورا با تشب
بعد شروع کرد از برای او و آخرش از تدبیر پس کفت او و دیگر از برای
او ثانیه در قسم دوم از عمل دوم و انکه مرکب خوانده میشود در این کتاب
پس ازین جهت است تشبیه کرده اند اورا بحمل درخت خرما پس اول علامات
اکسیر را چیزی است که شناختی تو اورا از بیاض بعد تلاوت میکنند غباری
رنگ را پس اکر بوده باشد این غباری رنگ ما بین سبزی و خاکستری
و سبزی و زردی دیگر رنگ میکردد بعد میکردند بیان که رنگ سرخ بعد میکرداند
بعد میکردند سرخ صاف مانند انار بعد میزنند بسوی سواد کم کم و قرار میکردد و قرار
و آب است که بیرون میرود از رنگ کل بسوی فرفیره یعنی رنگی که سواد او
از حمرتش بیشتر است و او آتش این اکسیر آتش بیش خشک او است

دهند شد آداد

وخشک شدن او در اول تصعید است و بیبا باید در تساقی با قیاس انکه بوده
باشد در او نداده کمی و بیبا شد آب دادن او بکهفته پس هرگاه بوده باشد
آخر تصعیه او شدید کن در آتش تا خشک شود و بیبا شد جز امرز از برای
او لون فرفیره یعنی صاف پاک از هر دنسی و آن اجود است بخروج و بیرون
آوردن صبغ و برتو باد انکه بوده باشد در این مرتبه آب دادن نداده
بسیاری پس کم کن شرب اورا پس خشک کن پیش از وقت او
و کن بمیزان المعتدل پس اکر باقی باشد از آب کمتر از ده روز درست
نیست پس اکر برسد بسوی این تدبیر کار در این هنگام میفامند این
اکسیر را لعاب الفی و رمل الذهب و حجر الماس و کبریت احمر و سنجه ذهب
دار جوان مصبوغ و حجر آلی و رابع الملوک و تاج السلاطین و اقرال و زیبق
نافذ و مغنیسیا و کفته است خالد بن یزید بعد از قسم اول از عمل ثانی و جفت
کن اورا از رنگ دهندهای او یک جزو در روغن نمیکویم بیبد میشود بر او
و عود میکنند رنگ صوری که منقلب بود و جفت کن اورا جزو دوم
در او که واقع میشود در او طرب و شادی پس بینی اورا مانند زعفران
که در حین پیری جوان میشود و جفت کن اورا مرتبه سیم از صبغ که آب
سیم باشد رنگ سفید بدو جسم را که قلب راه است پس می بینی اورا
احمر صافی که در اوست شعله از هر دردی و از رعب و جفت کن در او
جزو رابع را که محو میکند رغایب و نسب را پس بینی اورا اشیر سرخی
یاقوت بستم در نسب و جفت کن جزو پنجم که پیدا میشود بینی از ادعیات را
و جفت کن جزو ششم معادله میکند انچه دشوار و صعب است و ساکن کن اورا
در حمام ماریه تا مضطرب نشوی تو و در حمام ماریه باید یکماه نیم بوند تا منحلی شود

چیزی که بتحقیق چرکت بنج بود در او شعاع ساطع است انوار او مانند شهاب
ديبني تو اورا اجر مشرقي مانند شرر زرده ما که در هیزم تر ببینم بفهم واو اکسیر
صبور است بر صمیم هرگاه بنیاله اورا در صلب و بدان پس اگر آب بدهی
اورا از ستم او یک جرعه حیات آید این است او اکسیر بفهم قول مساحب
ذی حسب است بجد کمال رسید استشهاد علی الکثیف و الکم از اوایل حکی
از اول او تا آخر او در آینه ابتدا میکنیم ما بفصل واحدی واو خاتمه کتاب است
دوم ماهیت رموز واسماء و اشاره حکی فصل از جمله استشهاد پنجم در تعریف
ماهیت رموز واسماء و اشاره حکی بدان رحمک الله بدرستی که لفظا آنچنانکه
بدرستی که لفظ آنچنانکه شنیده است منقسم میشود بسوی سه نوع دلالت
مطابقه و تضمن و التزام لفظ دلالت او بر تمام معنی ماهیت مطابقه است
این را صریح میگویند و لفظ دلالت او بر جزء ماهیت تضمن است واین
مخفی تر از اول است و جایز است آنکه اطلاق بشود براو رمز با ضافه
بسوی اول و لفظ دلالت او بر لازم معنی او التزام است و او اخفی
و مخفی تر است از ثانی مثال اول هرگاه شناختیم ما انسان را بتعریف
حیوان ناطق بوده است دلالت مطابقه چرا از جهت آنکه حیوان
ناطق بوده است دلالت مطابقه از جهت آنکه او دلالت کرده است
بر تمام ماهیت بغیر رمز از جهت آنکه او عکس میشود بکلی را از جهت
آنکه کل حیوان ناطق انسان است و کل انسان حیوان ناطق است و مثال
ثانی هرگاه شناخته شد انسان به حیوان فقط بوده است بعض رمز
در او از جهت آنکه این عکس میشود بکلی را از روی کذب پس دلیل آنست
رمز مثال او این است کل انسان حیوان است اما کل حیوان انسان



نیست پس کاذب است این قضیه و مثال ثالث هرگاه شناخته
شد انسان با سد بوده است لازم معنی اسد که شجاع است در بیان
واین رمزش بیشتر است یعنی در این صفت لازمه است از برای اسد
که شجاعت است و اکثر رموز فلاسفه حکمیة بنا براین خبر از رموز تعریف
ماهیات بدلالت التزام و اما مطابقی تضمن پس قلیل است نیست مثل
التزامی از جهت بودن او اظهر و اما لفظ مطابقی پس نامیده نمیشود برمز
البته و رمز با مطلق است واو از التزام فهمیده میشود و اما غیر مطلق مثل
دلالت التزام بمشارکت است تضمن یا مثل دلالت تضمن بمشارکت مطابقه
یا مثل دلالت تضمن فقط یا مثل دلالت مطابقه بمشارکت التزام و اما
مثال تعریف ایشان بالتزام پس مثل قول ایشان است که میگویند اکسیر را
زیبق شرقی میخواهند باین زیبق زیبق خود را که بیرون میآید از احجار
ایشان چراکه چون لازم زیبق شرقی افتاده است جمع و اسم بیرون آمدن
از حجر واقعی و چنین لازم اکسیر است نیز جمع و بیرون آمدن از حجر پس نامیده اند زیبق
شرقی را میگویند و لازم او که جمع است میخواهند بفهم و بیرون آمدن از حجر واقعی
در این قول است التزامی از جهت آنکه زیبق شرقی بیرون میآید از سنگ
بخلاف زیبق غربی که او بیرون میآید از خاک نرم و چونکه بوده است
در زیبق ایشان صفتی از صفات زیبق شرقی شناسانیدن اکسیر خود را
باین زیبق شرقی و تباهت که اشاره میکنند به تعریف کردن ایشان
ماهیت شرقی را بسوی جزوی از اجزاء اکسیر به خود که حار یابس است
مانند طبیعت ناحیه اهل شرق و مانند طبیعت نامیده میشود باین
طبیعت از شرق که ظاهر میشود و تعریف کردن ایشان ماهیت اکسیر را

که حجر است بغوب و بعد میخواهند رطوبت حجر خود را که منخرجه است
از حجر هم چنانکه بدرستی غرب منسوب است بسوی رطوبت و اسم کیمیا است
نیل مقصود و تعریف کردن حکما نیز به بعض ماهیات حجر با آسمان و زمین
اراده میکنند و میخواهند دو جوهر را یکی که متصعد بشود مثل آسمان و دیگری
ثابت باشد مانند زمین و از جمله اشارات حکما در بعضی ماهیات اکسیر به
حجر به حیوان اراده میکنند بعضی صفات حجر که آنست که حجر را داخل آتش
میکنی حرکتی حاصل میشود مانند حیوان و چنانکه بسبب حرکت حرارت را اراده
میکنند حالتی که در جوهر حجر بهم میرسد مانند اعتدال حیوانی و لقاء او
و از اشارات ایشان در موت و حیوات اراده میکنند بان جوهری
از حجر که ممکن است بسبب علاج بیرون آمدن لطیف حجر از حجر پس میرود
حرکت جوهر از حجر در آتش تا اینکه هرگاه وضع کنی یعنی بگذاری در آن چیزی
ظاهر نمیشود از برای آن حرکتی مانند کلسها و حجرهای مرده هرگاه بوده باشند
صفت موت در حیوان که آن نفوت جوهر اکسیر است و از جمله اشارات
ایشان از برای معادن این است که ارواح برمیگردند برگشتنی لازم از جهت
این جوهر و اراده میکنند بحیوات عکس این را هم چنانکه آمده است
در نقل ارواح برمیگردد در اجسام پس بعد از آن که روح در اجساد برگشت
جسد زنده میشود پس میدانستند و بوده است این صفت لازمه جوهر حجر حکما
پس تعریف کرده اند حجر را باین صفت و از جمله اشارات حکما این است
که بطلاع اشاره میکنند حجر را و اراده میکنند بان جوهری را که لازم او باشد
این صفت که هرگاه او را امتزاج بدهی بجوهر مونث که اضافه کنی بسوی او
تا حاصل میشود از او یک شیئی لطیفی مانند نطفه که حاصل میشود از نر و ماده

پس تعریف

پس تعریف کرده اند حجر خود را بطلاع از این جهت که لازم اوست و بنا بر این
قاعده قیاس کن سایر لغز و رموز را و شکر کن نصیحت کسی را که این رموز را
کشف صحیح نمود و طلب رحمت کن برای او و بکن تو آنچه سزاوار است از برای تو
از آنکه بعمل آوری و چونکه بود مدار قوم در رموز خود بر تقسیم و التزام و قسمت
کرد معنا از آن آنچه لابد منه بود پس عارف تمیز میدهد بعقل خود و قیاس خود
اشیاء را بحسب نظایر و مناسبات و رجوع میکند بسوی قوانین قوم و شروط
آنچه اصطلاح دارند نزد خود و میرود طریق حل کردن رمزهای ایشان پس رسید
که رموز قوم کل آنها ایماء و اشاره است بسوی تدبیر حق صحیح از غیر شک و مگو
مکنی این رموزها مگر بکسی که اهل مسامحه باشد و از برای خداست [illegible] قائل این قول

ولا یحملنک الکشف منا لسترها … الیک علی کشف بکشف الکشف
هر چند ازدادیم تو را کشف از جانب او رمزها … مبادا تو را ببرد بر وضع پس [illegible]
وحل عن الدنیا و رسم طراحها … لمن همه اللذات و اللهو والقصف
و بگذر از دنیا و همت کن بقطع دنیا … بگذار دنیا را از برای کسیکه همت او [illegible]
فلا یحملنک الشک فیما اقول به … فما بیننا فی کل ما قلته خلف
پس نکشاند تو را از شک در آنچه اعلام ادا … پس نیست میان ما در هر چه گفتیم خلافی

والحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده و خص نفوسنا بانوار الحکمة یؤتی الحکمة
و حمد خدای را که ما را تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان و مخصوص ساخت نفسهای ما را بنور حکمت میدهد حکمت را
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
بهر کس که میخواهد و بهر کس داده شد حکمت پس رسید خیر بسیار
و بدان بدرستی که لذات منقسم میشود بدو قسم اول متعلق است لذت بنفس
ناطقه قدسیه روحانیه و لذت دوم متعلق است بنفس سائله حیوانیه

نه نیه جسد انیه بهیمه پس خلاصه و نتیجه خلق از جهت انبیا است و اولیا و اهل
وصل و لذات ایشان متعلق است بانچه باقی است از برای ایشان در دار آخرت
از اعمال بد و خیر و اطلاع بر عجایب قدرت خدا و تفکر در عجایب و غرایب
مصنوعات و آیات خدا و ترقی در درجات معرفت خدا تا اینکه برسند بجائی که
وصف آن ممکن نیست و صف آن تمام اینها در دار دنیا است و بیش از آخرت
و از برای ایشان است در آخرت چیزی که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوشی
نشنیده باشد و بهیچ قلبی خطور نکرده باشد و اما غیر اینها پس لذات ایشان
مانند لذت بهیمه است از لهو و لعب که منقطع میشود و نتیجه ندارد سوای
غفلت از خدا و تضییع عمر و مال و حسبنا الله و نعم الوکیل **حکایت** مردی از اهل
از سمت حجاز یعنی مدینه طیبه فرستاد و نوشته بسوی صاحب و رفیق خود
که میشناخت راه را و قسم خورد بان اماکن شریفه میخواستم مطلع کنم ترا از این
سر اکنون که او سر خدا است در زمین خدا پس بشناس او را پس فرستادم
بسوی تو و او این است که بگیر حجرا که او نزد غنی و فقیر است و از علامت
او این است که چند گاه در روی زمین افتاده میگیرند بگیر او را به تنهائی که چیزی
داخل او نباشد و نازک کن او را و عقد کن او را و دفن کن او را در زبل
که او حل میشود در عقد دوم بعد دفن کن او را پس او حل میشود پس بگردان
او را در قرع و تقطیر کن او را و بگیر از او آب سفید را نگاه دار بعد بگیر از ارض
جزء و از این آب ابیض جزء و بگردان او را در قرع و تقطیر کن و رد کن آنچه
سقط میشود بر ارض تا سقط نشود و جمع می بینی او را مانند نقره سفید مانند
که هر کاهی نگاه دار او را نزد خود و ببینید از یکی از آن را بر هزار زیبق عقد
میکند او را که اکسیر میگرداند این هزار زیبق را و ببینید از او یکی بر صد

از هر جسدی

از هر جسدی که میخواهی تو میگرداند قمر یا شمس و اگر بخواهی تو که احمر شود پس
بگیر از ارض مکلسه و بگیر از دهن احمر و ماء ابیض پس جمع کن ما بین ایشان
بعدل پس بکن با ایشان چنانکه پیش کردی اول از تقطیر و رد کن آنچه تقطیر شده
بر ارض و مقطر نشده تا همه تقطیر بشوند می بینی او را قطعه حمراء مانند یاقوت
قطران ببینید از این یکی بر هزار زیبق عقد میکند او را که اکسیر است
احمر و ببینید از آن یکی را بر صد از هر جسدی میخواهی تو مینماید شمس خالص
با جمیع امتحانات در اصل این حروف
پس میگردد نزد

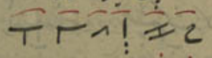

ن ش ا د ر

علاج درد سر هرگاه که بوده باشد صداع در پیش سر و آنچه پهلوی شقیقه است
پس بدرستی که آن پیدا شد از خون زیاد علاج آن است که چیزی را بیرون کنند
از خون یا به حجامت یا بفصد کردن که ساکن میشود در ساعت یا ببوید بید تر
خوب و بماله بر شقیقه یا بخورد چند دانه عناب یا شربت عناب یا آب
عدس یا بخورد قدری کشنیز خشک که ساکن شود در ساعت و اگر پیدا شد صداع
در میان مغز سر از ماده صفراویه پیدا شد و حرارت باعث آن شده
علاج آن است که پاره از کتان را تر کنند بروغن گل و سرکه و بگذارد
بر سر یا تر کنند پاره کتان را از شیر گرم و بگذارد بر سر که ساکن شود
در ساعت یا بماله روغن با نمک بر کف پا یا بروغن گل سرخ که ساکن
شود یا ببوید نیلوفر را یا بخورد خیاری را که در سرکه کهنه پرورش داده
باشند یا بخورد از ربهای ترش که دافع صفرا پیدا شد که ساکن شود در ساعت

واگر بوده باشد در پشت سر وانچه توابع پس سر است بدرستی که پیدا شد از بلغم علاج آن این است که قی کند بسیار و بیاشامد سرکه انگبین با آب ترب گرم وآب گرم بر بالای آن بیاشامد تا قی کند آنچه بلغم در جوف او است که ساکن شود در ساعت یا تناول کند چند دانه مربای هلیله کابلی و مربای آمله که ساکن شود در ساعت یا تناول غرغره کند یا مزمزه کند

با ایرج فیقرا که رفع شود فی الفور علاج درد چشم گاهی پیدا شد بر چشم خورد که از رفتن نزد آفتاب علاج آن است که ببوید تریاک خوب و بمالد از آن تریاک بر دور چشم واگر بوده باشد از نشستن در پیش آتش احداث بلغم کند هلیله کابلی را نرم سائیده در چشم کشد که ساکن شود در ساعت علاج زکام زکام صعبترین آزارها است علاج آن است بریزد بر مغز سر خود آب بسیار گرم چند دفعه که دماغ او احساس گرمی کند رفع شود در ساعت یا پاره کتان را گرم کند باتش و بگذارد بر مغز سر خود که چون مغز گرم شود ساکن گردد در ساعت علاج درد دندان دو دانه یا سه دانه مویز بهیدانه آن را به پنبه و تر کند با آب و بکوبد با دو خشک و آن را بگذارد بر دندان که ساکن شود در ساعت یا بگیرد از شکر عنبر که در خطی پیدا شد و به پیچد آن را به پنبه بگذارد بر دندان که ساکن شود در ساعت و گاهی تا تیر به قطع آن داغ کردن باتش است علاج کندن دندان بدون کاز ولاکی بگیرد عاقرقرحا و بگذارد در سرکه یکماه تا نرم شود مانند خمیر و بگذارد بر هر دندانی که خواهد بدرستی که کنده شود در ساعت و یا میگیری آب ریشها و شاخهای توت بهاری را و خشک کند در ظرفی در آفتاب و میگذاری افرا بر دندان میکند آن را در ساعت علاج خناق و درد گلوی شدید علاج آن است





که غرغره کند بقند و نمک و آب توت ساکن شود علاج دهان که بریج طایفی یا زیره بسیار خوب را بکوبد با شاخهای مورد سبز بعد از آن حب کند و بخورد که رفع شود در ساعت علاج زالو که حلق چسبیدن آن است که غرغره کند با سرکه یا بگیرد درهمی از ترکشهای که مثلوث شود در با قلاء و بپزد و حل کند با سرکه و غرغره کند که افتد در ساعت علاج درد شقیقه آن است که بخور کند عرطنیثا را و آن را در شیر از پنجه مریم کوبیده پس بدرستی که رفع شود در ساعت پس اگر بوده باشد از لقوه علاج آن است که بگیرد مشتی از جو و بگذارد در زیر خمره آب تا بچکد بر او آب و نرم شود پس آن جو را بفشرد و بگیرد از آب او نصف دانگ گرم کند پس بگیرد یکدانگ اشق و یکدانگ جوشیر که مجموع یکدانگ یا دو دانگ باشد و بدماغ کند که رفع شود در ساعت و اگر حادث شود از آن وزدگی در سر بریزد آب سرد اگر زمستان باشد یا تابستان علاج پهن اکردن گوش و رفتن حیوان و هوام در گوش نخل کند ترباک بسیار خوب را با آب و بچکاند بگوش در ساعت ساکن شود علاج جهیده بگیرد افتیمون و عاقرقرحا و اسطوخودوس و بسفایج آن را کوبیده و بیخته و خمیر کرده با مویز طایفی بخورد که رفع شود در آن هفته علاج خون از دماغ آمدن تفتیح کند در دماغ شب یمانی را یا بگذارد شیشه حجامت را با آتش و بگذارد بر شکم از طرفی که خون میآید که ساکن شود در ساعت یا مشتعل کند پنبه را و بگذارد شیشه را بر آن پنبه و حجامت کند علاج بواسیر آن است که تبخیر کند بوزن یکدانگ از لوف شامی در زیر خود که ساکن شود در ساعت یا بسازد از آن لوف حبی و یکدانگ مقل در آن کند و بخورد که ساکن شود در ساعت و لوف قسمی از تخم شلغم است علاج بواسیر علاج زخمهای ناسور است پیدا شدند

بجهت [illegible] از ادهام [illegible]

بران توتیای جسر را که سنگ کبود باشد پس بدرستی که قطع کند بهم
کشیدن زخم را فی الفور علاج زخمهای کهنه که گذشته باشد از ان
یک سال بگیرد از روغن گاوی که گذشته باشد و از ان حدیث و کهنه باشد
فتیله از پنبه فرو برد از ان و بگذارد بر گرد جراحت بدرستی که جمع نشاند
جرم جراحت را در ساعت و چاق کند آن را در سه روز علاج زخمها و جرب
تازه گذاشتن صمغ درخت بلوط است و هلیله کابلی که سائیده شده باشد
مانند سرمه بر زخم پاشند یا بموم کافوری یا بروغن انگبین سفید
بمالند که ساکن شود در ساعت علاج درد اعضا از جمله دواهائی که درد اعضا را
ببرد که بسبب افتادن از بلندی حادث شود بگیرد اقاقیا و جر سقوطری
و مازو و سماق و گل ارمنی بکوبد همه را و تر کند با آب مورد و بر آن طلا
به پر مرغ بمالد بر اعضا که ساکن شود در ساعت علاج سوختن باتش چاره
آن است که بگیرد مردار سنگ را که اصفهانی بوده باشد و اهک و گل سرخ
آرد کرده و حنا از هر یک جزوی و جراحت سوخته را تر کند بروغن گل
خالص پس بپاشد دوا را که ساکن شود و چاق کند در سه روز علاج خروج
مقعد آن است که بگیرد تخم بیشن و دسانه یا شاخ آن را بسوزانند
و بکوبند و بپزند و بیامیزند با جفت بلوط را و گلنار فارسی و شب یمانی
و مازو و گل سرخ آرد شده و پوست انار و مورد تازه از هر یک جزوی
و بپزد با آب کمی تا قوت ان بیرون آید و بنشیند در ان آب وقتی که بیرون
آید یا ضماد کند که چون باندرون رود دیگر باره بیرون نیاید علاج قولنج
از برای دفع درد دل خوردن معجون زیره که اسهال کند در همان وقت
دوای دیگر بکند بگیرد حنظل را و بیرون کند تخم آن را و بمالد با پیه های خود

ما زرد شود

علاج سوختن روغن
کنجد با سفیده بزند اول
سفیده را سوختن اند
داخل روغن نماید

ما زرد شود مانند رنگ نخود و بسازد از آن فتیله و آلوده کند بنشر و بعد
و بلیل عمل کند پس قولنج در همان وقت منحل گردد و رفع شود لکن حادث شود
از ان علل اضطراب و مالش جوف علاج ان گرفتن یکدانگ کثیرا و یکدانگ زیره
و کرد منتی از تخم برگ بهمن و انجدان که تخم کاشم است و منتی از دانه انار
میخوش تا همه یک شوند پس بگیرد از آب مذکور نیم رطل که چهل و پنج
مثقال بوده باشد و بریزد بر ان وقیه که هفت مثقال و نیم صیرفی است
از سری که از خمیرمایه میسازند و خشک میکنند و برهم میزنند و حب
است مانند بدرستی که مالش معده ساکن میشود علاج زحیر نفع میکند چسپانیدن
این دوا که صندل و کافور و آب ریحان و مالیدن بر حوالی شکم و خوردن
صاحب زحیر اقراص کندری بقدر یک شربت علاج زحیر اطفال -
آن است که بیاشامند براده مایه بزغاله با شیر مادر کودک که ساکن
شود زحیر آن در ساعت علاج زحیر کودکان آن است که بگیرد حب
رشاد یک مثقال و بهیدانه دو ثلث مثقال زیره کرمانی بکوبد
و بپزد و معجون سازد بروغن گاو کهنه با شیر مادر بخوردش دهند
که رفع شود در زمان علاج عرق النسا از آزارهای است بزرگ که عارض
میشود آن در جانبها که استخوان پهن نشستگاه باشد علاج آن آنست
که بگیرد درهمی جر سقوطری و مانند آن هلیله زرد و مانند آن سورنجان
بکوبد و بپزد و حب سازد و میخورد آن را که فعل کند پنج شش دفعه
که رفع شود در ساعت علاج مانده گی و خستگی آن است که چرب کند
زخمهای پا را بهر روغن که باشد چابک شود در ساعت یا که بنشیند
در آب اگر تابستان باشد در آب سرد و اگر زمستان باشد در آب

وجع الورک

گرم باید از زانو آب بالاتر نیاید علاج خوارش دست و پا هرگاه عارض
شود بر دست و پا آب را بسیار گرم کرده و مشتی نمک در آن بریزد و بگذارد
دست و پای خود را در آن آب که ساکن شود باذن الله تعالی تمام شد رساله
محمد رازی رحمة الله علیه معجون جهت صداع نافع است و مایل باعتدال است
و مداومت آن در رفع عوارض عصب و صداع مجرب است هلیله کابلی
آمله مقشر بلیله پوست هلیله زرد اسطوخودوس از هر یک ده مثقال
و صلب پنج مثقال عاقرقرحا سه مثقال گرفته و بیخته با مویز دانه بیرون
کرده بوزن ادویه بسرشند شربتی یک مثقال نیم حب اسهال بجهت
مسلول و سرفه گرم و خشک صمغ عربی و کتیرا و مغز بهدانه و تخم خطمی و رب
السوس تخم خشخاش و تخم خرفه و قند سفید از هر یک سه درم مغز بادام
و باقلای مقشر و مغز تخم خیار و تخم کدو از هر یک پنجدرم با لعاب بزر
قطونا حب سازد دوای درد دندان عاقرقرحا و مویزج از هر یک سه
درم تخم مرو یکدرم با آب گشنیز تازه بیست مثقال و شیر گاو ده مثقال
جوشانیده و حب ساخته در دندان نهند و اگر سداب تازه با مویز
سیاه بکوبند و بدندان نهند همان عمل کند سفوف سورنجان نقرس
و مفاصل و عرق النسا را نافع است سورنجان مصری ده درم سنای مکی
هفت درم پوست هلیله زرد آرد مغز بادام مقشر از هر یک سه درم
زعفران نیم درم سقمونیا یکدرم قند سفید سی درم اگر ماده بلغمی باشد
تربد سفید یک مثقال سقمونیا نیم درم زیاده کنند خوراک دو مثقال
سفوفی که اسهال و شکم روان را نافع است شاه بلوط سه درم مازو
پوست انار و دانه انار بریان کرده از هر یک چهار درم بگیرد و سماق شش درم

تخم مورد

تخم مورد هفت درم کوفته و بیخته سفوف سازند هر خوراک دو مثقال
سفوفی که بیخ دندان را محکم کند و خون را باز دارد شاخ گوزن سوخته
نمک اندرانی سوخته پوست هلیله کابلی گل سرخ از هر یک ده درم گلنار
یکدرم کوفته و بیخته و بسرشته و بدندان نهند قرص کدو [illegible] صمغ
عربی و نشاسته و کتیرا و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم
گلنار فارسی و اقاقیا از هر یک یکدرم و نیم کوفته بلعاب بزر قطونا سرشته
قرص سازند دو درم بشیر و تخم خرفه مالند قرص کافور یرقان و تب گرم را
سود دارد بگیرد زرشک منقی طباشیر گل سرخ از هر یک هفت درم
تخم کاهو تخم خرفه تخم کاسنی از هر یک سه درم مغز تخم کدو مغز تخم
خربزه گرگ از هر یک پنج درم صندل سفید رب السوس از هر یک
دو درم کافور یکدرم با لعاب بزر قطونا سرشته قرص سازند و هم جهت
بواسیر مقل ازرق پنج مثقال در آب کنند تا دو روز به خیسانند بعد از آن
پیه کوهان شتر و روغن گل سرخ از هر یک ده مثقال موم سفید سه مثقال
با آتش ملایم گداخته چنین که اندک سرد شود در آب کشنیز ریخته مرهم زنند
و دو دانه زرده تخم مرغ در آن سرشته بر موضع بواسیر نهند که نافع است
جوارش خوزیا جهت اسهال سفلی و تقویه معده و جگر و رفع رطوبات
معده و امعا نافع است و دانه انگور که از سرکه استخراج کرده باشند بجو
داده نرم صلایه کرده و سی و پنج مثقال مورد و شصت مثقال زرنب
نبطی و گلنار فارسی و جوز بوا و کزمازج از هر یک ده مثقال و کندر [illegible]
و سعد کوفی و مصطکی و سنبل الطیب از هر یک پنج مثقال با شکر قوام آورده
دو وزن ادویه بسرشند شربتی دو مثقال طریقه توتیا ساختن روح بجهت

مقل را در آب کور به خیسانند

سعد کوفی بجهت فواق خوب است

چشم زدوع را ریزه ریزه نموده بقدر نخود وقدری فلفل دراز کوبیده قدری
آب لیمو براو افزوده بازیبق صلایه کرده و بکار برده که نافع است دیگر جهت
آب ریختن و سرخی و زید و ورم و شدت بسیار نافع است جنبره انزروت
سفید جزو زرد نبات سفید زنده زرنک اجزا را بوزن در آورده و کوبیده
و با حریر بیخته بوزن در آورده و تخم کنیده کردک بکنه جوشش داهن و زبان
کل ارمنی یک مثقال نیم توتیای هندی نیم مثقال کوبیده و با نکث بدان
مالیده و آب کردک را در دهن نگاه داشته و بعد آب را بریزد و همین
ریز و همیاد ابخورد از برای سوء الهضم مصطکی رومی اشنا دو دو مثقال سوده
و نگهداشته و بعد نبات سفید را بر آتش گذاشته و تخم مرغ را بازردی
و سفیدی کف گرفته و صاف نموده و بقوام آورده فرود آورده در قوام
بسردی رسد سوده مصطکی را کم کم بقوام لقه داده و دسته زده که ممزوج شود
و بعد در ظرف چینی بگذارد هر روز دو مثقال ناشتا تناول نماید از ترشی
و سفیدی و بادی پرهیز کند از برای درد چشم نشقر یک مثقال پوست
هلیله زرد یک مثقال زردچوبه یک مثقال مغز هسته الاملج دو مثقال زاج
سفید شیرین یک مثقال کف دریا یک مثقال نبات سفید دو مثقال
نبکوه سه مثقال کنجیده دو مثقال تریاک نیم مثقال باهم صلایه کرده
و بر چشم کشیده شاف چشم تریاک یک مثقال ریوند چینی یک مثقال
زاج سفید یک مثقال بنور یک مثقال مغز هسته الاملج سه مثقال
با سفیده تخم مرغ خمیر کند و شاف سازد و بر درد چشم کشند شاف
لاجورد توتیای کرمانی پنج مثقال جزو زرد یکمثقال توتیای هندی نیم مثقال
با پوست سیاه املج و شاف سازند و بر چشم کشند دیگر توتیای زدوع را

پنج مثقال

پنج مثقال پوست هلیله زرد یکمثقال زعفران نیم مثقال نبات سفید یکمثقال
با آب لیمو پرورش داده و صاف بیند در چشم کشند نسخه دیگر صدف پنج
مثقال نشادر یکمثقال زهره خروس یکمثقال زهره روباه یکمثقال زهره ماهی
یکمثقال و صدف را بوزرا بیند با آنها صلایه کرده و بر چشم کشد لکه چشم را
می‌برد لعاب دارد چنبره کف دریا اسفرزه نبات سفید کنجیده صلایه
کرده بر چشم کشد مرهم جهت زخم موم سفید زردچوبه سفیداب
گداخته روغن گاو مجموع اجزا را در روغن گاو داخل نموده بر بالای آتش
گذاشته تا نیک گداخته شود بعد از آن زردچوبه را داخل نموده در ظرف کرده
در وقت ضرورت بکار برد تو بجز مجوف ریوند چینی سنای مکی حب السلاطین
صندل سرخ معجون جهت دفع رطوبت عاقرقرحا دو مثقال جنطیانا دو مثقال
عود خام دو مثقال بادیان رومی دو مثقال زعفران یکمثقال زنجبیل دو مثقال
تخم کرفس دو مثقال تخم زردک دو مثقال عسل سه برابر جهت درد
دندان ورد یا سینه کوشت بن دندان واکله زرنیخ سا بیده قدری سوده
حنای بارک اسفرزه سا بیده اجزا را با سادی سفیده تخم مرغ خمیر کرده
در پوست تخم مرغ کرده تخم را او محکم در گل حکمت گرفته در زیر آتش کنند
تا بسوزد و بعد بیرون آورده نرم سابیده و کردک سا ساند و در وقت ضرورت
بکار برد در بن دندان و لبها را بهم گذاشته بعد از دو دقیقه با انگشت جوف
لبها را مالیده لبها را از هم بگشاید بعد رطوبتها که جمع شده بریزد و بعد
با آب معتدل بشوید ایضا جهت رطوبت تخم اسفند با جوز سرو نرم
کوفته قدری از آن در آب جوش بیند که نصف آب باقی ماند بعد غرغره
نموده بعد از آن قدری از آن اجزا سا بیده خشک بیاشند بر بن دندانها

وایضا بزر البنج را در سرکه شیره کشیده مضمضه نمایند وایضا بزر البنج را
با تخم پیاز و پیه بز بخور دهند ایضا کافور نافع است طریق استعمال کافور
این است که کافور را در سر دو رو گذارند و قدری موم در روی او بگذارند تا
بمانند وایضا گلاب با سرکه گرم کرده مضمضه نمایند که نافع است بجهت دردی
که گاهی در قضیب افتد و گاهی در خایه و گاهی در زانو بجهت آن بخورد اهلیلج
و آمله و شیر ترنج هندی و با قرفه و نوشادر و فلفل و تخم کشند تا و مقل
یک استاره و مقل را با آب مویز حل کرده و داروها را بدان حل نموده و در شربتی
شربتی سه درم خوراک یک مثقال باب در بیان سنای مکی و طریق خوردن
آن اگر سه درم سنای مکی را با شهد بخورد قوت باه بیفزاید و پشت را
قوت دهد و در تمام اعضا روشنی بهم رسد و اگر با شکر بخورد حرارت
جگر را فرو نشاند و اگر با گل قند بخورد جمیع درد بدن را دور کند و در شبها
آورد و اگر با نبات بخورد اعضا را قوت دهد و در تمام اعضا روشنی بهم رسد
و اگر با قند بخورد صورت را سرخ کند و اگر با روغن گاو و شکر بخورد به
هیچ علت مبتلا نگردد و اگر با مسکه گاو بخورد دماغ را دایم تازه دارد و خشکی
دل را دفع کند و اگر با دوغ بخورد و اگر زحیر داشته باشد نافع باشد و کسی
که در شکم باشد فرو ریزد و اگر با شیر گاو بخورد رنگ را صاف کند و سینه را
قوت دهد و اگر با شیر گوسفند خورد قوت شهوت جماع دهد که محبوب را
خوشحال کند و اگر با شیر آهو خورد چندان پشت و اعضا را قوت دهد
که روزی ده اسب تازی از سواری هلاک کند و اگر با شیر شتر خورد
دایم فرحناک باشد و اگر عورت بخورد بطریق دختر گردد و اگر با خرمای خشک
خورد بوی دهان را خوش کند و اگر با آب خرمای تر خورد هرگز در گرسنگی و تشنگی

هلاک نگرد

هلاک نگردد و اگر با آب انار بخورد صفای سینه بهم رساند و اگر با آب برنج
خورد قوت ناطقه بهم رساند و اگر با آب هندوانه بخورد هر چند سال بسیار
داشته باشد پیری بدو ننماید و اگر با شیره آمله خورد دفع بلغم کند
و اگر با شیره لیمو خورد کرم شکم را دور کند باب اگر زهره گاو و عنزد نیل (?)
زن بخورد دشتاق (?) شود اگر خر نر خردوما (?) رگزیده باشند سود دهد اگر
زهره بز در گوش چکانند کری را ببرد اگر زهره بز را خشک کنی و با ...
در چشم کشی درد چشم را سود دهد اگر شاخ بز کوهی را در زیر بالین زن
نهند هر چه در بیداری کرده باشد همه را در خواب باز گوید هر کس را باد
سموم زده باشد اسپند باید بخورد به شود هرگاه کسی تریاک خورده
باشد که بیم هلاک باشد بستانند سه درم فلفل سیاه بسایند و فرو برد
در حال خلاص شود آبله هرگاه چشم را بگیرد زهره آدمی را در چشم کشد آبله را
ببرد اگر کسی را خون از دماغ رود سرگین گاو را گرم کند و طلا کند بر پیشانی
باز ایستد هرگاه کسی را جراحت زشت باشد و بهیچ وجه به نشود پشم شتر را
بسوزانند و صلایه کنند و بر آن جراحت پاشند خشک شود هر کس پیه پلنگ را
بگدازد و بر روغن گل بیامیزد و بر بینی مالد برطرف شود هر که را موی چشم
برآمده باشد و اندکی خون خروس را در چشم کشد دیگر موی بر نیاورد
هر که را مار گزیده باشد شکم موش را بشکافد و بر زخم نهد در حال
زهر را بکشد و اگر موش را بگیرند و دم او را ببرند و در خانه رها کنند موشان
تمام بگریزند و هر که نیلوفر را بکوبد و بر رو مالد نشان آبله را ببرد هرگاه مقعد
بیرون آمده باشد مورد را بکوبد و پشت را در آنجا مالد بجای خودش باز رود
و هرگز بیرون نیاید هرگاه کسی خون شکم داشته باشد هر روز شاهتره بریان

کنند و بخورد خون شکم بسته شود هرگاه سوسن را با سرکه تر کنند و خشک کنند
اوده کشنیز
الکاه زکام کهنه را ببرد جهت باد لقوه گوشت کبوتر بچه را با گوشت فاخته
با شیر گاو باید داد هرکس سر بز کوهی را با دم او بسوزاند و خاکستر او را با روغن
بز بر قدم مالد در راه مانده نشود اگر گوشت خارپشت خورد سپرز را ببرد
و اگر ارد کنار و ارد گندم و کشک بریان کنند بخورد خون از شکم باز دارد
اگر مورد با پوست انار بجوشانند و بر او نشیند مقعد بجای خود رود هرکس را
خون از قضیب بیرون آید گاهو با شکر خورد نافع است هرکس را بول اسیر آزار
کند اسپند را در دست گرفته هفت نوبت آیة الکرسی خواند و بر او دمد و در
تنور گرم اویخته بر سر آن بید زیر جامه بایستد تا دود اسپند بر او آید شفا
یابد اگر آب کنار بگیرد با عسل بجوشانند و بخورد دو سیر برطرف شود اگر تخم
خورد
پیاز با روغن بریان کرده با شکر خصیه باد گرفته را سود دهد اگر موی سر
زن را سوخته خاکسترش را با سرکه مرهم سازد بر جراحت نهد به شود
هرکس زعفران در چشم ریزد سفیدی را ببرد هرکس سرگین موش را با عسل
بیامیزد و در چشم کشد ناخنه را دفع کند هرکس سیر را بسوزاند و با عسل
صلایه کرده جراحت را به سازد اگر چند مورچه سواره را خشک کرده صلایه کند
و در آب سرد سرشته موی را بکند و بر جایش مالد دیگر موی بر نیارد باب
در شاف ملوک مامیران ریشه مرجان مروارید ناسفته یاقوت ریزه
حضض بلیله توتیای کرمانی زنجبیل انزروت کثیرا زعفران شاف میر
نی در هلیله زرد صبر زرد صمغ عربی مردارسنگ را غسل کند اجزا را چون سرمه
کرده داخل اسم خوب کوبیده و صلایه کنند بعد شاف سازد و وقت حاجت
بکار برد معجون سلیمانی جهت قوت دل جدوار مصطکی زعفران افیون مشک نافه

افیون زا

افیون را در گلاب خیسانیده بعد از آنکه حل شده صاف نموده در آفتاب
بقوام آورده اجزا را کوبیده داخل کنند خمیر نموده بقدر ماشی حب سازد
هر صبح یک ماشی و شام یک ماشی تناول نماید جهت قوت باه بگیرد
تخم زردک تخم شلغم تخم ترب تخم تره تیزک تخم پیاز مغز چلغوزه
تار چینی قاقله خرفه کباب چینی تودری مغز بهدانه دارچینی مغز پسته
مغز فندق مغز کنجد بهمن سرخ بهمن سفید زعفران تخم کرفس مصطکی بادیان
قرنفل جوزبوا زنجبیل قاقله کبار کوبیده سه وزن عسل کف گرفته ادویه را
در او ریخته و بر هم زده تا معجون شود صبح یک مثقال و شام یک مثقال بخورد
جهت دفع جرب پوست هلیله پوست بلیله آمله مقشر روغن گل سرخ حنا
با سرکه خمیر کرده و روزی یکدفعه استعمال کنند جهت دفع کچلی پوست انار ترش را
چون کوبیده و شیره او را گرفته و سر را با آن آب بشوید و بعد پوست انار ترش را
کوبیده و بر سر بندد که مجرب است سیمیات بگیرد مرغ یا کبوتر و تشنه را
پرکند از آن پرها چنانکه موضع خالی نماند باشد سرش را بموم سفید محکم بگیرد
پس از بر زیتی بگیرد قدری نوشادر و ما قرقره خاک نرم بیاید و دانه
او را فرو نهد هرچند جمع بشود شغفه کند و بریزد پس اهنی را در آتش گذارد
و بعد بر زبان گذارد بگیرد قدری زیبق و شب یمانی صلایه نموده پس
بیتاند زهره گاو و گل حکمت بمال او را بگو بید و آب او را گرفته آنچه صلایه
کرده باشند با نمک آب بیامیزد زبان داغ و بیالاید هرچند
انگشت سوزان بکف دست نهد بگیرد طلق محلول و با کافور بیامیزد تا مثل
خمیر شود پس انگشتان را دو بار بیالاید و هر بار خشک سازد پس آنها را
بر افروزد در آتش و قدری فرو سازد دیگر طلق محلول را بر جا مالد و آن جا را

بجهت خنازیر کرم کوهی را
بکوبید کمی گرم کنند روی آن
بعد بگذارد روی خنازیر
صبح یک دست بگذارد تا عصر
و عصر یک دست بگذارد تا صبح

عنبر اشهب مشک خالص
ماء نیسان شیره عنبر را نشتر
با گلاب صلایه کنند
و حب سازد بقدر نخود
هر صبح یکدانه بخورد در سن
و ضعف بخورد هرگاه زور
آورد ترشی خورد که
نفع کند

دکل حکمت

چنان مالد که چینی وشلغمی دران نماند پس آتش افروخته براو نهد وکوزه سربا ی
آن بسوزانند بگیرد قدری سریشم ماهی شفاف سفید تازه وبگدازد ودر
کوزه نو ریزد آنرا وبگرداند تا همه اجزا دران کوزه برسد چون سرد شود آب زلال
دروی کنند وبعد از آن خورده بردارید با سرکه کهنه نیک چرب سازد
سیاهی وسفیدی را ببرد اگر خواهی که نشود پاره کاغذ را با پلنگ
ترکی وتخم مرغ با شیر بردی بمال وبردی چیز نویس ودر آتش هرکس
چشم باز در آب نهد وبرچشم کشد چشم را روشن کند اگر در آشیانه کرکس سنگی
یابند سفید چون در دهان گیرند اگر مغز اورا با قطران خام در روغن
زیت بیامیزد ودر بینی کل بچکاند موی آورد اگر زهره کلاغ سیاه با زهره گربه
سیاه بیامیزد وبر موی مالد تا زنده باشد موی او سفید نشود واگر استخوان
اورا خشک کنند وکسی را که جادو کرده باشند در زیر او دود کنند شفا حل
شود اگر زهره هدهد را با جلد بسوزانند و برچشم کشند سفیدی را از چشم ببرد
اگر منقار اورا با دندان مرده برکفن مرده بپیچند ودر زیر بالین کسی نهند هرچه
کنند بیدار نگردد واگر سر اورا با خود دارند دارنده اورا هیچ داوری نباشد
واگر پر اورا واستخوان مرده را وموی خرگوش را وبرگ رز را زیر بالین کسی نهند
هرچه یاد کنند بیدار نگردد سرگین کبوتر همه زنگها را از جامه ببرد واگر گندم آرد
آرد باقلا را خمیر کرده بکبوتر دهند بعد از آن هرکس سرگین اورا بخورد اگر قلی بول
وسنگ مثانه را رها کند اگر چشم کبوتر را بخورد کسی دهند اگر با وقت [illegible]
بخورد کبوتر بچه دهند در حال بکشند اورا بغایت نیکو شود واگر در آب سرد نهند
درهم چینی است تمام جواهرات واگر موی دنبال شتر مست را بگیرند ودر جائی
که شراب خوردگان باشند میان ایشان دود کنند عربده پیدا شود واگر جا اهو را



باشیر دختران بکوبند با پنبه کهنه برچشم ببندند شفا یابد اگر زهره [illegible] را
درچشم کشند سفیدی را ببرد واگر با روغن خالص بیامیزند ودرنی با پاره
پشم بجود برگیرد درحال باز گردد واگر مغز اورا در خورد کودک دهند درحال به
دل نکند واگر در جائی که موکنده باشد بمالند موی بیاورد واگر خشم
سگ را بر جائی مالند موی را ببرد اگر شیر اورا بخورد کسی دهند که بچه
در شکم او مرده باشد درحال آزاد شود واگر چشم سگ ازرق را با سنگ
مقناطیس در چشم کشند بعد از نه روز [illegible] در چشم ایشان ببیند که در روز
اگر مغز روباه بر جائی مالند موی آرد حکما گفته اند با زهر او در سرش دو مغز
باشد یکی سفید ویکی سیاه اگر آن مغز سفید را بر جائی که موی اورا تراشیده
باشند بمالند دیگر موی نیارد حکیم جالینوس فرماید هرکس موی سر
آدم مرده را بسوزاند وخاکستر اورا با سرکه مرهم کند وبر جراحت
نهد به شود اگر زنی دشوار زاید خاکستر سر موی مرده را با گلاب طلا کنند
بر سر زن نهند بار حمل نهد اگر زهره آدمی را درچشم کشند سفیدی را ببرد
اگر دندان مرده را کسی در دندان گذارد درد دندان را سود دهد اگر شیر زن
با [illegible] بسازند ودرچشم کشد سفیدی را از چشم ببرد هرگاه دندان کودک
بیفتد پیش از آنکه بر زمین افتد اورا در پشم گیرند هر زنی که با خود
دارد آبستن نشود هر که ناف کودک را با خود نگاه دارد از قولنج ایمن باشد
اگر زنی بچه در شکم مرده باشد چشم اسب را در زیر او دود کنند بچه
از وی جدا شود اگر دل اشتر را زن بخورد دیگر بار نگیرد اگر زهره گاو
با روغن بر خصیه بمالند درد تسکین دهد اگر کسی را پیکانی یا مانند آن
در جراحت مانده باشد سرگین گاو با روغن گاو بجوشانند وبر جراحت نهند

بردن آورد دیه سازد هرگاه زهره لها و با گل حکمت بیامیزد و بر جراحت
نهند خوب شود **عمل قمر** برادهٔ روح زحل مشتری شمس زهره
اول روح را هفت مرتبه آب کند و در خون آدمی بریزد و بعد گداخته
نقره را داخل کند خوب جرب گداز نماید بریزد و براده کند و بعد
قلع و سرب را بگدازد و براده کند و بعد زهره را سه مرتبه تنقیه کند
و براده کند و بعد شمس را چهار مرتبه گداخته در عرق گوگرد بریزد خاک
سرخ میشود جمله اجزا را در میان ظرف کاشی کرده و هفت مثقال و نیم
زیبق داخل کرده با صفرت البیض سحق کرده تا زیبق ناپدید شود و بعد
ده مثقال دیگر زیبق داخل کرده و چهار روز با سرکه سحق کرده تا زیبق
ناپدید شود بعد در میان پیاله کاشی کرده بالای آتش ملایم گذارد
و صبح بردارد و جوهر را از آن جمع کند و خاک سیاهی در ته پیاله باشد
دور بریزد و جوهر را وزن کند بقدر نصف او زیبق داخل کند
و با سرکه سحق کند تا دو روز بعد در پیاله کرده بالای آتش ملایم تصعید
کند تا چهار ساعت بعد بردارند و جوهر را جمع کند با روغن بزره و سرکه
برابر سحق کند تا یک روز بعد در شیشه کرده با گل حکمت گرفته در بالای
آتش ملایم گذارده تا دو ساعت تدویر تمام شود بعد بردارند شیشه
را بشکنند شیشه را در برگیرد با رجیه سرخی یک بر صد بر زهره طرح کنند
**عمل زرنیخ** زرنیخ را تا سه روز روزی سه چهار بار با دل بشوید و بعد از آن
سه بار دیگر با آب نمک بشویند و بعد از آن سه روز در میان دیگ با روغن
بجوشانند تمام است **عمل کبریت** و سفید کردن او کبریت را بگذارند در میان
ظرف آهنی قدری عسل بدهند باو تا آب شود بقدر پنجاه دفعه بریزد در میان

ابت

آب قلیاب و سفید خواهد شد **عمل تکلیس قمر** دو مثقال قمر حکم نموده در میان
بوته گذاشته دو مثقال دو مثقال اشکنه در زیر و دو مثقال بالای او فرش
نموده و قدری شیشه صلایه کرده بالای آن بریزد و بعد از آن بگذارند در زیر آتش
تمام یک روز و یک شب مکلس میشود طرح بر دو بمشتری یکی بر صد **جهت هاضمه طعام**
و درد دل کهنه بگیرد هلیله سیاه هلیله زرد زنجبیل بلیله آمله زنیان
و دانه نمک سیاه نمک ترکی نمک طعام نمک شور فلفل تنکار
همه را کوفته بیخته و در آب نارنج خمیر کرده بقدر مغز فندق حب کرده بعد از خوردن
طعام یک حب بخورد **ترکیب خاتم خراطین جهت قوت باه** بوزن نیم من خراطین
گرفته و در آب پاک و نمک بریخته بعد از چهار ساعت خراطین را بیرون آورده
خشک نمایند و سه مثقال مشک و پنج مثقال نمک و چهار مثقال فلفل و چهار
مثقال دارچینی همه را با خراطین ممزوج کرده کوفته نگاه دارند از ضعف بر ور
بیست و پنج مثقال با گوشت کوبیده آمیخته کباب نمایند یا قرصه نمایند تا سه
روز میل نمایند و اگر آن شخص پیر باشد تا هفت روز بخورد و از ترشی و بادی
پرهیز نمایند مجرب است **جهت نفخ معده** با دیان ده مثقال زیره سبز یک مثقال
هر دو را علاحده بریان کرده گرم در میان سرکه خیسانیده بعد آن را خشک کرده
قدری نمک داخل آن کرده صلایه نمایند هر صبح نیم مثقال و هر شام نیم مثقال
میل فرمایند **نسخه خط کش** گوگرد بوزن سه روپیه مغز حب سلاطین بوزن
چهار روپیه گنبد سیاه بوزن چهار روپیه سیماب یک مثقال زرنیخ قرمز یک مثقال
همه را سحق و صلایه کرده حب نموده بقدر نخودی در میان شیشه کرده تنکیس نمایند
روغنی که از آن مقطر میشود بر زهره طرح کرده شمس گردد و در چینی یک جو اثر دارد
هفت و نیم گ

دانستیم خط کشی بخدا
...

طریق گرفتن روغن کرچک از قراری است که اول کرچک را پوست کنده
و پوست نازک آن را نیز کنده بعد از کندن هر دو پوست آن را در میان
هاون ریخته خوب بکوبند و در میان دست مال کتان ریخته و ده برابر آن
آب صاف در میان دیگ سفید ریخته کرچکی که در میان دست مال است در
میان همان آب فشره کشیده و خوب فشرده که تمام کرچک فشره شود آب
سفید خواهد شد دیگ را بالای آتش گذاشته و هیمه خشک کم کم زیر دیگ
سوزانیده تا آنکه آب تمام شود مثل حلیم خواهد شد بعد از آن با قاشق
پیکه اورا برهم زده که رنگ آن سیاه نشود و هرگاه سیاه شود ضایع خواهد
بود بعد از هم زدن دیگ را پایین آورده همان کرچک را با ده برابر
آب در میان دیگ دیگر ریخته و برهم زده که روغن ببالای آب بیاید
آن روغن را با قاشق برداشته در میان دیگی دیگر ریخته و ببالای آتش ملایم
گذاشته که هرگاه رطوبتی داشته باشد برطرف شود و روغن باشد روغن را
در میان ظرفی ریخته نگاه دارند و طریق خوردن روغن مزبور چنان است که سه روز
میل کنند روز اول شش مثقال روز دوم نه مثقال روز سیم ده مثقال و هرگاه
روز سیم فعل بسیار بکند این مقدار را بخورد دیگر فعل نکند تخم عناب یک مثقال
تخم خرفه یک مثقال تخم کاهو یک مثقال این ها را بر روی آتش نیم کوب داده در میان
یک فنجان عرق بید ریخته میل نمایند و غذای آن روز قبل خوردن روغن
باید شوربا برنج بخورد و روزهای دیگر که روغن میخورد غذای آن ترحلوا و گوشت
بره بوده باشد و از بیداری و حرکت و ترشی پرهیز نماید تیزاب حکیم آلهی میسو
زاج سفید زاج سیاه شوره داخل هم نموده تقطیر نماید بعد از تقطیر دو نخود نقره
۲۰ ۱۲ ۶
داخل تیزاب نمایند تا حل شود که رایحه از قمر داشته باشد بعد زیبق را

در میان

در میان آن انداخته تا حل شود یک شب بماند حل خواهد شدن بعد زیبق را
از تیزاب باشستن آب شیرین بگیرد بعد زیبق را خشک کرده به دو وزن
زیبق نشادر افتابی داخل نموده صلایه کنند بعد از صلایه اجزا را در میان
شیشه ریخته تصعید نماید با آتش شدید بعد اجزا در محل نمناکی گذارد تا حل
شود بعد از حل باز تقطیر نماید با آتش بسیار نرم اگر هم نیاید رد با رفق
نماید تا آنچه هست بیاید مسهل تمرهندی زرشک آلو سیاه آلو بخارا هلیله سیاه
۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۲۰ ۱۳۰
هلیله سیاه اجزا را جوش داده شیره بکشند بقدر کاسه ده مثقال شکر سفید
۲۴
علاوه نموده بنوشند طریقه اکسیر از دارا شکنه ده مثقال و مساوی آن قلع و کبوتر
ریزه کنند و با هم سحق نماید در میان چاه آب یک پهلو بیاویزند تا حل شود
بعد بگیر از طلای خوب یک مثقال و براده کنند و سه مثقال از آب مذکور بخورد طلا
دهد و در میان دیگ آب گذارد تا طلا حل شود و اجزا دیگر جدا نباشد و بعد
اشیاها را در میان شیشه کردن گچ کرده در میان دیگ آب گذاشته تقطیر کنند سه
دفعه و بعد آب را قسمت کنند سه قسم و قسم قسم بخورد ارض دهد در میان
دیگ آب تا عقد شود و بعد حل کنند و رطوبت تا آبها را پس بگیرد بعد از آن
تصعید کنند و نمک اورا بگیرد از نمک نیم و از ارض یک و از آب سه دوا را
ممزوج کنند و آبها را در میان دیگ بخورد ارض دهد تا عقد شود از او یکی
بر هزار قمر طرح کنند شمس شود ان شاء الله

روغن سیاه دهن
بعد از آن از آب
قلع و دارا شکنه
بخوردی روغن بده تا
شمع گردد زیبق عقد
است
نوع دیگر بدار آتش
زنگبیریست از گذاری بدار آتش
بسازی از شیره زعفران فنش
چه باشی کرده تشمیع وی اول
دهی شنگرف روغن را از آن حل
از او بر نقره اندازی دهد رنگ
زر دهد
یکی از آهن ریزه سه سیماب
بسا مهر دور ابا ملح با آب
که از دنگی سرکه تو در وی
سواد دش راهی شود پیاپی
در او قلقند اندازی تو هر بار
که ایشان را نمودن او کند یار
از او تصعید کن سیماب بستان
مکلس کردن آهن چنین دان
مکلس کردن سرب قلعی
تو خواهی سرب بستان خواه ارزیز
بیاور بخوهی زرین دو دیگر
هر آنچه از وی سواد آید برون شوی
نگهدار شش زگرد خاک نیکوی
مکلس گردد او با رونق نور
سفید خوب گویا هست کافور
گر اندازی تو در خل مقطر

بگیر هفت وقیه زاج لاری و هفت وقیه بوره قلم و هفت قسمت کن
قسمت اول را تقطیر کن بر قسمت دویم و همچنین تا هفت قسمت تمام شود
بعد انچه آب مقطر دارد هم وزن عقاب نماید و چهار قسمت کند عقاب را
و مجموع آب را بریزد بروی یکقسمت عقاب و از ان قسمت بر قسمت دویم
و سیم و چهارم بعد به تنهایی تقطیر کند که دهنی شود لاکبرق نگاه دارد
تا وقت حاجت بعد بگیرد زیبق مصعدی که پنج نوبت با زاج لاری و نمک
طعام مصعد کرده باشد شصت مثقال و از قلعی که در میان کله کو سفند تنقیه
کرده باشد شصت مثقال و از زیبق زجاج شصت مثقال زیبق را با قلع
سحق و صلایه نماید با نمک که سواد آن برطرف شود بعد خشک نماید و زیبق
مصعد داخل کند و خوب صلایه نماید و در میان شیشه کرده سر شیشه را
محکم نماید و در حل گذارد تا دو هفته بعد شیشه را بر داشته اجزا را بیرون بیاورد
و سحق و صلایه کند و در میان شیشه کند و باز در حل گذارد تا دو هفته که مجموع
حل خواهد شد روغنی خاکستری رنگ روغن را نگاه دارد تا وقت حاجت
بعد بگیر از کوگرد و از شنجرف و دار اشکنه و در سنجت این اجزا را سحق
۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵
نماید و در میان دو کاسه کند که کاسه زیرین کعب داشته باشد و اجزا
در میان کعب کاسه باشد و کاسه بالا جفت شود و سوراخ داشته باشد
هر وقت که دود سفید خارج شود سوراخ را بگیرد و چهار ساعت آتش کند بعد آتش را
موقوف نماید و گذارد تا سرد شود که در دور کعب اجزا جمع شده باشد
برداشته صلایه کند از ان دواب تا یکروز بعد در میان شیشه بلور کرده و از
دواب مقابل بر سر آن ریخته بحل گذارد تا دو هفته که مجموع حل خواهد شد
آبی مثل خون این است مفتاح اعظم و دهن لاکبرق بعد بیار یک مثقال شمس را

و براده کن اگر ورق طلا باشد بهتر است و در میان کاسه چینی کرده یک مثقال
از این دهن بر سر آن ریخته و صلایه نموده در میان دو فنجان کند و در حمام ماریه
شد و صل را محکم نماید و یا در میان دو شیشه کوچک کرده در حمام گذارد حمام ماریه
و سه پایه از چوب قرار بدهد که حرکت نکند که تخته در زیر دیگ و تخته بالا باشد
که سر شیشه از تخته بالا بیرون باشد غرض حرکت نکردن شیشه است و در هفت
روز یکدفعه سر شیشه را باز کند و یک مثقال روغن علاوه نماید تا چهار مثقال
شمس روغن بخورد بعد بیرون بیارد و منقطر نماید و هر از بیست مثقال روغن چهار نخود
دهنه فرنگ طلایی در آن ریخته و چهار روز شیشه را در میان خاکستر گرم جا نماید بعد
یک مثقال بر ششصد مثقال سرب طرح نماید و قدرت خدا را مشاهده کند عمل شیخ محمد
بگیرد چهل مثقال عقاب و چهل مثقال توتیای هندی و با هم سحق نماید و تصعید کند
و مصعد را گرفته باز مقابل توتیا کند و تصعید نماید تا چهار مرتبه هر دفعه توتیا مجدد
کند و ارضیه را نگاه بدارد و بعد سه دفعه با زاج لاری تصعید نماید هر دفعه زاج را عوض
نماید که عقاب مثل یاقوت شود بعد ارضیه که از توتیا باقی مانده در میان بوته آب
نماید که جسدی مجمر خواهد شد بعد بیارد چهل مثقال شنجرف و تنقیه کند در میان
ماء النحاس بطریق معلوم و بعد در میان چغندر تنقیه کند و بگیرد از عقاب مجمر دار شنجرف
۱۴ ۱۴
بدبر و از مس مجمر مس را براده کند و داخل نماید و در میان کاسه چینی سحق و صلایه
۱۴
کند و هفت مرتبه حل عقد کند در میان بوته حدید سر دگرم نماید و هفت یوم تا مفتاح
که ذکر شود سحق و صلایه کند بعد مثقالی بر دوازده مثقال قمر طرح کند طریق مفتاح
بگیر هفتاد مثقال روغن تخم مرغ و هفتاد مثقال شعر و هفتاد مثقال زاج لاری
با هم سحق کند در میان شیشه کرده بحل بگذارد سه هفته هر هفته زبل را عوض نموده
بعد تقطیر نماید که روغن یاقوتی خواهد آمد این روغن را بسحق و صلایه بخورد اجزا بدهد تا شمع شود

۱۵۷

یا مجید

**عمل مجرب** بگیر زاج سفید را و مکلس نمود و شوره لیمار خوب هر کدام هفت
اوقیه بوده باشد و هفت قسمت نماید قسمت اول را مقطر کند بر قسمت
دویم و قسمت دویم بر سیم و هسم چنین تا هفت قسمت تمام شود آب را نگاه
دارد تا وقت حاجت بعد بیارد سم الفار سفید ۲ مثل نخود و با قلا کند
و در میان خمیر آرد جو که با سرکه گرده باشند گذارد مثل کاج و دمس دهد تا
خوب پخته شود و سه دفعه این عمل مکرر نماید بعد سم را گرفته با نمک مکلس
سحق و صلایه کرده و مفتاح فوق بخوراند و بعد مفتاح را بردی آن ریخته
انبیق را سوار کند و آب را از آن بگیرد و آتش را تند کرده تا سم مصعد
شود بعد بگیرد از سم مصعد و از قمر و از زیبق مصعد در میان کاسه چینی
۱۵ م ۱۵ م ۱۵ م
کرده از مفتاح سه روز در سحق و صلایه بخورد اجزا داده و شب تشویه بعد
آنچه بماند بروی اجزا ریخته در میان شیشه و در حل گذارد تا هفت روز بعد
بیرون آورده و انبیق را سوار نماید و آب را از آن بگیرد در سحق و صلایه
بخوردان بدهد تا مجموع آب را بخورد بعد در میان شیشه یا ظرف چینی کرده
دمس بدهد بعد بردارد و یک مثقال بر هفتاد مثقال طرح نماید که از قال
ده هفت بیرون آید ان شاء الله

---

مفتاح روی زیبق

| | | |
|---|---|---|
| عقاب | شوره | نمک قلع |
| نمک قلقام | زاج سفید | زاج سبز |

بعد از صلایه شش قسمت شود در شش
قرع تقطیر روی یکدیگر بعد مفتاح را
روی زیبق ریخته تقطیر بدهد به ارض
تا زیبق دهن شود بعد از دهنی نجرق
را در خندق ابلیس کرد بعد دهن
زیبق را تقطیر کنند الی نجرف داغ
میشود

سم را با ارکل طلع بده تا چهار مرتبه
بعد ۳ مرتبه در تقطیر بگذار
نماید طلع بده بعد با نمک تکلیس تصعید

بکیرند لاک پشت صحرائی را و سر ان را بیرون آورده پنجاه مثقال زیبق در دهان ان
ریخته بعد گلوی ان را محکم با کناره قصب والیچه ببندد بسیار محکم بنوعی که بریده نشود بعد اورا
بر پشت بخوابانند اگر ممکن شود تا زنده است مخرج ان را هم ببندند اگر نشود
بعد از یک شبانه روز که بمیرد مخرج بولش را هم ببندند مضبوط با گل حکمت بگیرند
بگذارند که خشک شود بعد بکارک گودی بکنند که دور ان یکارک و عمق یکارک بوده
باشد ده من تر سرگین گاو را پنج رسد نموده هر رسدی روی رسد اول را
قدری در گود ریخته لاک پشت را در همان گود به پشت برروی سرگین گذارند و چهار رسد اول را
برروی ان گذارده آتش در او نهاده تا خود بخود درگیرد بعد از انکه خود سرگینی که از خود
می افتد که آتش افسرده شده رسد دویم بعد از ان رسد سیم تا اخر بعد
که سرد شد لاک پشت را در آورند و استخوان و اعضای ان را دور کرده در شکم ان زیبق
منجمد شده را در آورده مثقالی ده رسد مثقال نقره طلع شود

سه مثقال و نیم روح را آورده فنجانی ساخته و ته و بالای ان مساوی بوده باشد که بعد از
ساختن و بوبان زدن وزن فنجان سه مثقال و نیم باشد سه مثقال و نیم زیبق را
در ان فنجان بریزند بعد از ان دیگی از گل حکمت که اندرون ان از هر طرف یکارک
وسعت داشته باشد و دیواره دیگ هم یکارک ارتفاع داشته باشد بگذارند
در آفتاب خشک شود بعد از ان نمک نیم کوب بریزند تا دیگ پر شود بعد از ان
فنجان را با زیبق در میان دیگ که عبارت وسط نمک بوده باشد بقدر فنجان گود
نموده بگذارند بعد کوره بسته باندازه دیگ و بقدری که فنجان گنجایش دارد ابلیمو
در ان بریزند و بقدر یک چراغ آتش در کوره نموده بمرور و ملایمت ان چراغ بسوزد
تا سه شبانه روز هر قدر که از ابلیمو کم شود بتدریج بقدر ظرفیت فنجان باز ابلیمو
بریزند

جلا [illegible] سیاه و [illegible] رنگ دو ...
بنا بر [illegible]
[illegible] ... ساعت [illegible]
... در [illegible]
... نیم [illegible]
از کوره و نمی ...
... ان ... ازمک
شعر [illegible]
[illegible]

سا در حد اعتدال کوفته
بپخته شد و ابلیمو را بر روغن
با دام چرب نموده بو بیز
ریخته حبوب ساز نند
و هر روز ناشتا سه درم
ان را خورده برند و هنگام
شب نیز همین مقدار بر
داشت کرم ما الدر ان خورشند
جمیع فواید مذکوره را بخشد
و بهترین دوائی است اگر
تشنه درم تا هشت درم
ان را شب با عرق اسطو
خودوس و گاوزبان
نیم گرم خورده برند و جمیع
جهت مثقال کمر قند اقشد
و مثقال رب گاوزبان
در همین مقدار اسطوخودوس
و در عرق عنب الثعلب
و ماء شیره بجوش شد
و ما لیده صاف کرده
نیم گرم بیاشامند
پنج شش نبض نوعی
اجابت سه یا چهار
دو شب واکثر امراض
و ما بقیه را [illegible]

ابزار ...
[illegible]
در اخر [illegible] ... کذاره ...
... باشد [illegible] ... بعد از ان [illegible]
و بعد از [illegible] ... مثقال [illegible] ... بعد از ان [illegible]
[illegible] ... کوره ... گذارد [illegible]
فنجان را [illegible] ... بعد از ان [illegible]
نقره [illegible] ... مثقال ... نقره طلع شود
[illegible]

تیمه بجفر زرنیخ گوگرد
مقابل صلایه کرده در ظرف
ریخته تصعید نماید تا زرنیخ و گوگرد
بمیزان ببرون بیاید بعد نگاه دارد
و بعد بیاور نمک را با سرکه صلایه نما
تا چهار مقابل نمک بگوید در پیش آفتاب
خشک کنند بعد نمک را نصف نماید
و نصف ان را در قرع ریخته در مقابل
نمک جوهر ریخته تقطیر نماید روی ان نصف
نمک باشد حل شده بعد ان نمک و شوره را تقطیر
کنند روی ان گوگرد زرنیخ بعد تقطیر در تقطیر
تا گوگرد و زرنیخ دهن شود بعد بپاد و چهل دانه

زالو و خون خوراک ان ها بده بعد در کوزه میان شیشه
باشد تا سه روز چیز ان نمانده بعد از سه روز قدری خون بده
بخورانند بعد سه روز دیگر چیزی یا ان ها نمانده بعد از سه روز قدری
نبات بخوراک ان ها بیده بعد از سه روز چیزی میان نمانده بعد قدری خون
جوان بخوراک ان ها بده یا سه روز چیزی نده بعد باز قدری شراب بده در قرار
تا یکماه که سی روز باشد بعد چیزی نده تا ده روز که هم دیگر را بخورند همیانده دانه ان
وقت ان ده دانه بیرون ان بیاورد از کوزه و از ان زرنیخ با گوگرد که تصعید کرده
نزدیک بجفر با چند تخم زرنیخ با محلول طلا سحق و صلایه نموده ریخته در چینی زرد باد دیگ دسی
ده زاده بعد بیرون اورده از دسی با مفتاح فوق صلایه نماید
بر آن بر صفحه چهار ... بعد بپاد در خمر با
بطلکر و نقره ... من سی

[illegible]

۵۰ ۸ مرتبه بسم الله الرحمن الرحیم شاگرد میرزا در یک بریزد با چهار مثقال سه مثقال [illegible]

بیاورد در میان ظرف جدید او شاگرد و یک کاسه البیض سوخته دهد با شیر قلب ۵ در شو [illegible]

با هم و هم ثابت شود و را در گرفت در ده ساعت دفع می شود العلم عند الله بیاورد

ناتوله [illegible] در [illegible] بلاده نماینه از زیر بلاده ده مثقال و پنج مثقال هم شلیله

صلایه شده این پانصد مثقال سوخته و لحاف پنج مثقال جدا خشک نماینه و [illegible] کنند

خچه بود و اگر دفعه اول نشد مکرر نماینه العلم عند الله دو شاه شیرازی سوخته مکرر

نظیم جدا خشک نماینه نرم مرتوا ایضا [illegible] العلم عند الله بیاورند بیک مثقال

براده طلا با ۲ مثقال زیبق ملغمه نماینه در میان فنجان چینی گذارند و فنجان سوخته میان

ظرفی گذارند اطراف فنجان سه مثقال نوشادر سفیده و سه مثقال گوگرد چوب گردد

برید زیر آتش نماینه گوگرد و نوشادر ظرف زیر فنجان باشد و زیر فنجان خالی باشد آتش

نماینه از سوختن آن ۵ دوا ملغم قایم شود سه مثقال ملغمه سه بر سه مثقال قرطی کنند

خوش رنگ و زرد نایاب اگر مثقال دلو مثقال پنج شعله نجره دار آن سکه بزنند

العلم عند الله بیاورند زرنیخ طلائی شسته و شو با آب غوره تا زردی برود

بعد از زرنیخ مذکور ده مثقال و معز گرد و سه مثقال و بلادر سه مثقال و چهار مثقال

صمغ با هم سحق کنند و تصعید نماینه و ۲ ثانی از جوهر زرنیخ و صمغ حلب

و موم سفید و بلور تمام بالمساوات سحق کنند و تصعید کنند حل یکی از جوهر و

یکی قمر و یکی زیبق صلایه کرده با این مقدار و از دو سهم یکی بر بیت و چهار

من شعر طرح کنند رو با سر مقدار مذکور این است

| نمک قلیاب | سفیده تخم | نوشادر | شوره |
|---|---|---|---|
| ۱۰۵ | ۱۰۲ | ۱۰۵ | ۱۵ |
| کف دریا | | | |

[illegible]

سنگ سرمه را بقدر یا فلا خورد کرده در میان بیضه بدر و گذارند بیاید تا گود الا بگذارند

و قدری خاک بروی آن بپاشند و تا چهل روز بالای آن بول کرده بعد از

چهل روز از گودال بیرون آورده بخمیر گرفته دمس داده بعد از دمس ده مثقال

از این و یک مثقال از نمکس بول شده بروی سنگ سماق سحق و صلایه کرده

بعد تخم خشک داروی [illegible] شربت قنع سحق اجزا را بالای کفچه آهنی

گذاشته آب کرده و با نوزده مثقال کبریت بدهد بخورد آن داده تا اجزا

خاک شود و قدری بدهد بدهد شیخ دیگر با اجزا سحق نموده بخشم بکشد دوای درد

دل تریاق مجوف ده مثقال گل بنفشه هفت مثقال قند مکرر شصت مثقال

صفوف ساخته سه درم با آب گرم میل نمایند غذا شوربا و شب تریاق

دوای ضعف معده بده که در میان سنگ دان مرغ است بیرون آورده و

شسته خشک کرده با دو مثقال نبات صلایه کرده سه روز ناشتا میل فرمایند

که از مجربات است و هرگاه سه روز کفایت نکند پنج روز بخورد که هر روز

یک برده را با ۵ مثقال نبات باید بخورد

هو

بیادرو

ده مثقال گوگرد و ده مثقال زرنیخ صلایه کنند و سواد سواد در شیشه کنند و مشاع کشته

سفیده و شوره یک از مشاع چهت مثقال بالای گوگرد بریزد و چهت مثقال بالای زرنیخ

اگر آفتاب باشد در آفتاب و اگر نباشد در زیر کرسی گذارد و تا حدت نشود تقطیر کنند مقطر این

قمر سه مرتبه آب کنند و در این مشاع ریزد و ده یک باید بدهد و آنچه از ضیه مانند

نوع سفید شود به شهاب تقطیر کنند از نیخ مقطر سه بالای ار ضیه بریزد و سه چهار

دفعه تقطیر کنند تا بکلی بی سواد شود و هر دفعه مقطر تازه و بقدری که روی ار ضیه سه بگیرد

لاکن هر دفعه اول با مشاع صلایه کنند و شمع نمو اگر بخشکاند بهتر است اجزا در شیشه

بریزد و مشاع نوع بقدری بریزد که روی ها را سه سه شود تقطیر کنند تا بکلی سواد برود

بعد از هر تقطیر قدری آتش شد کنند که دود از آب شود [illegible] از آتش سه رود بکنی [illegible]

[illegible]

نیکی و بدی ایام ماه فرسی بجهة سفر کردن

روز اول خوب نیست سفر کردن مگر بطرف جنوب روز دوم خوب است سفر کردن
مگر بطرف مشرق و جنوب روز سیم بسیار بد است خصوصا بسمت جنوب روز چهارم
خوب است مگر بسمت جنوب و مغرب روز پنجم بسیار خوب است مگر بسمت مغرب
روز ششم بسیار بد است خصوصا بسمت شمال و مشرق مغرب روز هفتم خوب است
بشرطی که سه قدم پشت بدر خانه برود مگر بجهت شمال روز هشتم بسیار بد است
خصوصا بسمت شمال و مشرق روز نهم بسیار بد است بجهة بودن ستاره
برزمین روز دهم بسیار خوب است بشرط آنکه چیزی بخشد بجهتی که بسه
خانه میرود و بعضی ایام دیگر ایام فرسی مثل ده روز اول است بایستی تقویت
بشرط آنکه ستاره را منظور داشته باشد **الوان روزها** ایام یکشنبه ابلقی
و تیره ایام دوشنبه رنگ مس دارد ایام سه شنبه مایل بسیاهی ایام چهارشنبه کبود
ایام پنجشنبه سفید ایام جمعه زرد ایام شنبه سیاه **نیکی و بدی ایام هفته جهة سفر** ایام یکشنبه
خوب است ایام دوشنبه خوب است لکن کم روزی است ایام سه شنبه بسیار بد است
رنج و مشقت دارد ایام چهارشنبه خوب است مگر شب و دو ایام پنجشنبه بسیار خوب است
ایام جمعه قبل از طلوع آفتاب و یا بعد از زوال خوب است ایام شنبه بسیار خوب است
**مذکر بودن و مؤنث بودن روزها** ایام یکشنبه مذکر باشد ایام دوشنبه مؤنث سفر کردن
زن میانه است ایام سه شنبه مذکر باشد ایام چهارشنبه مؤنث سفر کردن زن بسیار
بد است ایام پنجشنبه مذکر باشد ایام جمعه نه مذکر و نه مؤنث ایام شنبه مؤنث باشد
**الوان اسب برای روز در ایام فرسی** روز اول اسب کهر یا سفید روز دوم نیله یا
سفید روز سیم سیاه و کرنگ روز چهارم نیله یا نشان روز پنجم اسب آل
روز ششم زرد آل روز هفتم کبود روز هشتم ابلق ابرش روز نهم اسب خاکی

نوع سفیه و نوشادر نفطیر کنه در باتی برابر مشاع و نوشادر و نفطیر کنه بوار نفطیر زیبق معقود سو پرون آورده در بوتهٔ بر کنه سر بوته ها سو بهم کذار کنه با گل بوته شده و صد کنه جای کوره بنه و از آجر طبقه اول همه سمت مسدود باشد مگر بالا آتش و خانه چهارم همه سمت مسدود و دکرون پیش از شد و دکرون نقره خشی کنند ما سه نو

روز دوم اسم ابلق و ارنگ **شکار حیوانات طیور در ایام هفته** روز یکشنبه شکار
حیوان کوچک روز دوشنبه حیوان وسط روز سه شنبه حیوان بزرگ روز چهارشنبه
حیوان چهار پای بزرگ روز پنجشنبه شکار حیوان بزرگ روز جمعه شکار پرنده
روز شنبه شکار طیور کوچک **قاعده طول و مدت سفر** بنوعی است که ملاحظه کنند
روز سفر چه روزی است از ایام هفته و چندم ایام فرسی است چنانچه موافق آنچه
قلمی شده است از ایام فرسی سفر بآن سمت خوب باشد بعدد ایام فرسی بیفزاید
ده روز مثل حرکت ستاره تا سه و عدد معین کنند و عدد روز هفته را بر آن
افزایند سه و عدد باشد جهة مراجعت از سفر و هرگاه سفر طولانی باشد بآن
عدد بعضی حساب کنند مدت مراجعت از سفر معلوم شود و بعضی در سه عدد
مراجعت شود بعدد روز هفته ماه یا سال حساب کنند و سه عدد که مذکور خواهد شد
بر ماه افزایند سه و عدد دیگر معلوم میشود مثلا سفر بسمت مشرق واقع شد در روز
یکشنبه ششم ماه فرسی اول آن وعده **د لو کو** باشد یکشنبه هم یک است بر آن می افزائیم
**د لو کو** این سه وعده اول است و اول وعده ثانی چون یکشنبه دو لحاظ حساب میشود
در افزاید **د** بر آن میشود **لو** و ثانی وعده ثانی خوب سه روز **و** که حد وسط است میشود **ح** یک
زیاد میشود **سط** و ثالث وعده ثالث که ماه است بجهة آنکه خوب نشین در ده شقت
میشود و غیر از این وعده ندارد لکن وعده گاه سه وعده اخرست والله یعلم

پاوره
باب

قمر سنگ و زهره سیک باهم خوب بکنند این قدر شوره تعلیم کنند و زهر بر دو قمه
ریک اخذ کرده جای سیاه ورد لا سرخ و یک نوشادر در کفچه آهن بر روی
آن سرکه بریزد و طبخ دهد هر مرتبه دقیقه ثانی مشمع بردارد در ظرف بریزد تا
زنگار شود جای آن قمر مذکور سو لسپار نازک کرده از شاهی نازک تر و از
زنگار مذکور فرش و لحاف نماینه و آتش بدهد تا سه مرتبه و هر بار
فرش و لحاف تازه بجو از این نقره رنگی با پیچ طلا خوب بکند

تحفه عقرب
گزنده شاخ گوزن
با تاجرزی فرش
لحاف در کنهد دس
دهد تا سوخته شود
بعد در جای عقرب
گزیده بگذارد خوب
شود

دیم شنبه اول ماه فرسی ستاره سگ پلدوز در شرق است سفری باید سوار اسب کهر یا سفید بشت بستاره کرده روانه شود سفران نیک است ومدت سفران یازده روز یا بیست وگروز است هرگاه مراجعت نکرد یازده ماه خواهد کشید وگم شده درانی روز سرخ وسفید پیدا شد کس وری نه برده زنی در میان خانه یا همسایه برده او دزان است پیدا خواهد شد و هرگاه دزد چیزی به برد رنگ ان آل است سه روزه یا یازده روزه پیدا خواهد شد وبیمار شده درده روز یا یازده روز خوب خواهد شد وصحت خواهد یافت دیم شنبه مؤنث باشد ورنگ ان سیاه است ونقار این روز طیور کوچک است ومعامله وداد ستد وزراعت وچیزی که نه اوردن خوب نیست نظر بانکه هر چیز که دیم شنبه حرکت کند برگردد والله اعلم

دیم یکشنبه دویم ستاره یا بین مشرق وجنوب باشد سفری باید سوار اسب نیله یا سفید بشت بستاره کرده روانه شود ومدت سفران دوازده روز یا بیست وسه روز است وهرگاه نیاید سه ماه خواهد کشید ودزد برده درانی روز معدنی باشد ودزد ان سیاه چهره لب کلفت میانه بالا است در دوازده روز یا بیست ودو روز پیدا خواهد شد وهرگاه نشد دوازده ماه خواهد کشید لکن بسیار مشکل است پیدا کردن ان وهرگاه شخص درانی روز بیمار شود ناخوشی ان دوازده روز خواهد کشید ومعامله درانی روز اولش خوب است لکن اخرش زیان دارد ودیم یکشنبه مذکر است ورنگ آن ابی تند وتیره است ونقار رانی روز حیوان کوچک پیدا شد وزراعت ودرخت نشاندن خوب است والله اعلم بحقایق الامور

دیم دوشنبه سیم ستاره در جنوب است سفری باید سوار اسب سیاه کرنگ بشت بستاره کرده روانه شود مدت سفران پنج روز یا پانزده روز یا بیست وپنج روز است هرگاه نیاید پنج ماه خواهد مراجعت نمود لکن سفران با نفع است ودزد دیده دزد روز یا ماه ده روز پیدا خواهد شد ودزد ان سه نفر است یکنفر سبزه بلند قد ویکنفر چشم کبود ویکنفر زخم در بدنش دارد یا کچل است وبیمار مدت ناخوشی ان پنج روز یا پانزده روز است لکن ناخوشی ان صعب است تصدق باید بدهد وگم کرده در ده ماه روز پیدا خواهد شد وهرگاه پیدا نشد چهار ماه دزد وگم شده پیدا نشود ودیم دوشنبه مؤنث است سفر کردن زن میانه است ودوشنبه رنگ مس دارد ونقار رانی روز حیوان وحش باشد وزراعت کردن ودرخت نشاندن خوب نیست والله اعلم

دیم سه شنبه چهارم ستاره مابین جنوب ومغرب است سفری باید سوار اسب نیله یا نارنجی بشت بستاره کرده روانه شود ومدت سفران چهار روز یا چهارده روز یا بیست وچهار روز خواهد بود وهرگاه نیاید چهار ماه مراجعت خواهد نمود لکن کار ان بکام نخواهد رسید ودزد برده هرگاه در میان تاریکی سیاه لب وبجا مانده باشد ان مال برگردد ومنفعت است ودر روز جمع مال را به بیند ازند وهرگاه نبینند خفته در چهارده روز یا بیست وچهار روز دزد ومال پیدا خواهد شد وگم شده در سه روز یا هفت روز پیدا نشود وبیمار در چهار روز یا هفت روز صحت خواهد یافت ودیم سه شنبه مذکر است ورنگ ان مایل به سیاهی است ونقار رانی روز حیوان بزرگ خواهد بود وزراعت کردن ودرخت نشاندن میانه است تزویج کردن وحاجت خواستن میانه است میانه خوب است والله اعلم

دهم ارابع مغفل اکون ... در ضمن فقام ۸ مثقال در ... نرحلید نخی دهد تاخت ... سفیدی ... باسوده با ... خود راده ... با محلول ... با خمیر ... پوسته ... کهنه ... یکشب ... با محلول ... مرتبه با هفت مرتبه ... بریک ربع ... کهنه سفید ...

چهارشنبه پنجم ستاره در مغرب است
مغرب بجانب ... ستاره
کرده روانه شود و مدت سفر آن
شش و شانزده و بیست و شش روز است
و هرگاه بماند شش ماه خواهد کشید
لکن کم روزی است و دزد برده
هرگاه جنس است شتر است یا نقد
در شانزده روز یا بیست و شش روز
پیدا خواهد شد و بیمار شش روز
ناخوشی دارد و دوم چهارشنبه مؤنث است
و رنگ آن کبود است و نکاح این روز حیوان
کوچک ... باشد والله اعلم

پنجشنبه ششم ستاره مابین مغرب و شمال است
مغرب ... ستاره
کرده روانه شود و مدت سفر آن در شش
و شانزده و بیست و شش باشد هرگاه بماند
شش ماه خواهد کشید و دزد برده در شش
روز یا شانزده روز پیدا خواهد شد
هرگاه نشد شش ماه خواهد کشید و بیمار
ناخوشی آن شش روز است یا شانزده
روز و دوم پنجشنبه مذکر است و رنگ
آن سفید است و نکاح این روز حیوان
بزرگ خواهد بود و زراعت کردن
خوب نیست والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس مر خداوندی راست که گردانید معاش انسان را منوط بزر و نقره
و خبر داد مر آدمی را در آخرت به بهشت پس واقف گردانید قومی را بفراگرفتن کسب
و عملهای نیکو بفضل و کرم خویش در هر باب دلیلها و حکمتها مناسب و درود و رحمت
بر فرشتگان و رسولان و انبیا که خداوندان معجزهای قاطع اند خصوصا بر حضرت رسالت
پناه محمدی و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باد اما بعد این ترجمه رساله
خطای گیلانی است در علم اکسیر از تالیف فاضل کامل جابر رحمه الله که مرتبه تا در

دار السلطنه

دار السلطنه شماخی بخدمت اصحاب مشرف گشته باستدعای استاد اجل اکرم
شوکت الدین دامت اطواره این رساله را از لفظ عرب بزبان فارسی در آورد تا بوجه
اسهل دریافت نموده بعمل آرند چنین گوید مؤلف که در زمان جوانی مشغول شد
بعلم ریاضی و طبیعی و الهی و طب و نجوم و شعبده و غیرهم آنچه قسمت بود حاصل شد
چون جماعت متقدم تفاخر میکردند بدین علم مرا اشتیاق زیاده شد بتحصیل این فن
و گروهی که میدانستند این عمل را و بخل میکردند بعضی مقدمات را بتدبیرها و حیلها حاصل
کردم و بعضی دیگر از کتابهای متقدمین چندان سعی نمودم تا عمر من از چهل در گذشت
و به پنجاه نزدیک شد ... نفع شد پس منادی ندا داد که ای
غافل هنگام رحلت است گوش دل مرا این خطاب دریافت آنکه ... زایل شد از زد
و تمنای من از جمیع علوم و فراموش کردم بیشتر تدبیرهای این صنعت را پس
بخاطر رسید که ثبت کنم این علم را تا بدستوری بحکم وقت بود نه بحسب خواهش اگر
چه این رساله کوچک است بصورت اما بزرگ است بمرتبه معنا بر آنکه بیان
شده از اصول این فن بیان نکرده اند هیچ یک از متقدمان آنچه رسیده
یا از کم خوردی [illegible] یا شفقت بر دوستان و طالبان بجهت آنکه اهل این صنعت
کتابهای سخت و خطهای مبهم است امید که حضرت حق سبحانه و تعالی نگاه دارد
از شر جمعی که مستحق نباشند و فقیر را بدعای خیری یاد آوری نمایند و این
رساله ترتیب داده شد بر یک مقدمه و دو باب و خاتمه اما مقدمه
در وی دو فصل است فصل اول در اثبات این علم و جواب اهل انکار بدانکه
بدانکه بعضی خلایق منکر این علم اند و ایشان سه گروه اند بعضی از اهل شرع و بعضی
از اصحاب حکمت و فرقه از ارباب علم ریاضی اما اهل شرع گفته اند که اگر
این علم ثابت باشد لازم میشود شکست در حرمت انبیا و از ایشان جمعی میگویند

این علم ست اما کسی ندیده اند الا امام زمان وحجت بر بطلان نموده اند بر چند
وجه اول آنکه مصنوعات یا طبیعی است مانند عناصر اربعه سنگ ودرخت
وامثال این ممکن نیست که خلق توانند ساخت ویا آنکه صنایع است مثل شمشیر
وغیرها واین نیز ممکن نمیشود که طبیعی بوجود آید واز ایشان صنایع واقع شود دوم
آنکه هرگاه مس واهن را میتوان زر ونقره ساخت احتمال دارد که خر را
خوک وخوک را گاو توان ساخت سیم آنکه هر علمی را اصولی است واصول
نیست بجز آنکه گویند که چنین کنید که چنان خواهد شد چهارم آنکه دشوار
ترین علوم علم هندسه است وسخت ترین مسئلها را بابل مانری است واین علمها
توان دید وآن علم را نمی توان دید اما ارباب علم ریاضی حجت گفته اند که هرچه
واقع میشود در میان فلک قرار است چیزی واقع نشود مگر پیوستن کواکب
ببعید بگرد ونظرهای بعضی از ایشان ببعضی واین واقع نمیشود مگر بدورها بعد از
تغییرها وصاحب این صفت ارادت دارد که حاصل کنند چیزها باید بکر
عمر در زمان جواب از سخن اول در کتبها گفته اند که اصول دین را
حجتی نمیباشد مثل کرامات وواز دویم آن است که مسلم نیست در هرچه
طبیعی باشد ساخته توانند بود چرا که از آتش سوزنده صنایع چندی بوجود
می آید وعجز در ساختن بعضی چیزها لازم او نمی شود وسیوم آن است که اصول
این علمها بیان نکرده اند بجهت آنکه واجب است پنهان داشتن وگفته اند
که این علم آسانتر است از بازیچه کودکان وعلی را اراده نبوده که آشکار
کنند اصول این علم را وبدشوارتر وجهی بیان کرده اند تا از ناقصان عقول
باقی ومخفی ماند وجواب اعتراضات چهارم بر باطل گردانیدن این علم
فاریابی است وابن سینا متابعت او کرده وآن است که صورتها وماهیتها

معلوم نیست پس مانع میشود ما را طلب چیزی که معلوم نباشد ووزن ورنگ ودلالت
نمی کنند چیزی از ایشان بر ماهیت چیزی واین سخن را پسند کرده اند بعضی شاگردان
وپیش ما سخت ضعیف است هرچند ماهیت اشیا پیش فلاسفه اما اشیا را خواص
بسیار است ولازم میکنند بر وجود ملزوم اما فاریابی وابن سینا که علم کنند که این
شخص که درس خواند وبه بازار رفت انسان است چون صورت نوعیه انسان
معلوم نباشد پس چگونه علم میکنند که شخص انسان است فصل دویم در دانستن
داروها که داخل میشود در این صنعت بدانکه این داروها بر سه قسم است حیوانیه ونباتیه
ومعدنیه اما بهترین حیوانیه موی آدم جوان است وسفیدی تخم مرغ وشاخ بز ومغزها
وزهرها وبول وپوست وصدف وخون وشیر وعسل ونباتی را بهترین اشیا آن
وبعضی گفته اند بقلة النعمان است وسیر وپیاز وکور وترب وشنگ وخون سیاوشان
وزرده چوبه وزردمانس ونیل وآب توت سیاه ودانه او وگل سرخ وخردل
وزیتون وهلیله وفلفل وسیاه دانه ولبلابسته ویاسمن زرد وپنبه دانه وگفته
بنج انگشت ومعدنی را بهتر زر است وسیماب وبعضی گفته اند کبریت است
ونقره وزرنیخ ودهنه ومس وآهن وارزیز وقلعی وفارصینی وزاج وتوتیا
وسرمه ومرقشیشا ومغنیسیا وشاه دانج عدسی وداروی موش اقلیمیای زرد اقلیمیای
نقره ومقل یهود وحجر الیهود ومریم زر ومریم نقره وطلق وملحها وزاجها ومردار
سنگ وبورها بدانکه زرنیخ شش نوع است زرد نارنجی وزرد صاف که آن را
ورقی گویند واین بهتر از اول است وزرد تیره که در حمام بکار برند ودر این
صنعت بکار نمی آید وسرخ تیره وسبز که این هردو بکار نیاید ودیگر سرخ صاف
که آن را خون آدمی جوان گویند وباصطلاح آرنده در سفیدی وزردی ومرقشیشا
چهار نوع است ذهبی وفضی ونحاسی وآهنی یعنی در رنگ مانند اینها باشد

مغنیسیا دو گونه است سیاه و خاکی و بهترین سرمه اصفهانی است کبریت
چهار نوع است یکی سیاه که صلاحیت این کار ندارد و دیگری سفیدی که خوب است
و دیگر زرد و آن نیز دو قسم است یکی زرد صاف و یکی سند روسی و زرد
صاف و انگبینه و در این عمل بکار آید حلبی و اند لود توتیا چندین قسم است
هندی است و غیرها بهترین قلمی باشد که از بلده کرمان خیزد نمک
بسیار است بهترین نمک طعام است و نمک طبرزد و نمک هندی و نمک
اندرانی یعنی نمک بورقی و نمک نفطی و نمک بول دبورها نیز بسیار است
بوره نان که آن را بوره ارمنی گویند و نطرون که بوره سرخ است و در مصر
باشد که آن را نطرون گویند و بوره زراج و زرنیخ روبی و نمک قلیا مفتش اکا است
که بگیرند از نطرون دو جزو و نمک قلیا و شب یمانی از هر یک یک جزو و سحق
کنند و با حلیب سبز حاحیش به پزند با آتش نرم چندانکه آب را بخورد پس
کوفته حب ساخته جایی بگذارند تا چهل روز در آفتاب باشد و دیگر بوره زرگران است
زاجات نیز چند نوع است آنچه زرد است قردسی گویند و قلقند و دیگر
سفید را قلقند خوانند و دیگر سبز را قلقطار گویند و دیگر سرخ است که سوری
گویند و این سرخ کم یابست اما حاصل میکنند علی و شبه سفید را بجای او خوانند
و شبه بود که مایل باشد بسبزی و خون سیاوشان را اقاطر بجری گویند و طلق اسم
انواع دارد جبلی و بحری و صحرایی سفید و زرد نشادر دو قسم بود یکی حیوانیه
که از موی و غیره گیرند و معدنیه را از خاکستر تون حمام گیرند و در این فن خوب آن
که صافی باشد چنانکه زردی و دردی نباشد اجزاء کبریتی در آن نبوده باشد
در عمل انعقاد نیاورد مقاله اول در بیان تدبیرها بدانکه این علمی است
با عمل مانند علم طب علم را باید مقدم داشت تا کسی را علم نباشد عمل بردی

ایشان نکرده

ایشان نکرده حکما بیشتر بر آنند که معدنیات هر یک چیز نیند و ایشان حاصل
میشوند از سیماب که آمیخته شود با کبریت و کبریت بمنزلهٔ است پس خلاف
کرده اند حکما در کبریت بعضی گفته اند حیوانی است بسبب آنکه قوتش
زیاده است از قوت نبات و معدنیه و اهل هند گفته اند نباتیه بهتر است
بجهة آنکه انسان را احتیاج بیشتر است به نبات برخوردن و پوشیدن
و دیگران گفته اند بهترین معدنیه است بجهة آنکه زر و نقره هر دو معدنیه اند
و بعضی گفته اند بهتر این زیبق است و بعضی گفته اند کبریت است و آنچه از
معدنیه حاصل میشود با آمیزش کبریت است و گروهی گویند زرنیخ بسبب آنکه کشف
میکند و جلا میدهد و قومی گویند زاج است که قوت عقد است بگرد و اسطه
چیزی که محتاج میشود بزمان دراز و طایفه گویند آن نمک است برای آنکه
در او کارهای عجیب است جابر علیه الرحمه گوید در کتاب مخزن که نمک را هر گاه
تشمیع کنند اکسیر [illegible] ذکریا در کتاب مقالات آورده که چون نمک مصعد
گردد کار تمام است پس اختلاف کرده اند [illegible] باشد در اکسیر در بسیار
تدبیرها و بعضی گفته اند بی قوی گفته اند که بلکه حاصل میشود بزمان اندک بی تدبیر
بسیار و جماعتی دیگر هر دو را درست میدانند و گفته اند قدمای حکما از قبل بنده و اهل
اسلام که اعتقاد دو اکسیر آن است که بگیرند از کان پس نظر کن بر نفس خود
بر عمل خود را مانند ترکیب نفس خود که دردی روح است و نفس و بدن
و در آن خون است و بلغم و صفرا و سودا بدلیل آنکه بگیجه حاصل میشود از چیز
مانند موی که دردی کلس است و آن سودا است یا آب سرخ که آن
خون است و آب سفید و آن بلغم است و نمک در بمنزله صفرا بود و جابر گوید
خدای تعالی که چیزها را آفرید چهار عنصر و چهار مزاج و حکمای فلسفی در اخلاق

موصوفند با اخلاق خدای پس بر تو باد که از چهار چیز مشتق و زنکنی **فصل در ارکان**
این ارکان از معدنیات اجساد است و احجار و ارواح اجساد و فلزات هفت گونه
و ارواح زیبق است و کبریت و زرنیخ و باقی همه احجار است و بیشتر حکما گفته اند
که در اجساد قوت زنگ و ادویه هست که این را شنیده است که فیثاغورس
گفته است که چهارپایان همه ناطق اند اما اینقدر هست که دماغ ایشان غلیظ است
دور عقل و راستی ظاهر نمیشود و بر این سخن را منکر است و میگوید مراد از جسد
استحکام ارواح است نه زنگ اما احجار از آنها آنچه مرکب است از توتیا مثل
مرقشیشا و مغنیسیا و توتیا را از این جهت گفته است غلیظ است و بدین معنی اراده
کرده است آنچه ما گفته ایم نشادر را از نمکها شمرده اند الا آن است که جزء اکسیر
نمیشود و در معدنیات نمی آمیزد چیزی را و این ذکرها گفته است و در بعضی اعمال دیدم
که او آمیخت بزرنیخ محلول بدانکه زیبق و نشادر متصاعد میشوند و نمیسوزند و کبریت
و زرنیخ متصاعد و محترق میشوند و طلق اصل حلبی نه متصاعد میشود و نه میسوزد
**فصل** در تدبیر اجساد و احجار بدانکه تکلیس اجساد بر سه نوع است اول سوختن
و آن چنان است که جسد را با نمک بسا میزنند در آتش قوی یکشبانه روز بنهند پس
بیرون آورده بشویند و باز همچنین بدستور عمل کنند تا چندانکه مثل سفیداب
بیرون آید یا تشقیع است و این آن است که بگیرد سه جزو از زیبق و یک جزو از جسد
که خواهند با نمک و نشادر سحق کنند و بکرات تصعید کنند و آنچه متصعد
یافته باشد باز بر جسد انداخته سحق کنند همچنین هفت نوبت عمل کنند
یا بیشتر تا همه سفیداب گردد و یا متصعد است و این آن است که بگیرند جسدی
که خواهند بنشادر حلا کنند و بر بالای سر شراب نهند و سر شرا بپوشند بنند
و یکهفته بگذارند و هر جسدی بر روی جسد ببندند و بتراشند و باز همچنین عمل کنند

تا چند انکه

تا چند انکه چون گرد شود **در تکلیس احجار** اما تکلیس احجار بسوختن است و آن
چنان است که آن را بشویند و هم چندان نمک و نشادر بسا میزنند و یکشبانه
روز بآتش قوی بگذارند پس بیرون آرند و باز بشویند و هم چنین عمل کنند
تا همچون گرد شود **فصل** در معرفت آنکه متصعد به تدبیر یابند یا نه بدانکه
نزد بیشتر این قوم آنست اما جابر گوید تصعید از خواص ارواح است همچنانکه تکلیس
از خواص اجساد است و دیگر میگوید هر که تصعید کند اجساد را همچنان باشد که فرعون را
بمزاج کافور آورده باشد و بجای کافور زنگار داشته و یا چون کسی بود که تکلیس آنها کند
اما احجار را تصعید هست و باز مؤلف گفته که توتیا چون متصعد شود عمل کننده او محروم نماند
اما تصعید مریخ آن چنان است که بگیرند براده آهن آنقدر که خواهند و با نمک چند
نوبت بشویند پس با اندک نشادر بسا میزنند یا آنکه با یکدیگر مثل خمیر سازند با سرکه
و در کیسه کنند یکهفته و در جای نمناک دفن کنند پس بیرون آرند و با آفتاب نهند
پس دیگر باره همچنان عمل کنند چندانکه تمام آن زعفران شود نوعی دیگر بگیرند براده
آهن و با اندک زاج و نشادر بسا میزنند و با سرکه خمیر کنند و در ظرف آهنی کرده بر سر
آتش نرم بگردانند تا تمام خشک شود پس دیگر سرکه بر او پاشند و باز بر این نوع عمل
کنند چندانکه تمام زعفران گردد اما تکلیس یعنی زنگار مس پس با تصعید بگیرد
را سخت و نمک چند نوبت بشوید بعد از آن گرم کن و بر زهره گاو فرو بر چند
نوبت پس گرم کن و در روغن زیت فرو بر چند نوبت و بعد از آن [illegible] و توتیا
کوفته بریان یکشب تا روز بگذارد بعد از آن همچندان عقاب [illegible] بسا میزند پس [illegible]
و بیست روز در جای نمناک بگذارد هر چند خشک شود سرکه ترش تا زنگار سبز
بیرون آید اما عمل تکلیس و احجار و املاح پس بدانکه توتیا از احجار است بگیر آنقدار
که خواهی و صلایه کن و در روغن کنجد خمیر کن و یکشب تشویه کن پس [illegible] سه جزو آن را

یک جزو اسرب پاک کرده اضافه کن و یک جزو کبریت مطهر و سه وزن توتیا و زیبق
وان در شیکو سحق کن و در بوته که سرش تنگ باشد بریز و سرش را استوار ببند
و یک شبانه روز در آتش قوی بگذار پس بیرون آر او را که خاکستر سفید باشد
که چون او کاو نقره نهی نقره را زرد سازد پس او را بروغن زرده تخم مرغ و نشادر
تشمیع کن که آن را نقره زنگ یابی چنانکه خواهی اما تکلیس املاح بگیر از املاح
انچه خواهی سه روز در آتش شیشه گران بنه پس بیرون آر و موازنه کن تا انچه
نقصان شده باشد اضافه کن همچنین عمل کن تا قایم شود و نقص نشود اما تکلیس قشر البیض
بگیر انمقدار که خواهی و یک شب در آب نمک بنه از پس با نمک بشوی چند نوبت
تا تمام غلیظی و آب او برطرف شود پس آن را گرم کن و در آب قلیه فرو ریز مثل آن
ت در بیا میزو در آتش شیشه گران بریان کن هم چنانکه با نمک کردی و بعضی بدل
نشادر با نمک امیزند و آن خطا است بجهة آنکه نمک روغن او را میخورد و نمیگذارد
و میسوزد و چون خواهی که آن روز ب ازی بگیر از او انقدر که خواهی و هم وزن آن
او عقاب بگیر با زاج سحیره مقطر خمیر کن و یکشبانه روز تشویه کن با تش شیشه گران یا کوزه
گران پس بیرون آر و آنچه ناقص شده باشد اضافه کن از آن ملح و عقاب
و سحیره باز همین عمل بکن تا چند انکه ثابت شود در بخرف بیرون آید سیح و این نکوف
در عملهای بزرگ بکار آید فصل در معرفت عمل تشمیعات بدانکه تشمیع یا بارواح است
یا بروغنها یا بمیوه ها اما انچه بارواح است چنان است که بگیرد زیبق محلول و مثل او
نشادر و تنقیه کند ... ثابت آن کلسها را که خواهند و با آتش قوی بریان سازند و اگر
ارواح باشد با تش نرم بریان کنند و بوره ها را نیز همچنان کنند و انچنان است که بگیرند
بوره محلول و بمقدار آن نشادر محلول ثابت و سحق کنند با ثبات جسدها را که خواهند
بریان کنند بطریقی که گفته شده است فصل در معرفت عمل تطهیر بدانکه تطهیر ارواح

بر چند قسم است

بر چند قسم است یا بطبخ است یا بغسل یا بتصعید یا بجمع اینها این چیزها بعضی گفته اند که
بطبخ اختیار کردیم بجهة انکه در طبخ روغن داخل باطن نمیشود و سیاهی به بیرون میاید
و قومی دیگر گویند غسل بهتر است از برای انکه در غسل و طبخ بیرون میاید از اجساد
و گروهی تصعید را برگزیده اند بجهة انکه گویند آتش بهم میارد چیزها را که بهم
متفق باشند و مانند و جدا میگرداند چیزهای مختلف را از یکدیگر و متوهم میشود برای آن
بانکه حاصل کند سفیدی را در تصعید که با آن امیزش هوا است هم چنانکه در البینه
گفته و مؤلف گوید که من تطهیر کردم بطبخ و تصعید جایز باز بغسل و طبخ با هم بدانکه
تدبیر کبریت و زرنیخ یکنوع است مگر انکه آتش کبریت نرم تر از آتش زرنیخ است
و ابن زکریا گفته که اصل در کبریت آن است که او در عمل شمسی بکار میرود و هرگاه
او را داخل قمری خواهند کرد محتاج میشود بتدبیر زیاده تر و اصل در زرنیخ است که در
اعمال قمری بکار رود پس چون او را بعمل شمسی بکار خواهند کرد احتیاج بتدبیر
زیاده و مؤلف گوید که یافتم من بعضی مردم را که بخلاف این قول عمل میکردند برای انکه
ایشان بکار میبردند کبریت را در عمل شمسی یا بتدبیر زیاده و زرنیخ را در عمل قمری یا
همچنان با تدبیر زیاده پس ذکر کنیم بعضی تدبیر را بقدر حاجت بگیر هر کدام از ایشان
که خواهی بعد از آن که نرم او را کوفته باشی بطبخ کن سه شب او را با حلیب با تش نرم
پس سه روز دیگر با روغن و نیمه پس سه روز دیگر با روغن بادام تلخ پس هم چندان
زاج کوفته و سفیده تخم مرغ سحق کن و تصعید کن که مصعد میشود در کردن قاروره مثل ارزیز
چیزی و بنوع دیگر بگیر از اینها هر کدام که خواهی و نیم مقدار آن آهک کوفته دیگرونه در سرکه
بجوشان پس تصعید کن که آن بر بالای آهک می ایستد مانند البینه که گفته پس بجوشان
او را که بر بالا آمده باشد سه روز با عسل و سرکه پس تصعید کن بر همان طریق اول
که آن سفیدی بیرون میاید وجه دیگر بگیر شیر بادیان و آن آن است که بگیرند آب آهک

هست ترکیب خلاصه
در هوا زین کاف و دال
وز کواکب شمس بهرام
افتاب مریخ
است ماهید است
زهره
و ماه هشت و هفت
قمره
چهار پنج این جمله کر
میزان کنی زهره و
مریخ تو کاهی شود بی
اشتباه کرد در این
جوف دارد ای خلاصی ای
کاردان خالصت
گردد ذهب فی الجمله
از فضل الله

تطعیم فلزات مزکور

| طلق | دار الفلفل | شنگرف |
|---|---|---|
| ١/١ | ١/١ | ١/١ |
| ملح | شب | نوره |
| ١/١ | ١/١ | ١/١ |
| نشادر | بوره زرگر | |
| ١/١ | ١/١ | |

همه اجزا را وصلایه
نموده کم کم بکور فلزا
ت مزکور دهد
تا بی سواد شود

یکوقیه وازآب قلیه دو وقیه وازنشادر محلول ربع وقیه وعروس راکوفته نازک کنند
واین آب را براو ریزند وهرشب دیگرروز بگذارند تا بگدازد وهم چه کبریت
زرده تخم مرغ شود وقتی که برکف دست بمالی پس بگیر هم چندان کلارخته
سرکه کبوتر واندک نشادر وهمه را باید بگیر نیکو سحق کنی ودود ده حریفی بریز
برسران شیره حلیب واین ظرف را باید که چهار ستون باشد که ظرف دران
اونزند ودرزیراو آتش ذوغال نهند وهرچند شیره حلیب میخورد بریزند تا بخورد
تمام را بخورد پس بقاروره تصعید کنند اگر جنس کوگرد باشد بآتش نرم واگر علم
بود بآتش میانه وبعضی مردم میگیرند ازاین هود وانچه خواهند وسحق میکنند بمثل او چندان
نمک کوفته نیک بگیرند یکشب تشویه میکنند پس باب گرم میشویند وبار نمک
سحق میکنند هم چنانکه گفتیم تا هفت روز که ان مثل اهک سفید برون اید
ونمیگدازد ونمیسوزد وگفته اند که ان فاسد است برای انکه نمک روغن اورا
میخورد میگوییم که بلکه نمک میخورد ان آب را اما ان است که ممکن است که براو را اصلاحی
باشد واصلاح انچنان است که سحق کنند ان را بروغن وسفیده تخم مرغ تشمیع
کنند تا چندانکه روغن ان بازآید وبگدازد وجاری شود واین عمل اگر چه
ضعیف است اما دردی خطا وسهو ندارد بخلاف دیگر اعمال وبدانکه اوراه گاه
بنهند بر صفایح نقره وگرم کنند پس چون سیاه کند نقره را محتاج میشود بتازه
کردن عمل اما بد بر علیا و زیبق بدانکه تصعید او با نواع است از انجمله یکی ان است
که بگیرند از منقی وانتخته کنند با ربع ان اهک منقی و در صلایه اندازند تا غرود شد
وآب سیر وتصعید کنند ان را در کاسهای تصعید و دوبار هم چنین کنند که او
مرده میشود وتصعید می باید نوع دیگر بگیر ازاو انچه خواهی مثل او اهک مطفوءه آب
نرسیده قلیاب گرفته وبجوشان باید بگیر سه روز بعد از ان تصعید کن وجه دیگر بگیر

ازاو انچه

بعد از آن نمک را به آب
گرم میشویند بعد بیا واهک
غیره تازه از کوره بیرون
اورده باشند آب گرم
روی آن بریزو کوش ان
بعد صاف کند روی قسمت
دیگر اهک از این قرار
تا هفت مرتبه بعد آب
اهک جزء علغه شاید بخورد
کوگرد صلایه وطبخ بده
بعد بار روغن سفیده
تخم مرغ تشمیع بکن بعد
کوگرد با دهن قمر بنراج بده

ازاو انچه خواهی وسحق کن بمثل ان حبة السودا کوفته وتقطیر کن باب سیر یا باب بقله
الحمقا با نشادر محلول وبعد از ان تصعید کن اورا در دو قدح وهمچنین چندان عمل بکن
بکرات که بگدازد ودر میان کاسهای التصعید مصعد ودرخشنده شود مانند گلاب اما عمل
حل او سحق کن از علیا انقدر که خواهی با شحم حنظل ونشادر وتصعید کن از اثال نه کرت
پس بگیر زنده هم چندان وکلس وبست تکلیس ونشادر وروباد الکرم برابر بگیر مجرکن
اینها را همه بنفط سفید وخاکستر وبعد از ان سحق کن این خمیر را پنج روز پیوسته وبعد از ان
تقطیر کن این سحق را بقرع وانبیق که ان فرد میاید حل شده نوع دیگر بگیر از نب که زاج
سفید است ونشادر ونمک وکلس وسحق همه را وتقطیر کن بقرع وانبیق که او فرد می اید
زیبق محلول **فصل** در ساجباد ارواح بدانکه حل اینها یا بجوزه الیت که در روی سر که
بوده باشد یا بزبل اسب یا با آبهای گرم است یا بحمام ماریه است وطریق ان
مشهور است درکتابها **فصل** در اعمال جزئیات بدانکه هرگاه خواهی عمل کنی جزئی را
ارکان بگیر از نفس مطهری که او سیاه نسازد ونسوزاند نقره را مقدار او کلس ونقره
ومقدار هر دو زیبق ومذهب ودیگر همه سادی که هر یک را جداگانه تشمیع کند پس انچه
گردان وهم را ماکردن کنی ودفن کن در زبل تا حل شود نیکو بعد از ان عقد کن وکیفیت
عقد کردن انست که ان حل کرده را در قاروره کنی وسرش را استوار کنی بگچ وسرش را
سوراخ کنی ودر دیگی نه که در او خاکستر بود باید که قاروره کردن در خاکستر بود و اتش نرم
کنی تا منعقد گردد واین مزاج تام است واما مزاج متوسط ان است که هر یک از ارکان را
تشمیع کنی وحل کنی مزاج ناقص ان است که همه را باید بگیر بیامیزی وتشمیع کنی این است
که ما گفتیم اینجا علی که کرد دیگر هم مستعدی واین ان است که بگیری علم مشوی با زروفی
که باشد بنوبت یا دو نوبت دیگر انمقدار وقصد بر منقی وسکه وزن ان زیبق معقول
منقی مثلا قلعی هرگاه که باشد ده درم از علم و ده درم از قلعی باید که سی درم از زیبق

زحل سه ۳ مرتبه بفرش
دلیاف بسوخت اکر مت
ذوب نموهم به یک مرتبه
بفرش دلیاف زاج زرد
وبراده روح توتیا ذوب
نمودم که رنگ سفید شده مثقال
شش هزار می خریدند چون
بخلاص برد از چهار مثقال
چهار مثقال کسر کم بود
سر و شش مثقال بوزن صحیح
برون امده جلای رنگ بود
ان بیچاره نمیدانست چه باید
شرکنیم والله عالم ما کردیم
نشد

باشد و بمقدار همه نمک طعام که مستوی باشد ملکلس و اینها را همه با هم در
آب آهک و تلیه کنند و سحق کنند با این آب گیرد و درست پس تصعید کنند
و درا ثال و بگیرند آنچه متصعد شده باشد و نگه دارد و ثفل آن را بشویند چندانکه
نمک از وی برود و ثفل زرنیخ برود و قلعی منقی گردد پس آنچه متصعد شده است بگیرد
و با آن قلع منقی و با آن آب که گفتیم سحق کنند گیرد و درست و دیگر باره تازه از آن
نمک ملکلس اضافه کنند در وقت سحق کردن و بعد از سحق تصعید کنند و ثفل او را دیگر
باره بشویند تا نمک از او برود و دیگر باره هم چنین عمل کنند که گفته شده است
که در کرت سیم میباید قلعی را ملکلس و زیبق را مرده و علم را سفید شده پس دیگر باره
هر سه را با یکدیگر سحق کنند و بگیرد قشر البیض محلول و نشادر ثابت و روغن بیاض البیض
و تشقیه کنند با این آب کلیها را و بریان کنند تا جاری شود بر صفحه مس و روان گردد
و اگر بگیرند بعوض این آبها که گفته شده است از نمک ملکلس مقطر باشند آن نشادر
محلول جایز است و این بهتر است از اول از وجهی پس به بندند در پاره ابریشمین
و دراویزند آن پاره را در قندیلی و قندیل را در خم سرکه آویخته کنند چنانکه تا نیمه
قندیل در سرکه باشد و سر خم را استوار کنند و در زبل دفن کنند چهل روز بر بالای
زبل آهک آب نرسیده کنند تا آن فرود آید و حل گردد در قندیل پس عقد کنند
آن را و طرح کنند یک مثقال آن را بر هفتاد مثقال مس باشند والسلام بر کسی که
سخن راست گفته باشد و اگر قادر باشد بر حل آن وجه دیگر هم جایز است و آنچه
گذشت در قرع بود اما در عمل شمس بگیر زرنیخ را حلا و تصعید کن او را بر بالای آن
انداز نفت دو سه و باز گردان با بالا بر روز … و تشقیه کن براج محلول و نگاه دار
و بعد از آن تصعید کن نوبت دیگر و تشمیع و عمل کن بدانی که نه تا چند اند … تمام
بگذارد پس آن را در ستاره … در هوای سرد بنه تا حل گردد و مثل آب سبز گردد

پس جزوی

پس جزوی از او و یکجزء از کبریت مبیض یا از زرنیخ مبیض بگیر این آب و بدان … بده
و بریان کن پس بگیر یک جزو از زیبق مجمد و این آب بخورد آن بده که ثابت میشود
از او ارواح و جاری میگرداند ارواح را پس جمیع آنچه ذکر شد تشمیع کن بروغن زرده
و تخم مرغ و نفت در مجمر تا جاری شود و نفوذ کند در مغز نقره چون بر او نهند رنگ
کند یک مثقال نقره را بعد از این دیگر باره این اکسیر را حل کنند و عقد کنند اکسیر تمام شود
**عمل مرکب از حیوان و معدن** و این چنان است که بگیرند از زرده تخم مرغ و تقطیر کنند بقرع و انبیق
تا بیرون آید از او آب زردی و سرخ در قاروره کنند و سرش را استوار کنند و ثفل آن را
که در قرع مانده باشد بسوزانند تا چون خاکستر سفید پس آن را با همان مقدار زیبق مدبر
که برای تشمیع کرده باشند جمع کرده سحق کنند و بروغن تخم مرغ و نفت در محلول مجمر آب
بدهند و با این طرح کنند اگر در آهن ببینند که رنگ زرد پیدا کرده پس کار تمام است
پس دیگر باره آن را حل کنند و عقد کنند تا رنگ او سیاه بیرون آید پس یک درم از آن
بر پنجاه درم نقره طرح کنند خوب شود **در عملی که مرکب از حیوان و نبات و معدن** بگیر … درخت
منارک و سنجهای آن یعنی سیر و پیاز و با آتش تیز بسوزان تا خاکستری شود که رنگ
او لطیف تر از گرد نقره باشد پس بگیر از این خاکستر یکجزء و از زیبق مدبر کرده جزوی
و از متصعد زرنیخ جزوی و نفت در و بورهای محلول تشمیع کن و هم بروغن سفیده تخم
مرغ تا جاری شود نفوذ کند بکوب کنده … و او تقطیر کن بقرع و انبیق و ثفل آن را
بسوزان تا خاکستر شود و نقصان نشود از او چیزی و عمل باین کن هم چنانکه عمل کرده
در او و این عمل و حل و عقد کن و این نزدیک تر است بتشمیع از کلس قمر و بدانکه این
بجهت مفلسی فایده تمام میدهد **عمل شمس از نباتات** بگیر زرد چوبه و بسوزان تا خاکستر
گردد پس بروغن زرده تخم مرغ و نفت در مجمر تشمیع کن و حل کن آنچه از او حل شود
چهل روز در سرگین کرده که آن حل او یک مثقال چهل مثقال نقره را رنگ کند و اگر

بگیرند از زیبق محقق برای سختی وحل کنند و آب جدا [illegible] باد و کلس فاکستر زرده چوبه را که گفته
شده است براو فایده تر باشد ونیک تر باشد **فصل در ثابت کردن ارواح** بگیر از روغنهای
که نسوخته باشد وتشمیع کن باو ارواح اورا پس او ثابت گرداند ایشان را واین عمل
انجیانی است که بگیر اهک آب نرسیده ونیکو سحق کن بغایت وبیامیز با او روغن بید
انجیر با روغن [illegible] ودر ظرف ابگینه کنی وبیا [illegible] پس تقطیر بقرع وانبیق ودیگر
باره ازان اهک اضافه کن وتقطیر کن تا سه نوبت چنین کنند تا چندانکه چون فتیله
دروی فرو بری ودر آتش نهی شعله نکند نوع دیگر تکلیس قشر مکلس وثات در مصعد [illegible]
بابد را برابر بگیرد هم را نیکو سحق کن تا مانند کف صابون گردد بعد ازان دو قاروره
کن ودر سرکین دفن کنی چهل روز پس بیرون آر ازو وتقطیر کن بقرع وانبیق که ان ارواح را
ثابت میکند همه را هرگاه که تشمیع کنی باو وجهی دیگر مخ ارض نخ مکلس و هم چندان
از عقاب [illegible] در مصعد [illegible] بگیر سحق کن وبقرع وانبیق تقطیر کن که آن ارواح را ثابت
میکند [illegible] نیک **مقاله اول** در ری چند قول است **قول اول** در تکلیس
[illegible] ونرم کردن بسبب ایشان وسیاه کردن اینها بدانکه ناگزیر است از تکلیس [illegible]
الراکسیر ضعیف باشد اما اگر قوی باشد حاجت نیست ولیکن اگر تکلیس کنند بهتر باشد
**قول دوم** در تکلیس زهره بگیر صفحهای زهره وگرم کن نمک کوفته در وی بمال وهم چنین
پنج نوبت عمل کن وبعد ازان بگداز ودر آب سبز فرو ریز سه نوبت که صاف مایل
بسفیدی بیرون آید نوع دیگر بکوب ابگینه را بغایت باریک بسفیدی تخم مرغ خمیر کن
وبا این صفحهای زهره را طلا کن وباتش نرم کن ودر حب سرکین خیل فرو ریز وبتراش
انچه بر صفحه مانده باشد ودیگر باره همان طلا کن وهم چنین عمل کن چند نوبت
چندانکه سیاهی او زایل گردد وطریق دیگر بگیر نمک [illegible] و [illegible] وسحق کرده
بعسل خمیر کن وبجوزد زهره گداخته بده باتش تکلیس [illegible] چند بار تا مایل
بسفیدی

بسفیدی بیرون آید تنقیه مریخ بگیر صفایح اهن وطلا کن بسفیدی بیضه وابگینه چنانکه
در زهره گفتیم وگرم کن در [illegible] فرو بر چند کرت هم چنین عمل کن تا سفید بیرون آید
که هیچ سفیدی نداشته باشد نوع دیگر طلا کن صفایح مریخ را با ابگینه کوفته وبکل بگیرد
ودر آتش قوی بگذار مثل آتش تون حمام یا آتش شیشه گران یا کوزه گران یک شب که آن
سفید بیرون آید تنقیه قلعی قصد بر صفایح مریخ را با ابگینه کوفته وبکل بگیرد ودر آتش قوی
بگذار مثل آتش تون حمام یا آتش شیشه گران یا کوزه گران یک شب تنقیه قلعی قصد [illegible] صفایح
قلعی را بچون بیالای ویکشب تشویه کن در آتش نرم و [illegible] تا شراره
ایشان وبیرون آرد وباز هم چنین عمل کن تا سه کرت که ان بیرون آید مانند قمر نوع دیگر
قصدیر را بگداز در ظرف اهن وموم بخوردش بده وبجنبان تا چندانکه موم بسوزد
بعد ازان زرنیخ [illegible] بیندازد وبجنبان تا بسوزد پس فرو ریزد در شیر وباز بگداز وباز
در شیر فرو ریزد هم چنین چند بار عمل کن تا سفید بیرون آید وبهترین انکه گفته ام است
که بگیری از کلس قشر وطلق محلوب [illegible] برابر هم وطلا کن وبا این صفحهای قلعی [illegible]
ویکشب در آتش شیشه گران بنه وبیرون آر وجدا کن انچه طلا کرده باو پس بیابی اورا
صابر بر آتش مانند نقره پس طلا کن اورا با این ادویه که گفته شده است هم چنانکه
گفتیم وبنه در آتش وهم چنین کن تا سه کرت پس ان نقره خالص بیرون آید اما
ونقره [illegible] هرگاه زایل شود [illegible] ان نقره بران نهند نقره خوب
انقدر کافی باشد بجهت معیشت وتنقیه سرب مثل تنقیه قلعی است بگیر از سرب مقداری
که خواهی وبگداز اورا وفرو ریز در میان [illegible] کوفته چند نوبت وبعد ازان در اهک کوفته
چند کرت ودیگر در [illegible] سرکه [illegible] پس سفید بیرون آید اما
تنقیه [illegible] بدانکه اورا [illegible] خردل را بکوب نیک وبیامیز [illegible] را
شود وبعد ازان ازانجا بیرون آرد [illegible] تا بیرون آید مانند ستاره نوع دیگر

بیا در لاجورد [illegible]
[illegible] فرش [illegible]
سرب نماید [illegible]
مرتبه سرب [illegible]
[illegible] کردیم نشد

۱۷۰

بگیر از نمک طعام و اهک و شب یمانی برابر یکدیگر سحق کن با اینها عیار را سه روز تا سفید
بیرون آید و مؤلف گوید که من گرفتم از عیاری که بی قلعی معقد کرده بودند سحق کردم او را
با نمک و اهک تا نمک کبود گردید پس شستم و دیگر باره سحق کردم به نمک و اهک
کبود گشت و هم چنین عمل کردم تا نمک و اهک سیاه نشد و بیرون آمد سفید صاف

**قول سیم** در تشبیب نرم کردن نقره بدانکه آن واجب است و ضرورست اگر
معدنی باشد و اگر عملی باشد ضرور نیست و طریق نرم کردن او آنست که بگدازند
او را و بریزند در موی که حل کرده باشند چند نوبت و بعد از آن در زاج حل
کرده باشند چند نوبت دیگر نقره کنند او را در موی حل کرده فرو ریزند نیک
که او نرم میشود بغایت نوعی دیگر بگیر موی که بکل و صابون شسته باشند موافق
ریزه کن بغایت خورد با هم و چند آن قطران بیامیز و سحق کن بغایت نیک و
بعد از آن اتش آن را بخورد نقره دهی وقتی که نقره را گداخته باشی اما سیاه کردن
نقره از باب بزرگ است برای آنکه هرگاه که نقره سیاه شد زنگ گرفت
با کسیر اندک شمس میشود و از خلاص بردن آید و طریق سیاه کردن نقره الا آنست
که سحق کنند زیبق را با کبریت و تصعید کنند و بعد از آن تا بت کنند آن را
پس چون آن را بر صفحه نقره بنهند و گرم کنند آن صفحه نقره را سیاه کنند نوع
دیگر بگیرند مصعد او را سحق کنند با آنچه که چکیده باشد از زاج و تشویه
کنند پس طرح کنند یکی از او بر ده که مطلب حاصل میشود **قول رابع**
در کیفیت طرح اکسیر بر اجساد بدانکه اکسیرها بر [illegible] است بر آتش اینست پس
اگر صابر باشد طرح کن یک جزو از او بر یک جزو قمر اگر قمری باشد
یا شمسی بود پس طرح کن از این طرح کرده بر ده هم چنین بقدر قوت
اکسیر و اگر بر آتش صابر نباشد و این هم مختلف است پس اگر در این کیمیا

چیزی

شعر با آبی که
می دانی حل کن
بعد نمک [illegible]
از روی جوهر بیاور
بعد بریز روی [illegible]
تقطیر کن بعد بریز
روی این زیبق
مصعد و کوگرد
تقطیر [illegible] تقطیر
تا چهار مرتبه
کوگرد را با آب که دانی
تقطیر کن بعد با زیبق
[illegible]
[illegible] تصعید
بکن اول کوگرد با
بار [illegible] تصعید
با آب تقطیر بکن

چیزی از علمها هست پس بیامیز موره صناعت با جسد سرد کرده و در بوته بنه و دم
بدم بر بوته سخت تا بوته سخت سرخ شود و بعد از آن این جسد سرد کرده را بر بوته [illegible]
و اگر از علمها چیزی نیامیخته باشد پس بپیچ این اکسیر را در این ورق زر یا نقره که طرح خواهی
کرد و طرح کن بر جسد و بریز بعد از آن چیزی از بوره بر آن و اگر آب صافی باشد بکیفان از آن
آب بر جسد بحسب قوت اکسیر یا فرو بر صفایح جسد ما بر این آب و این وقتی بود که بوده باشد
نشادر از اکسیر [illegible] و جسد در بوته کرده باشند و لیکن باید باشد که جسد سیاه شود پس آن
جسد را با دیگ و نمک و غیر آن شستن والسلام **وصیت نامه** هر که واقف شد بر چیزی از این
علم شود باید بپوشد برای آنکه چون عوام بدانند برکت برود و عزت نماند و حقیقت باید برود
سوده کن اینها را که [illegible] و طرات عمل کرده بگیر آهک آب نرسیده که بیرون میاید از کوره
و بگیرد چند آن عقاب زرد با هم سحق کن و چهار بقدر همه سه که شند و آنها را در آن بکن و
بجوشان تا کبود شود و آنها را در آن بکن و بجوشان تا کبود شود مانند لاجورد پس صاف کن و جاری
سازد بفیلطی و بگیرد از زجاج که خواهد در این آب فرو بر تا هفت نوبت بقدر چهار انگشت
آب بر بالای زجاج باشد در شیشه که بر آتش تعبیه کرده باشند تا آب بخورد بعد از آن
آن زجاج را سحق کنند و بردارد پس بگیرد از آن زجاج یک درهم و از براده نقره پنج
درم و نرم سحق کن و در بوته کن و سرش را وصل سخت کن در جا کستر سرگین چند روز تا روز
بعد از آن بر روغن زیت و نطرون آلوده کن در یک آن بر بوته پس چون خشک زرد و سیاه
فرود آید پس اضافه کن همان مقدار زر که گفتیم که آن بمکث تمام بیرون آید و هرچه
خواهند که صاف کنند یک نوبت دیگر صاف کنند و در بوته نهند و سفید بروی و نطرون بر آن
ریزند و هم چنین نوشته اند و منقول کلام آمده است که بجزو از این بر ده هزار نقره طرح کنند
شمس گردد چند آنکه عیار [illegible] بگیر دانه اشنان یا رسی خشک و تقطیر کن و طلق محلوب را
در بوته نیک گرم کن و فرو بر در این آب [illegible] که چون آب [illegible] میشود و از طلق چیزی باقی نه

پس آن را نگاهدار برای وقت حاجت **باب در عمل اکسیر شمسی** از شخصی وارد است که میراث ۱۷۱
که میراث از پدر باو رسیده و پدرش از جد بگیر از کلس قشر البیض تازه آنمقدار که خواهی ز
و سحق کن هم وزن او نشادر صعد بغایت نیک پس او حل شود در ساعت پس از موی
جوانان تازه که سیاه باشد شسته بوزن آن قشر البیض و سحق کن و در قاروره کرده در
سرگین اسب دفن کن شش هفته و هر هفته سرگین تازه کن پس بیرون آر او را که پیدا
گشته باشد از حل آن آب سرخ همچون خون پس بگیر او را و تقطیر کن بقرع و انبیق پس چون
تقطیر یابد بگیر از زیبق آنقدر که خواهی و مغرفه آهنین بنه و فرو بر در این آب مقطر بر سر
آتش نرم پس او عقد گردد هم چون سنگ سرخی شود آمیخته کن از این درهمی از هر جسدی
که خواهی و اگر حل کنی او را و باز عقد کنی این اکسیر را هفت نوبت پس طرح کنی بگیر از این
بر هزار و ششصد درهم از هر جسدی که خواهد از این حساب و مجرب است و این نسخه
از شخص معمری بما رسیده که عمر او سیصد و نود و سال بوده **باب در نرم کردن نقره**
بگیر شاخ گوسفند و تنگار و صابون و نمک اندرانی و همه را بکوب و بیا میز و بال و نقره
خشک بگدار چون موم نرم شود **باب در تبییض قلعی** بسیکه کنی او را در دوشاب بیا میز
که اواز او را ببرد الا گداخته باید کرد و در روی ریختن و اگر بشوید بهتر که هم چون
نقره شود **در تبییض شبه** گرم کردن صفایح شبه را بریز در نمک و بجال و آب نمک
او را تا او یک و سفید شاید **در گداختن طلق** بگیر از طلق محلوب جزوی واز کف
دریا دو جزو و اضافه کن با و نمک اندرانی و همه را سحق کن و بگدارد همچون آب جاری
بگدارد پس این را بخورد زیبق بده که هم چندان زیبق ثابت تا بهم ملغمه شود
پس طرح بکن از این ملغمه بر ششت قلعی که نقره گردد و اگر طلق مکلس باشد در این
عمل بهتر است بدانکه در قلعی چهار علت است یکی بوست دوم برص سوم اواز چهارم
نرمی و مرضی دیگر دارد و آن کریز است از علاج آن و آن سیاهی است اما علاج وی آن



آهک تازه از کوره بیرون آمده باشد غنچه

۵

است که بگیر ده درم نمک و مثل آن شب یمانی و بگدارد آنها را در پنجاه مثقال آب شیر ین
و پنجاه مثقال سرکه خمر کهنه و قلعی را بگدارد و در این سرکه بریز و هفت نوبت بعد از این هفت بار دیگر
بگدارد و در آن آب نمک بریز و باز بسبیکه کند و بر آتش نهد یا و هم چندان وقتش بر او
اندازند و قلعی که آن قلعی با آتش گردان باشد و بسبیکه بکشد طرقی نیک که خالص شود از وی به
**علاج قلعی** بگیرد دو مثقال زیبق و دو مثقال نقره سرد کرده براده کن نقره را و همه را ثابت کند
با این طرقی که در میان مردار سنگ با اسفیداج با زرنیخ با هر سه سفیدی بیضه خمیر کند و در سر کند
یکشب نه روز درهمی از این برده درم رصاص مثقال مذکور اندازند قمر شود و ملغمه کن با زیبق
و بریز بر قلعی بعد از آنکه گداخته باشی او را و فرو گیر از آتش که از برص هم خلاص گردد از اینها
**علاج اواز قلعی** بگیر بول و ادرار دگک و مگذار که سرد شود و حل کن در بیت و پنج روز بعد
از آنکه هر یکی حل گشته همه را در دیگ قارورة کن قاروره را بر هم زن و کمیان بگیرد تا همه
یکی شود پس پنج نوبت تقطیر کن و هر بار ثفل او را سحق کن با آب و دیگر تقطیر کن و کوشش
با آن آب زهره گاو و غیر آن نیز آب خواهد **باب کرفته** بگیر از هر یک از زرنیخ زرد و سحق
کرده و زنگار جزوی و نفط سبز دو جزو و بول مردان نیم دانک و همه را در جایی کن که در وی
سرکه بوده باشد و در کوزه بریز و بر آتش بنه تا هم چنان آب زرد شود پس بگیر از
آب زرنیخ ده درم و برده درم نقره طرح کن که شمس خالص بیرون آید
که سیاه طرح کنند بگیر از او بر شش مثقال نقره زن شمس خالص بیرون آید و بگیر از هر یکی
روغن زیت و روغن کردکان ده مثقال و روغن سندروس پنج مثقال پس بگدار همه را
در قاروره کن و در وقت حاجت نقره زنگ سازد و بعد این روغن آلوده گردان و بپاش
بروی کبریت را دیگر تا هفت کرت تا تکلس گردد و نقره پس از این نقره آلوده شده بگدارد
با پنج مثقال زنگار تا حاصل شود آن جسد سیاه و صفت زنگار گرفتن چنین است که بگیر
پاره از مس و روغن سندروس در آن بمال و کبریت بر روی وی بپاش بعد از آن بر آتش نه

۵

وهم چنین بگیر سازعمل را پس بگداز قلعی را از ان وسود کن براده سازو سحق کن با اب نمک تا زنگار شود **ترکیب قلقند** بگیر از هر یکی از زاج قبرسی براده زهره منقی بجوشان انبهار دور چهار چندان شراب دروی تا سبز شود ان اب مانند زنگار پس از ان اب صافی بگیر و بجوشان تا عقد شود مانند دهنه فرنگ سبز و روشن وان را قلقند گویند پس اگر خواهی سحق کردن ان را بگیر یک جزو از بول کودکان که در افتاب پرورده باشد هفت روز یا سه روز که از طفل پنج ساله گرفته باشند هفت بار وان قلقند را دروی بریز و بجوشان تا عقد کرده زنگی مانند خون اهو نرم تر و لطیف تر **در تکلیس زهره** بگیر صفایح زهره و گرم ساز در اتش و در اب نمک و زاج فرو بر تا زایل شود از او سیاهی ظاهراد پس هر یکی از ان صفایح هر دو طرف را روغن زیت بمال و بپاش بر وی چیزی از شنگرف و همچنین یکی با دیگر را عسل بمال انطرف را که اب ... بپاش بر وی عقرب سحق و در کوزه گلین بریز و طبقه بر طبقه بنهد و در کوره کوزه گران نهند تا کوزه سیاه شود پس بیرون آرد و بشوید و بعسل معجون کند و بعد از ثابت ان دیگر باره در کوره نهند هم چنان و همان عمل کنند تا هفت بار پس بر تو ظاهر گردد زنگی مبارک جمجمه مانند و بیت اینها ساز ان دو رنگ و لطیف تر مانند شنگرف به جنبشی که حرکت کند و این قدر بس است بهمه هوسهای عالم چون عمل کنند و این عمل صحیح است **عمل در زر تنه قمر** یعنی قمر با نی مانند است بگیر از هر یکی از زرنیخ زرد و زاج در اسخت براده زهره و نمک ثابت همه را سحق کن در اب بده و بر بانی کن تصفیه پس که ترش عقد کن همه و بگیر روح و زرنیخ را که مصعد باشد و طرح کن در وی هر یکی را تنش درم از زهره و نقره خشک بدر آید پس بگیر این نقره خشک را و صفایح بساز و هم چنین این صفایح را با سفیده بیضه که با اب کینه شامی معجون کرده باشند و بان در اتش بنه تا سرخ شود پس بیرون آر از انجا و بنه اورا در منقوع که در وی اب در یا باشد و هم چنین سه نوبت عمل کن **در ترکیب عطارد** بگیر بیضه و در وی

کوراخی بکن



سوراخی بکن و سفیدی اورا بدر کن و بهان قدر عطارد در وی بریز با زیبق و سر بیضه را استوار کن به خمیر و خاکستر و بعد از ان در زیر مرغ خانگی بنه تا وقتی که جوجه ها در بدر آرد از بیضه های دیگر پس بگیر ان بیضه را و بیرون کن از انجا زیبق معمول محمر مقصود و طرح کن از او یک مثقال را بر صد درم نقره که شمس خالص شود و اگر بر قلعی هم طرح کنند همین فعل کند ا رزاج نمک و سارنج قلیا بهم بگداز و بنه بر سر این اتش کم ؛ پس چار بکش در مس مجرف بر نه ؛ با ماه مقابل کن و بگداز بهم

**در عمل حیوان** بگیر موی تازه سیاه از پا لیعنی بشویند ان را بصابون و اشنان بشو تا نیک پاک شود انگاه بمقراض نیک خرد کن و در پاون پاک نیک بکوبد بعد از ان در قرع نهد تا نصف قرع و انبیق بر وی نهد و وصل کنند نیک بطلس و سفیده بیضه در وی نهد که در وی خاکستر باشد و باتش نرم تقطیر کنند و چون رنگ اب گردد بسرخی قابله را بدل کنند تا اب زنگین بچکد و چون اب زنگین تمام شود و بنیاد دهن کنند انبیق را بدل کنند انبیق فراخ باز بنهند و اتش سخت تر کنند تا دهن بچکد و چون تمام چکیده شود اتش را بنشانند تا سرد شود و بعد از ان ثفل را بیرون آرد و نیک بساید و بعد از ان در اثال سفال تصعید کنند و مصعد وی سفید باشد و اگر یکبار بالا نیاید باز بساید و بعد از ان در اثال تصعید کنند چندانکه نیک مصعد شود مثل دارد وی چشم و ان را نیک نگهدار پس اب سفید را هفت بار تقطیر کنند تا نهایت سفید شود انگاه از این اب وزن ان دارو بخورد وی بدهد انگه تشویه کنند در قاروره مطین در اتش سرگین یک شب و باز تشویه و تنقیه کنند هم چنین چندانکه مصعد شود مثل نقره صافی سفید اکسیر باشد که در همی از وی چهار صد درهم از هر جسدی که خواهی نقره سفید گرداند چنانچه از خلاص بدر آید و اگر بالاتر خواهد بیاورد ثفل ان سیاه که در قعر اثال مانده بود و نیک بساید و از ان اب سفید بخورد وی بدهد و سحق کنند چندانکه بر صلایه خشک شود بعد از ان در کوره اتش نهد یکشبانه روز چون سرد شود دیگر باره سحق کنند تا چندانکه ملکس و سفید شود

[illegible]

پس بگیر از این ملکلس جزوی واز براده زر جزوی وار سیمهای سرخ معری چهار جزو مجموع
صلایه کنند و بیندازد براده از این ملکلس ربعی از جزوی واز قلقند جزوی ومجموع را سحق کنند
بسرکه معقطر که درو یا ربع وی نطرون سرخ کرده باشند نمک عمت نیک پس در دیگی کنند
و در کوره وآتش نهد یکشبانه روز آنکه که سرد شده باشد بیرون آرد چون ببینند که آب
کوب شده باشد جوهری باشد مثل یاقوت رمانی واگر از این خشنتر خواهد این
اکسیر را صلایه کنند و شمع کنند بنت در محلول که در وی ربع او ملح قشر داده ودفن کنند
بر سرگین تر تا حل شود پس عقد کن بقدح عسل با آتش مثل چراغ بدرستی که یک مثقال او
سیصد مثقال از هر جسدی که خواهد ذهب سازد واگر نیکوتر و بلندتر خواهند
زرده تخم مرغ که با آب پخته باشند بگیرند و بگدازند آن را و دهن او را تقطیر کنند
وزن اکسیر از هر یکی و چندان صلایه کنند که بر صلایه خشک شود وتشویه کنند ورخان
اکسیر و بعد از آن از قلقند محلول وزن او بخوردش دهد وتشویه کنند که بدرستی میشود
نقره سرخ مثل یاقوت که رنگ کند یکدرم او پانصد درم از هر جسدی که خواهند
زر خالص گردد **در عمل نباتی** بیاور اشنان و بیخ انگشت تر تازه وتقطیر کنند
تا آبها تمام بیاید هم چنانکه در شعر وبعد از آن تصعید کنند چنانکه در باب شعر گفتیم وبگیرد
از زر مصعد او و ثقل او و را تکلیس کنند پس بگیر از وی جزوی واز زیبق مصعد
جزوی وخمیر کن بمثل او از آب مقطر او و عقد کنند در قاروره مطین سر بسته با آتش نرم
که نقره شود صافی که رنگ کند درمی از او صد درم از هر جسدی که خواهد
قرخوب واز این بزرگتر است که بگیری از کلس او جزوی واز آب او زیبق مصعد
از هر یکی جزوی و سحق کن و تشویه کن در قاروره مطین چنانکه گذشت بیرون آید
جوهر سفید که یکدرم از او صد و بیست درم از هر جسدی که خواهی نقره سفید گرداند

**در اعمال** بسم الله الرحمن الرحیم **متفرقه**

[illegible]

چنین گوید مؤلف این کتاب که این کتاب را و پادشاه شهرزاده ترتیب که طالب این علم را
ناگزیر است از هشت چیز تا وی را این علم حاصل شود **اول** واجب بود دانستن منزلت این
علم بحقیقت **دویم** حریص بودن **سیم** جهد و جهد **چهارم** فراغ دل **پنجم** صبر تمام **ششم**
نفقه کردن بمال نگاه داشتن که تا کی این کار پوشیده دارد **هفتم** در این علم شروع وقتی کنند
که نیک بداند و از استادان باز پرسد تا حقایق این علم وی را معلوم شود و رنج او
ضایع نشود **در شناختن این صنعت** بدانکه حکیمان این صنعت را سه طریق نهاده اند و هر
طریقی را دارو ها است در نوعی دیگر **اول** ترابیات **دویم** حیوانات **سیم** نباتات و بهتر این آن
تراب است و آنچه قسمت زر است اگر بسیم بکار برند و آنچه قسمت سیم است اگر بعمل زنگار
برند محفوظ کرده باشند واز ایشان فوت خیزد زیرا که سفیدی با چیزی بکار برده باشند
که از وی سرخی آید و سرخی نیز هم چنین چون چنین باشد زنگ متصل بود بدانکه هر چیزی
که بیرون از این هیجده سنگ است نه آن است که اندر عمل قوت بکنند و از ایشان چیزی گیرد
که قوت دارو یا مگر زنگش آنمقدار باشد که پیراهن پوشید و اندر جوف اجساد غوص نکنند
سبب آنکه هر گاه چیزی در اصل خود گرد در این ملحها و بورقها و شبها و زاجها و کلسها و زهرها چابه
و حوت و آنچه بدین ماند باین هیجده سنگ هیچ خویش ندارند و هر چیز که ایشان را باید مگر خویش
نباشد باید مگر بها راند ولیکن این چیزها که بیرون از این هیجده سنگ اند مر ایشان را
بکار آید و این چون دارو نیست مرا برد بر خواننده که چیزهای زرد بدیدار کنند
پس این همه نیکوئیها بباید دانست و اندیشه همه در وی بستن و این که یاد کردم بسیار
رنج از مردم بیفکند اکنون قصد کنیم بآزمودن که بباید مگر چون خویشی دارند با جنس خود
بدانکه ملحها و ورقها و شبها و زاجها و قلیها هر آن چیزی که با آب بگدازند و با شاب به بندند
هم اندر احجار مجموع اند و یک شکل باشند و ایشان را اندر اجساد عملی نباشد مگر زنگ
که از او بیرون نشد چون نمک که از روی چیزها سفید کند وکیسه آن چیزها را به برد زردی

[illegible]

باچیزها سرخ کنند وتلقطار زردی چیزها زرد کنند وقلقیای قربرد باره جسدها رود بگدازد ونت ورو طلق وجسد ها وجسد فها ووست فایه وانچیز که بدان ماند چون درآتش
ملغمس کرده همه لمینوع اند ویک شکل وملغمس ایشان را اندر اجساد اثری نباشد
مگر انکه چیزی که اندر ایشان آویخته یا اندر انفاس یا اندر ارواح ایشان وجز وی
که اندر اجساد بود نماند بعد از انکه ملغمس کرده شود واما ملغمس ناکرده را علی نبود
وایشان را زنگی نبود که بماند ایشان از آتش که برنده است وما خواهنده اند واین
مرایدراسته کنه درخت است دو جنبت وجسد ونفس یعنی سنگها وزاکها وبورها ونمکها
جسد هفت است چون زر وسیم ومس واهن وارزیز وسرب وخارصینی ولیکن در این
ولادت نیش بوبود است واین خارصینی بیجاین پیدا باشد وروحش چهار است زیبق
ونت ورو وکوکرد وزرنیخ وسنگهاش سیزده است وان مرقیشا ومقناطیس ومغنیسیا وداوش
یعنی آب واهن وتوتیا ولاجورد ودهنه وفیروزه وشادنه وسنگ وسرمه وطلق
وجبین وابگینه اما زاکها زاک سیاه وزاک سفید وقلقند یعنی زاک سبز
وتلقند یعنی زاک سفید وتلقطار یعنی زاک زرد وسوری یعنی زاک سرخ
**صفت بورها** بوره سرخ ونطرون یعنی بوره ارمنی وبوره زرگران وتنکار وبوره زراوندی
وبوره عرب **صفت نمکها** نمک خوش نمک تلخ نمک اندرانی نمک نفطی نمک
هندی نمک جینی نمک دلی نمک قلیه نمک خاکستری که هرچه از طاقی ترا بایست
وحیوانات بود که از موی آدمی وزهرها وخون ومغزهای سر حیوان واستخوان وهرچه
از حیوانات خیزد واین طاقی ضعیف بود زنکش غوص نکند اندر جوف جسدها چنانکه
ترا باکند **صفت نباتیه** دارو هاش هم از نبات بود واین بر ضعیف بود واین
ازانی بطاقی حلاکو بیند که بجز است از افرید وخدای تعالی که وی هیچ منفعت نباید
کرد اند یا ازدی بسیار چیز را بطلاع ازآذ خشک انکه اورا دریابد وخدای تعالی

در

در بر وی یا بکشاید خدا ویننده کرده وحال ان را بسیار رنج ها کرده اند وتجربه زده اند
دشوارتر است وهیچ حکیم ان را نیافته واز این طایفها است حال مرد اختیار کرده اند
که امیدوار بریدن وبدان راه بهتر باشد وبرو رسیدن اکنون باز گوییم موافقت عقاقیرها
روی وطبع هر یکی وچونگی ودوستی ودشمنی ایشان با یکدیگر وانچه سازگار باشد باسم
وانچه مخالف اند پیدا کنیم که قسمت شمس چند است وقسمت قمر چند بدانکه سیم ودرز
چون نیز است وسیم ماده واز این اجساد وارواح واحجار وبرخی قسمت زر است وبرخی
قسمت سیم ونیز گفته اند که چون زر پدر است وسیم مادر است قسمت زر اجساد آهن
ومس وارزیز واز ارواح زیبق وکوکرد واز سنگها مقناطیس ومغنیسیا وزرنیخ ودهنه
ولاجورد وسیاه را روان این است قسمت زر که بادی چیزها است از اجساد وش
سرب وروحش زرنیخ واز سنگها مرقیشا وسنگ سرمه وتوتیا است جسد یکی واز روحش
یکی اتش است وروغن وموم وسندروس وزیت وراتیانه وکندر ومصطکی وانچه
که باتش نگذارد وبهوا نه بندد همه از یک نوع وتجنیس واز این شکل اند ایشان را
اندر اجساد اثری نباشد مگر انکه سیاهی از ایشان جدا کنند اندر آتش
مر انکه خون وزهره ومغزهای سر حیوان خیزد همه یک جسم اند ویک شکل اند
ایشان راسعی برعوض باکننده وبدانکه مردارسنگ وسرنج وارزیز وروی بوجه وبارانج
یعنی زنده نحاس وزنگار وسلج وریم واهن وسیاهی وریم سیم واقلیمیای زر واقلیمیای
سیم واین دوازده است نیش قسم زر است چون روی بوجه وزنگار وبارانج واسفیداج
کانکران وریم آهن واقلیمیای زر بسبب انکه نیش از ان اختیار کنند که قسمت زر است
اما مردارسنگ واسفیداج سلج وریم وسیم واقلیمیای سیم این نیش از قسمت سیم بود برای
انکه اصل ایشان از اجساد سیم است اکنون دشمنی ومخالفت ایشان بگوییم **فصل**
بدانکه ارزیز ماننده ترین چیزی است بسیم که بهورت ورنگ وهیات وی شبیه

سپیدیست و لیکن چون بسیم بیامیزی سیاه شود و خشک شود و سیم بطراقه از بهر آنست ١٧٢
که میان ایشان است سرب خود دشمن گوگرد زرد است و هیچ چیزی در اثنا نکند
مگر روی و ارزیز و گوگرد سیم است پس این خاصیتهای ایشان بباید دانستن تا چون
بعمل رسد نگاه بتوان داشتن **فصل** اکنون یاد کنیم که این هیجده سنگ کدام است
که با یکدیگر بزنند بدانکه مغنیسیا با آهن بیامیزد و از یکدیگر جدا نشوند و توتیا با مس
بیامیزد و از وی جدا نشود مگر بگداختن و مرتک و آهن از سیم بگریزاند آهن اندکی
با سیم بیامیزد و از وی جدا نشود و چون زیادت کنی از خویش بیفکند سرب
با ارزیز بیامیزد و از وی جدا نشود آهن و روس بهم بیامیزند و از هم جدا نشود
ارزیز آنچه با آهن بیامیزد و لیکن ایشان را بسوزاند و از ایشان جدا شود
با آتش مگر با چیزی که اندکی جدا نشود مگر بگداختن و جسد و دهنه ذهبی است از مس هرچه
از وی مرده شود ماننده زنگار بود و مغل وی بمغل مس ماند و لیکن دهنه را سیاهی
از مس کمتر است و مقنیطیس و شادنه و لاجورد پس اثری نیست با سنگهای آن چیزها
که از وی سفیدی و سرخی آید و لیکن با آهن بیامیزد و آهن را بسوزاند و سیاه گند
و این دوازده سنگ از این شش سنگ خیزد همه با یکدیگر بیامیزد و با آن سه سنگ
دیگر که ایشان را انفاس خوانده ایم نیامیزند مگر بتصعید و روحها با انفاسها نیز همچنین
باشند **فصل** اکنون یاد کنیم شکلها را به شکلها و از این ده حجر که چون است
بدانکه زرنیخ و گوگرد و سیماب یک جنس اند و یکنوع همه بهم مصعد شوند و با یکدیگر
بیامیزند و از یکدیگر جدا نشوند و گوگرد همه جسدهاست و در زیبق هیچ چیزی نیست و در
زرنیخ معتدل است و سرب و ارزیز یکنوع اند و مس با همه جسدها خویشی دارد
با همه چیزها بیامیزد و از همه چیزها جدا شود مگر آهن و ارزیز و مس بهم آمیزند چون
جدا شوند بسوزد مثل تیشه است که چون همی تر باشد عمل ارزیز در مس چنین بود

وسنگ سرمه

وسنگ سرمه با آهن و مس بیامیزد و زجهت آنکه سنگ سرمه از معدن سرب است با او بیامیزد
که زنده با هم مرده بود اما آنکه مرده شد یعنی مکلس با هیچ چیز نیامیزد و قلقنت و گوگرد
در همه جسدها در آویزند و بسوزانندشان چون گوگرد از وی جدا کردی هیچ چیز نیامیزد و مقنطیس
و شادنه هم چنین و لاجورد جسدی نقشی را در رهنی که در او است جسد نقشی را از قاعده خود بگرداند
و چون در سیم بکار برند آن در هنیست که در او است بیاض سیم را بگرداند و جسد لاجورد را چون
مستنزل کنی از وی جدا شود که آن با ارزیز بیامیزد و زیانی نکند و جز بگداختن از وی جدا
نشود و این هم از جنس گداختن یکی نحاس سرخ و یکی نحاس سفید و با زر سرخ از این گوگرد ها
هیچ در او نیامیزد و از این گوگرد هم اندر سیم آویزد و چون سیم با زر آمیخته بود سیم
از وی جدا کنند تا زر از سیم پاک شود جسدها چون با سیم بیامیزد آنکه سیم با زر
بیامیزد و در آن احبار را از خویشتن نتوانند افکندن اگر چیزی که زر را یاری کند در
انگلی زر تباه شود و این همه جاها با نحاس بیامیزد و از وی جدا شود با آتش و جسد لاجورد
از نحاس جدا نشود هرگز و چون بگداختن بری هر دو بسوزند و جسد لاجورد آنکه سرخ بود مس را
سرخ کند چون زر و چون بگداختن بری هر دو بسوزند و چون نحاس و مس و گوگرد بهم بیامیزی
نحاس بسوزد و خاک شود که هرگز زنده نشود لیکن چون مستنزل کنی از وی جسد بباید که از هم
کار کنند از خشکی که بود آب و سرب و آهن و ارزیز نصیحت کنند باید که بسیار رنج اگر ارزیز را
بدان جسد بیامیزی نرم تر و سفید تر شود و اگر بجای ارزیز سرب بود نرم تر آید لیکن سیاه تر
بود و چون نرم آهن اگر بجای ارزیز سیم کنی چون آهنی آید سیاهی و اگر بجای سیم زر کنی با زر
صلح کند و در وی اثری نکند و اگر آهن داشته و مغنیسیا بر انگلی فولاد آید و اگر آهن و دهنه
و مس بر هم انگلی مسی آید زرد و اگر آهن و دهنه و ارزیز بهم بر انگلی جنسی سفید آید و اگر
آهن و ارزیز و سرب بهم انگلی جنسی آید سیاه و اگر ارزیز و نحاس و آهن بود جنسی آید
زرد است و اگر مرقشیثا و مس بهم بر انگلی جسدی آید چون شاخ و اگر لاجورد و آهن و مس

سرب ٤ سواد بکر

سرب ٤ سواد بکر
بود بیاور دهنه فرنگی ٤
با خلاص زاج لاری
هر ٤ در روغن زرده
تخم تشمیع بکن و لفرقش
لعاف سرب خوب کن
مجرب شد

بهسم برانگنی چنین آید سفید و نیکو واگر بد مس بود چون سیم سیاه بود و خشک واگر مس
و زرنیخ بود سفید آید و سخت واگر مس و آهن و مغنیسیا بود چنین آید سخت واگر سیماب ۱۷۷
و زرنیخ بود شب آید واگر مرقیشیا بود سیم و دهنه زر و چون سیم زر و آهن بهسم بود زردی
آید لیکن در وی سیاهی بود و سبزی واگر گوگرد و سیم و زر بود زردی آید واگر زر و سیم
و شبه آهن بود زردی آید سیه فام خشک واگر سیم و زر و مس وارزیز بهسم برانگنی زردی
آید زمین گون و سست واگر زر و سیم و دهنه بود سرخی آید سیاه فام نرم واگر سیم و زر
ولاجورد بود روی زردی بود **فصل** اکنون باید کنیم چیزها را که در عمل زر بد بود و در عمل
سیم نیک نکوها در عمل سیم نیک بود واندر زر نیک بود و اثبات اکسیری از آن سیم
که شی مس اندر بود و سرکه و نمک از وی دارد اگر در وی آهن بود هم چنین باشد
و در عمل هم چنین واگر در اکسیر رصاص بود جز بها چند آنکه خواهی بکار دار واگر در اکسیر
زر یا سیم بود پاک بنود بهرچه کنی در وی واگر در اکسیر مرقیشیا بود هم چنین بود واگر
روی سوخته در وی بود نمک و سرکه از وی باز دارد و چیزی بکار دارد نیک بود **فصل**
از کتاب ترجمه اکنون باید کنیم طبع و جوهر هر جسد وارواح با کدام کوکب شود و فعل ایشان
با یکدیگر از موافقت و مخالفت بدانکه سرب از جوهر زحل است و مس از جوهر
زهره زحل زهره را دوست میدارد و زهره زحل را دشمنی دارد از برای آنکه پیر است
و زهره جوان پس چون مس را بگدازی و سرب برا و فرو نهی بیامیزد اشتی ضعیف
و ایشان هر دو شب روی آیند هرگاه شب روی را بر آتش نهی سرب بگدازد واز
وی جدا شود و مس بگدازد وی را از خویشتن دور کند وارزیز از گوهر مشتری است
گداز روی و گداز سرب یکی است و دیر گدازند لیکن چون ارزیز را با مس بیامیزد چنانکه
از یکدیگر جدا نشوند و چون بر آتش نهی هر دو بیک جا گدازند واگر بسوزانید هر دو بیک جا
سوزند از قبیل آنکه مشتری را با زهره موافقت است و چون ایشان را زهره بهسم

سرب

سرب و سیماب را در خویشتن راه ندهد از بهر آنکه سرب وارزیز بگدازد که سرب را گویشی
راه بدهد نه بینی که اگر سفید روی را بگدازی و سرب برا و فکنی و خواهی که با وی بیامیزی
بیامیزد از قبیل مس و از آن دشمنی که میان ایشان افتاده پس مثل اگر کسی تو را گوید این
احی ارو عقاقیر زنده بینو ایشان را اختیار نیست و این راستی و دشمنی چگونه کنند واین
نشاید بود گوئیم بدلیل نشاید دانست نه بینی که آب با آتش راه باید داد و را بکشد واگر
حرارت آتش با آب رسد از وی فرار کند و بخاری شود بهوا رود از آن مخالفت
که میان ایشان است و هم چنین گوگرد همه جسدها را تباه کند و بسوزاند الا ارزیز
آنکه با همگنان دشمن است با زر دوست بود از قبیل طبایع و هم چنین با آب دشوار بیامیزد
مگر اجزای ایشان پراکنده کنی لیکن آنکه روغن و آب نزد یکدیگر نه که روغن گرم است
و آب سرد و هم چنین زیبق را با آتش دشمنی است هم چنانکه آب را با روغن برخی
که زیبق از زر سنگین تر است لیکن چون حرارت آتش بوی رسد از جای برخیزد
و بهوا اندر شود و هیچ نماند و او را از بهر این فرار خوانند و تا بدین غایت است که بزنده یکی
او از آتش که اگر هیچ من زیبق در حایه مسین کنی و سرش را طبق مسین بر نهی این زیبق از آنی
مسینه برخیزد و در سرپوش آویزد و زور کنند چنانکه آن مسینه را بطرقند و بهوا اندر شود
و بانگی از آن مسینه حاصل شود هر جانوری که در آن نزدیکی باشد بمیرند از آواز آن
و این طلسم را براقه خوانند و دیگر دلیل دشمنی وی با آتش آن است که چون زر طلا خواهی
کرده و زر را با زیبق بیامیزی و بر سیم و آهن اندازی و بر آتش نهی چون حرارت با آن
رسد از آتش بگریزد و در هوا شود و زر بماند **نقلهای عقاقیر** در جسدها از کتاب
علمای معدن ایران که آن ذکر شد بدانکه سیماب زر را سفید کند و بدو اندر شود و نیز در
غوص کند و هم چنین در جوف جمله جسدها شوند و اندرون و بیرون همه را سفید کند چنانکه
ملغم گردد و چون خمیری جز با آهن نیامیزد و با آن جسدها که نیز بیامیزد و باز ایشان

جدا شود و ایشان بجای مانند کوگرد و جسد ها را بسوزانند چون با ایشان گرد آید زر
و سیم بسوزد و برنگ طاوسی کنند و سیاهی و درخشش کنند و مس را هم چنین سیاه کند
و آهن را سرخ کنند و سیم از زر جدا کنند برای آنکه سیم را بسوزد و با زر خلاص باشد و زر
غلبه کند بر لون او و لون سیم و مس چون با ایشان بیامیزد غوص کنند اندر سیماب
چون بر او افگنی و هم چنین جسد او را جدا کند مس از آمیختن سیم و زر را سخت
بگند و خشک و چون مس سفید کنی با سیم بیامیزی چنانکه از سیم نتوان شناخت
و چون تو مال در مس بریزی تو مال با سیم بیامیزد و او را از فعال بگرداند و اگر مس را
بسوزانی و بس شمع کنی نیک در زرد کرده و در گداخته سیم را اگر با وی بیامیزی و چند
بار باز آرد کنی و این طریقی است از طریقهای رنگ کردن در شناختن ارواح و اجساد
و اجساد و لکی از بدی بدانکه سیماب نیکست آن بود که در زر کو یا کنی و نفس رنگ
همه برون آید و در سر کو چیزی نماند چون سرمه سیاه شود نیکست و گونه دیگر از
وی معدنی بود پاره پاره سفید مانند سخت نیز بود و آن از جنه فرعان آید دیگری
زرد بود و آن در این عمل بکار نیاید نیکست و دیگر بود که از موی مردم گیرند و در شراب
حیوانی بکار دارند باب زرنیخ از چند گونه بود از دل سنگ و فرو آمیخته بود
بدترین زرنیخ آن بود که با خاک آمیخته بود بکار نیاید بکار برند سه نوع دیگر بود مانند
زر تابان صفر از وی برخیزد و این گونه نیکست عمل ما بکار آید کبریت بدانکه گوگرد
چند گونه بود سرخ که نایابست و اگر بیابند بدیگری حاجت نبود و گوگرد زرد مانند
سندروس صاف تابنده سیم سفید رنگ چهارم سفیدی بود با خاک آمیخته
و در این عمل بکار نیاید پنجم سیاه بود نیکست آمیخته روی گران را بکار آید
بدانکه اجساد هفت اند که بگدازند و چون زر و سیم و مس و ارزیز و آهن و خارصینی و مانی
مانند آئینه چینی از او برتر لیکن دشوار یابند سفیدی او است گونه بود یکی سیاه

دخان زنگ

دخان زنگ دخان آمیز اندر او چشمهای روشن بود و هم پاره پاره بود و سخت
و او را حدیدی خوانند و بهترین اینها نحاسی بود و آن ماده بود چشمهای روشن دارد
و او را نفس خوانند و این بهترین همه بود و در عمل رنگ کردن این بکار آید و دیگر مرواریدی
بود مرقشیثا چهار گونه بود ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی آنکه سفید بود فضی در عمل سفید
بکار آید و آنکه زرد بود ذهبی بود و در عمل زر بکار آید و آنکه سرخ بود نحاسی بود در عمل
مس بکار آید و آنکه سیاه حدیدی در عمل آهن بکار آید و وصف آب آهن بود یکی مصطکی
و یکی عراقی و بهتر مصطکی و صناعتی آن بکار آید و آنکه سیاه بود حدیدی در عمل آهن بکار آید
و توتیا چند گونه بود سبز پاره و نیز از وی زرد بود و شهوری بود مراد را قصب خوانند
و دیگر سفید بود و آن را قشر هندی گویند و دیگر لونی زرد بود که آن را حرزی خوانند
و نوعی دیگر که محمودی و نوعی دیگر که کرمانی خوانند سبز لاجوردی یک گونه بود سنگی بود و گلی و اندک
مایه سرخ بود و در او چشمه چشمه بود تابنده مانند زر و هم چنین سنگ سبز بود چشمه چشمه
و از مغز مس خیزد و از وی چیزها کرد فرود بکشند و نیز مهرها و نگینها کنند و گوهر بود و
بود و گرمابه بهتر باشد فیروزه یک گونه سخت بود و در روغن نیز برد و این نیک بود
و دیگر گونه سست بود و روغن بپذیرد و آن بد بود شادنج عدسی دو گونه بود یک گونه سرخ
بود و دیگر خورد بود و ریزه ریزه آن را شادنج عدسی خوانند و دیگر گونه پاره پاره بود و آن خلوقی
از او چیزها کنند که بدان زر را چهره کنند که زر را گونه دهد و آن گوهر مس بود و بهترین بود و در معدن
فیروزه و لاجورد و سنگهای سبز بود و هم چنین شادنه سنگ واردی جوش بود و در گونه
بود سفید و زرد و آن معدن سیم خیزد و زر و سیم بود که بر دیوار کوره نشیند آن را کحل
سنگ سرمه دو گونه است یکی سخت بود زجاجی و دیگر اصفهانی بود سخت و در او سنگ بود
و دو سنگ است از گوهر سرب طلق یمانی بود و دیگر بحری و دیگر کوهی و رق رق تابنده بود
از هم بهتر یمانی بود و دیگر مانند طلق بود سفیدی بیش طبق طبق برخیزد و دوی از سنگ است

گوهری سخت آبگینه از او رنگ وار بهتر کنند و بهترین از روی ماشی سفید صافی که سفیدی
مانند جو بود **زاجات** زاجها چند گونه بود از روی زرد بود و سخت و سخت و دیگر گونه سبز 
زرد بود و در روی چشمه چشمه مانند زرگران از روی نگار دارند و دیگر سبز بود خاک آهنگ
کفشگران و زرگران نگار دارند **شب** یک گونه بود سفید و در روی خط خط و دیگر طرزی
و شاید بود سفید و آمیخته بود کلی و سنگ و دیگر گونه زاک بلغاری بود و در روی سبزی
زند و دیگر مصری حرب و لولی دیگر سفید بود قوی قلقند زاک سبز بود قلقند پس زاک
سفید قلقطار زاک زرد سوری زاک سرخ بوده و این چهار زاک سبحری و نمودها
نیابند و نبود و عزیزترین سوری بود و در باب زرنگار آید و از معدن قبرس
خیزد و قبرس جزیره ایست در میان دریای روم و اصل زاکها و شبها آن بود که سیل
بشود در سورخهای گرد او آورد و در آفتاب بروی افتد به بندد و ملکان چون این
نیابند از دیگر زاکها کنند قلقند بهترین تدبیری که در باب آن کرده اند آنست که
شب فراگیرند شب سفید و حل کنند و صافی کنند و زنگار در او افکنند و با این آب
با شب بیامیزند و باره به پزند پس بجایها اندر کنند تا به بندد **ساختن قلقند**
بگیرند زاک در آب بگدازند و بپالایند و برو و بر افکنند سیاهی مس را و همی زنند
تا سبز شود پس در جام کنند و بنهند تا به بندد بهترین او آن است که صافی تر
زاک پس فراگیری و زاک زرد و با آب بپزی و بپالایی تا صاف شود و هم چندان
که آب زاک بود در کنی و بنهی تا به بندد و دیگر گونه زاک حل کنی و بپالایی و هم چندان
زعفران حدید برنهی و به پزی یا سنگ بپالایی پس بیرون آید سرخ و بجای زاک
سوری بایستد چندجای و دیگر گونه آن بود که زاک حل کنی و هم چندان زنگار
در او کنی و بنهی تا زنگار در او حل شود و سبز گردد و پس بپالایی و بنه تا بندد **ساختن قلقطار**
زاک حل کنی و بپالایی و حده چهار یک او آب زده تقطیر کرده با او بیامیزی

و بنهی تا بندد

و بنهی تا ببندد و زرد و نیکو آید **ساختن سوری** چنان باید که اگر صافی کرده بود بر زنگار
افکنی و بپزی تا سرخ شود این از زاکها است که حکیمان نهاده اند از بهر سرخی را و این
زر معدنی نبود و چون نگار بری زر را سپید آید **البورق** بورق چند گونه است بوره
نان با رهای سفید بود و سخت و لطافتی بود و آن از بوره نان سرخ تر بود و بوره زرگران
سفید بود مانند یخ روشن در دو بود و دیگر بوره زراوندی بود که تو نش به سرخی زند
و این بهتر بود از همه و دیگر تنکار بود و این حجری در میان خاکستر مردم سوخته یابند در
هندوستان **ساختن تنکار** فراگیر نمک اشخار سفید نیک و بوره سفید برابر آن برابر کنی
و شیر گاومیش به پزی تا ببندد پس در او بنه تا گنی اندر چنان چنانکه گرد و خشک شود و برسد
و دیگر گونه به پزی شیر گاو چندان و زنگار و ببندی سبندقی کنی و بنهی در
با آفتاب تا خشک شود پس بگدازد و بری و دیگر بهتر از این آن بود که فراگیری نمک
اشخار سفید و لطافتی و بوره صافی و نمک اندرانی و نمک تول و نشادر از هر یک
یکجزو و سوده نرم بشیر گاو ببری چنانکه بهم بیامیزد تا خشک شود تا دیگر باره بشیر
گاو بپزی و هم چنین سه بار پس فندق فندق کنی و با آفتاب بیاویزی تا چهل روز
خشک شود و هیچ چیزی از وی بشود **بورق المغرب** از درخت غرب گیرند و از سفید بود
**در صفت نمکها** نمک طعام نمک خوش بود نمک تلخ و ذکر آن را نگار آید نمک طبرزد
سخت و صافی و روشن بود نمک سرخ نمکی بود روشن با رهای بزرگ و در وی تابد روشنی
نبود و از روی لونی نفط آید نمک هندی نمکی بود سیاه مانند طبرزد و اندک
مایه در روی روشنی بود نمک چینی نمکی بود سفید و بیش سخت مانند
پخته و نیکن دشوار باشد این همه معدنی بود اما آنچه حل کرده اند چون نمک اشخار
و نمک انگشت و نمک خاکستر و نمک بول و این چهار معمول است **ساختن نمک قلیا**

فراگیر اشخار سفید بکن و به بی و هفت وزن او آب برآو افکن و یک هفته پس صاف
چندانکه باز نیم آید پس بنه تا باز نشیند و بالای چند بار و اندر کوزهای تنگ و فرو
و آویز اندر چاهی تا از کوزه بیرون زند و آب وی دیگر باره باز بر کوزه کنند تا قطره قطره
در جام بچکد و از گرد و خاشاک نگاه دارد و سه بار همچنین کنند تا همه نیک شود و بهتر این
زرادی آن بود که چندگی تا همه باز آید پس در شیشه کن و گل حکمت سر وی استوار کن و بر
خاکستر بنه تا ببندد چون طلق زند **ساختن نمک خاکستر** فراگیر خاکستر چوب بلوط سفید چندانکه در وی
انگشت نبود و به بیز چون نمک اشخار تا بیرون آید نمک سفید **ساختن نمک بوره**
فراگیر آهک آب ندیده هم چندانکه نقلیه و خاکستر گردی بیرون آید نمک سفید فراگیر
کمیز کودکان ده رطل و در قرابه کن و در آفتاب بنه چهل روز تا همی گرم به بندد و نمک
سفید شود پس اگر نه بندد در قرابه کن و گل حکمت بگیر و بر سر خاکستر گرم بنه ببندد و اگر
خاکستر سرد شود دیگر خاکستر گرم فراگیر ببندد البته چون طلق زند و از این گونه دیگر کمیز کودکان
و بدو چندانکه نمک اشخار گردی تا چنان شود که خواهی و به بندد و دیگر گونه آن بود
که کمیز کودکان در قرابه کنی و نگاه با آفتاب همی پروری پس بقطر کنی به قلاب و چندانکه
او با شد لینک تقل او بر نهی از آن پس که تکلیس کرده باشی سفید و بر چهار وقیه
زرادی دو وقیه بر نهی و دو وقیه نمک اشخار و یک وقیه و بیت خایه مکلس و بر آتش خاکستر
نه تا به بندد و سفید شود و ملح شد عقاقیر جسد ها **در جسد های سوختن کشتن** بدانکه این
جسدها را که احیا کنند و آن برنج است و سفید روی و طالیقون و بت روی و آینه
چینی و غیر آن ها و مثل زنگار و زعفران آهن و اقلیمیا و خبث سیم و مرداسنگ و سرنج
و سفیداب و روی سوخته و آب آهن و بگویم که هر یک چون کنند و بچه کار آید اما آنچه
و خبث عقاقیر آنکه بر آید بود بر آید معدنی بود و از پس این بنیاد را وصف کنیم کو...
دانایان بر آن حریص بوده اند و چند ها یاد کنیم و یاد کردیم از همه اسباب سخن



در آن کمیز بهتر بود از عقاقیر حیوانی علما در آن رنج برده اند و تجربه کرده اند و آن را از عوام
پنهان داشته اند و ده سنگ است یکی موی سر مردم جوان دیگر استخوان سر و مغز سر و زهره
و خون و منی و بول و بیض و صدف و از این همه جلیل تر زهره است و از پس او کی سه سر
و از پس او خون هر یک را بجای خود بگوییم **باب الآلات** الصنعه که نبود یکی آنکه جسدها را
بگدازند و دیگر آنکه تدبیر داروها کنند آنکه برای جسدها بگدازند خود معروف است چون
کوره و دم و بوته و بوطقه و دو سر بر بوطه و کار رو مطرقه و سندان که این چیزها کنند برد آنجا
هم نزدیک زرگران بیابند و بتوان داشت الا بوطه بوطه نزدیک زرگران نبود و
و آن بوطه بر یکدیگر ساخته اند زیرین بر بوطه را سوراخ بود به بن تا چیزی که متنزل خواهد
کرد همچون کنند آن چیزها را با بوره و روغن زیت و در کوره نهند و انگشت در او کنند
و بدمند چون مس و آهن و طلق بود و پولاد و سه گرت و سه سیر اند بگدازند چنین آن است
که دم بزرگ بود و دو بیت دم نرم و نقره تا اندازه فراخی دم و این بوته آن سوراخ
نفر پیوسته بود و چوب سخت کرده بود و یا نرم بسته سخت و بر سر کوره بنهی از آن
مانند خوردی سوراخی در سر او چنانکه چون آتش از او برده آید و بوطه در میان انگشت
بود نهاده و گرد بر گرد انگشت و زیر بوطه انگشت سخت چون احب دی سخت کنند از این یا علی
صاهر چون آهن و آب آهن و پولاد و چنانکه باید که کوره بزرگ بود و انگشت روی گران
گذارد و با انگشت نی آن انگشت که بدان آهن گذارند بعراق و چون آهن گدازی
بعراق و در گداز ختن آهن باید که براده آهن و زر چیده چهار یک بود زرنیخ زرد کنی
یا زرنیخ سرخ اندر سره سپیدی و سره را با گل حکمت بگیرد و در میان آتش تنور با روغن
زیت همچون کنند و از آن بنده بنده کنند و بر زمین نهند تا خشک شود یا اندر این
بزنند تا سفید آید و نرم پس اسم وزن او و زر نیاید و بگدازند که بر آتش بایستید چون
سیم و چون تمام شد الجلی اکسیر بود که اندر باب بزرگ **الآلات عقاقیر**

قلاب دان و ستره آن بود که او را قرع و انبیق گویند و دیگر دات الخطم بود قلابدانی که
بزرگ باشد و قابه او شیشه بود که زیر قرع نهند تا هرچه مقطر شود بدو فرود شود
و دیگر انبیق الاعمی بود و اثال بود و این انبیق الاعمی قلاب دانی بود بزرگ فراز چنانکه
بخار بر وی شود مستوقد قلابدانی بود که بر نهند آتش و آن حلواگران کرده که روانخ وی
زر او را رفیع و دیگر قدح بود و قنینه بود انگبینه گینی و صلایه بود و فهر بود و این آن سنگ بود
که داروی و داروها سایند و اتون آن آتش دانی بود چون تنوری که اندر روی چیزها تکلیس
کنند به آتش و زان تا به بود که بتا بیه بردی سیم و زر و گونه دهند و نافخ نفسه
و نیه تا فیح آتش دانی بود و دهند تنوری بر شکه پایه بعبند نهاده سه طرف آن را سوراخها
کرده و انگشت در او کرده و چیزها که خواهند تکلیس کنند اندر میان انگشت و در روی
چیزها را رنگ کنند و رنگ دهند و تلیه بر آتش دان و اثال نهند قرع و انبیق و دات
الخطم و تا به تقطیر آنجا بود کنند و سر اندر زرات که قلابدانی بود بزرگ و تنش
هموار بود چنانکه پا وی جای بیرون و سر قلاب بدو باز نهند و دیگری بود بر مثال
سهدی و قلاب دان در میان آب بود بر آب ساخته و قرع اندر آب بود نهاده
تا گرم شود که هر باره آب کم شود از آن افتابه آب همی فزاید آب گرم که اگر سرد بود
قرع بشکند و آنکه نخست مقطر کنند قلاب دان معلق بود بطین حکمت کرده و زیر آتش
نرم میکنند تا آتش دان گرم شود تا آنچه مقطر شود تا آنکه قطره باستد و قرع در دیگ
نهند که بر او خاکستر بود نهاده و گرد بر گرد دیگ خاکستر باید نهاد و پهلوهای دیگ
با خاکستر بپوشند و پوشیده و آنکه زیر دیگ یعنی زیر دیگ آتش کن میانه و باید که زبانه
انبیق در پهلوی قابه سخت کرده چنانکه باز اندر او آتش اعنی زانبیق سر قلابدان
چهار گوشه بود یکی آن بود که سوراخ زبانه سر فراخ بود سخت و آن تقطیر چیزها بی
که تکلیس کرده بود و تدبیر در تصعید شاید و دیگر گونه که سوراخ آن تنگ تر بود

ازاین

ازاین دان زیاده است و صلایه کردن آنها را شاید و دیگر قرع و انبیق اعمی حل کرده
روحها و جسدها تشمیع کردن شاید سره رکوید بود چون کیسه که ارواح و اجساد را
در او کنند و سرش را ببندند و بگل حکمت گیرند و تنور نهند میان خاکستر تا تکلیس
شود و آن دیگر چیز باشد تقوعان خندر در تفسیر لغتهای مشکل در کتابها بکار دارند روشن
کردانیم تا آسان شود بدانکه اکسیر آن چیز را گویند که حکما ساخته اند چون معجون
باشد که از چند گونه داروها بر جسدی افکنند تا بصلاح آرند سیم را زر کردانند
یا مس و ارزیز و سرب را سیم گردانند و سخت قایم کنند ملغمه آن بود که جسدی را
با زیبق بیامیزند و بر صلایه بسایند تا چون مرهمی شود و آن را ملغمه خوانند و ارواح جسدی
و ارواحی و احجاری که بسوزانی روح از وی جدا شود اجزای وی تفرق شوند تا چون
گچ و اهک شود آن را تکلیس خوانند تشمیع آن باشد که تکلیس را با جسدی زنده
بدر آید و با تدبیرها نرم کردانند چون موم آن را تشمیع خوانند تقعید چیزی را گویند
که چون آب بوره را بفسرانند تا چون جسدی شود و بسته و حلیل کردن جسدها باشد
که چون آب کنند تبییض آن بود که چیزی سیاه و سرخ مانند اینها را سفید کنند تحمیر
آن بود که چیزی سرخ کنند تعفین آن بود که چیزی را اندر کرمی و تری بپرورند چنانکه
مرغ خایه خویش را در زیر خویش بپرورند **تلیین** نرم کردن چیزها باشد
**تلوین** رنگ کردن چیزها را گویند **تنقیه** پاک کردن چیزها بود **تصعید**
**مصعد کردن** آن را گویند که چیزها اندر بن دیگی یا قاروره کرده باشند بسته بر آتش
زیر آن کرده تا آنچه از آن لطیف باشد و تنبیه آن در قاروره یا در دیگ
نشیند بسته بیخ پس آن را مصعد خوانند و آن دارو را التصعید خوانند و تصعید
این بود تقطیر آن بود که چیزی را در قلاب دان و آتش فراز تا آب از وی جدا شود
**تقطیر** آن بود که چیزها را از تفسخ و جوهرها آب خواهند دادن نخست بر دارو

تشنه گردانند آن را تقطیس گویند و تقطیس آن بود که چیزهای نرم را سخت کنند
و چون ارزیز و سرب و آنچه بدین ماند تشبیب آن بود که چیزها را آب دهند
چنانکه سیر شود و تشویه آن بود که چیزها را که آتش نرم بدهی تا بریان شود یعنی آنکه چیزها ۱۸۳
چون زر و نقره سوخته کهن کنند عوض آن بود که چیزی اندر تنه چیزی بشود چنانکه
بهمه اجزای ظاهر و باطن او برسد اینجا که گویند که فلان چیز را مشترک گیر چنین تکرار
وی را با آن لوطه که لوطه بر لوطه بر لوطه خوانند و گفته حکمای این صناعت و رموزهای وی
آن را تفسیر کردیم اکنون عملهای وی را یاد کنیم که چون باشد فصل چنین گوید
ذکریا در کتاب اسرار که معرفت اقسام این صنعت بر هفت گونه است قسم اول
پاک کردن جواهر است و تکلیس کردن اجساد و سنگها و نمکها و بدست خایه و آهن و
و آنچه بدینها ماند قسم دوم تشمیع ارواح و اجساد و املاح قسم سوم حل کردن روحها
و کلسها و نمکها است قسم چهارم مزاج کردن محلولها است بکدیگر قسم پنجم عقد
کردن اجساد و ارواح محلول قسم ششم مصعد کردن اجساد و سنگها رنگی که ناکاه است
قسم هفتم سرخ کردن آنها است بسوی زرها درشناختن زیبق نیک از بد
چون خواهی بدانی که سیماب بکار داشته اند یا نه در ظرفی کن یا در کاسه بنه پاره
بر روی پاره سنگ بمالند اگر سیاهی بر او باز دهد بکار داشته اند و اگر متفرق
شود و دیر بهم بپیوندد نیک بود و چون چنین بود بباید شستن با آب نمک
و پس برکو مالیدن تا سیاهی که بشود و دیگر شستن چنان بود که بگیری او را بسیار
با سفیداب ساعتی تا سیاه شود پس به پرند برکه و نمک تا صافی شود و دیگر
بد بیر شستن چون چنین بود که بیرند بسرکه مقطر با بول کودکان چند آنکه چهار
انگشت بر روی وی بایستد با آب گرم چون او را بپختی بر افکنی اندک مایه گوگرد
و نمک و زاک نیک بدست بزنی پس باز نیز بسرکه پس او را بیرون آور

و بشوی

زیبق مصعد را
بدست زنجار بده
و تصعید کن بعد با جو
هر از نشادر و پیش ز
پخته تقطیر دتقطیر
نماید بعد از دهنی
نشادر طبخ نماید

و بشوی بول مقطر از آن پس با آب خوش پس بر آنکه خواهی بکار بر پاک کردن
زیبق بگیر تخم سپندان و خورد بکوب و با آب ردکن و در شیشه کن و زیبق در آن فکن و گلکه
کن تا سیاهی باز دهد پس بشوی او را با آب نمک سفید کرد و پاک کردن نشادر
مصعد کردن است و تصعیدش چنان بود که بگیرند نشادر و خورد آب بیند و او را با البیض
و دو بیست خایه تکلیس بریک آنگاه مصعد کنند با تی میانه ماء البیض چنین بود که بگیری
سفیدی خایه و بروی بسته یک نشادر بر نهی سه روز با مداد و شبانگاه آب بر بیزی
بر آن سرگینی تا چون روغن شود و نیز آب صفوت البیض هم چنین بود و دیگر گونه تصعید
نشادر بگیرند و خورد بکوب و در دیگ پاک کنی و سر دیگ را استوار کنی و دو دمی هیمه
در زیر وی بسوزان تا مصعد شود پاک کردن گوگرد چنان بود که وی را اول از خاک پاک
کنی و آتش نرم فرا ده تا سنگ از او جدا گردد و تمامی پاک کردن است و مصعد
کردن وی سفید کردنش چنان بود که گوگرد پاک کنی و خورد بکوبی و در کیسه رکوی کنی
و این کیسه را در میان آهک نهی چنانکه سر او پوشیده در تنوری که در او نان پخته
باشند بنهی یکشبانه روز پس چون بیرون کنی سفید شده باشد تبییض گوگرد
آن بود که گوگرد بشیر بزی بگردد پس پرده از روی وی باز بشیر بز تا سفید شود مانند
بلور بروشنی و دیگر از آن دیگر گونه آن ملح مر را حرز المحلول و گوگرد بدو بز تا سیاهی
روغن از او بشود و دیگر باره آب از روی بر بیز و آب نمک محلول تازه کن و به بز
و هم چنین تا آنکه آب و نمک رنگ بگیرد از وی پس با آفتاب خشک کن و تصعید
کن با آثال با گلین و نیز کنند سه بار زیت با گوگرد و چون نقره شود سیاه او
آنکه او را تنقیه کن با آب قلیا و شب و نوشادر و نمک تیغ بهم آمیخته تا سفید گردد
پاک کردن زرنیخ و سفید کردن وی نخست از خاک و سنگ کنی و پاک کن آنکه نرم
بشود و هم چند وزن او براده آهن یا مس بسرکه ترش سرشینی و تشویه بلادن

تا سه بار پس مصعد باید کرد با اثال تا سفید شود اگر یکبار سفید نشود باز هم چنانکه
وزیر نمک مکلس بگستران بر اثال و اگر باز نخستین آتش نرم بوده باشد باز تم ۱۸۲
آتش سخت کن تا سفید شود و دیگر گونه آن بود که تخم معصفر بکوب و با زرنیخ کوفته
بیامیزی و در کوزه مطین کنی و هم چند وزن او زرنیخ لطاوان سوده بیامیزی
و در تنور نهی یکشب و دیگر روز بیرون کنی سفید بود و دیگر گونه زرنیخ بر آتش نهی تا بان
که در او روغن بوده باشد چون تخم معصفر بازرد گیند با موم و تنقیه کن بروغن بید انجیر
یا بروغن بادام تلخ یا بروغن پاچه بسای و مصعد کن این است پاک کردن زرواع
که یاد کردیم الکوئی مکلس کردن اجساد و احجار رود و بیت مایه و تهدف کم ایشا الیس قال
**تکلیس کردن هر چیز** تکلیس دیگر فرا گیر براده زرد چهار یک وی زرنیخ سرخ بر او افکن
و در سرد کنی و هر دو بگل حکمت بسای و تشویه کن یکشب با تش قوی پس بیرون آر و بسای
و بشوی با نمک و چند وزن وی نمک بادی بیامیزی و در کوزه مطین کن و در تون نه
و پنج بار همچنین کن که مکلس شود **تکلیس دیگر** بگیر براده زر و بگداز و چون گداخته باشی
برافکن بر هجده درم یکدرم سرب یا مرداسنگ تا ریزه ریزه شود بسای با آب نمک
و در کوزه مطین بگل گرفته و چند بار چنین کن مکلس شود **تکلیس دیگر** فرا گیر زر چند انکه
خواهی و تنک کن طبقه طبقه بنهاده اگر بهم گیرد بروغن فرو زن و نمی با آب پس دیگر
فرا گیر بر بالای از این طبق زر کن و لای کن نمک و سر دیگ استوار کن و کوزه مطین گل
گرفته کن و در میان آتش سخت نه یکشب و بیرون کن و باز هم چنان در دیگ نه اندران
دیگ که نهاده بان نمک که نهاده بودی با وی و بعد از آنکه نشسته باشی بکنید بار
چنین کنی پس در هاونی کنی و خورد بسای با ان نمکی که با وی بود پس در کاسه کن
و آب در او کن تا نمک بگدازد آب بریز و بردار زری شده مکلس هر چه سوخته
و اگر خواهی که تکلیس زر و سیم کنی هم چنین بباید کردن که زر و ری گردد سفید



و اگر خواهی که تکلیس زر و سیم کنی با نمک اندرین دیگر باید چنانکه گفتیم سخت بود و آب
در گلی اندر کنی تا از دیگ جدا شود پس اگر کسی خواهد بر چینی و آبگینه نقش زر و سیم کند
از این زر و ری باید بر آبگینه نوشتن باز در آتش بردن تا بیرون آید چنانکه باید چون آنکه
**تکلیس** بگیر سیم پاک و بگداز و بر هر ده درم یکدرم گوگرد بر افکن و بر صلایه افکن
و نیک بسای و تنقیه کن با آب نمک و یک ساعت بسای تا نیک خشک شود
پس در کوزه مطین کن و در زیر خاکستر گرم کن و دیگر روز بیرون آر و بگذار تا سرد
شود پس بسای و بشوی و دیگر باره چنین کن تا سفید و نرم شود و دیگر سیم فرا گیر چند انکه
خواهد سیم پاک و بگداز و بخوردش سرمه ده تا ریزه شود جدا گردد پس تنقیه با آب
و نمک و بکوزه مطین کنی و در تون نه تا مکلس شود چون جدا دیگر گونه سیم طمع کن و به
درم سیماب زنده بسای بهم نیک و مکلس و مصعد کن در هم چنین میکن
سیماب از او در میان دو قدح تا در اثال چون سیماب از او جدا شود دیگر باره
ملغم کن و بسای بنمک مکلس و مصعد کن هم چنین تا مکلس گردد چون زر و ری سفید
و اگر سیماب سیاه بود بدو بار مصعد کن که مصعد گردد البته زنده شود و این زیبق را مغسول
خوانند بدین تدبیر سیماب از سیاهی پاک شود **تکلیس سیم** براده سیم را
بنشادر بسای یک ساعت پس در قدحی کن و قدح بروی وصل کن و بر او مطین کن و در آتش
نرم زیرش کن تا یک ساعت پس بیرون آر و دیگر باره با آب نشادر بسای و
هم چنین کن تا آرد گردد **تکلیس رصاص** بگیر رطل رصاص بگداز و ده درم زرنیخ
سپید در او کن تا او را جدا کند پس در کوزه کوزه گران نه یکشبانه روز آنگه
بیرون آرد و بسایید و با زیتون یا نفت در ملول و چنین کن تا مکلس و سفید
جدا گردد **تکلیس دیگر** فرا گیر ارزیز و بسوزان او را بگیر یک زر و چنانچه هر ده درم
یکدرم گوگرد کن و بسای با آب نمک و در کوزه مطین کن و در کوره تون نه در روز

دیگر بیرون آرد و بعد از سرد شدن از کوزه بیرون آرد و بشوی و خشک کن پس با آب
نمک بسای و باز بتوان نه اسم چنین کن تا چون آهک شود **تکلیس دیگر** بسو را نادرا
با نمک و در کوزه مطین کن و در تون نه و دیگر روز بیرون آر و بشوی و خشک کن و برادا انکن
آب مقطر چنانکه چهار یک ت در چد با زیتون بر تا چون آهک شود سفید و نرم **تکلیس**
**قمر ابیض** بگیر و بت بایه و در آب نمک انداز ز سه روز پس بیرون آر و ده درم از
وی جدا انی پس بشوی و خشک کن و در کوزه مطین کن و سر کوزه استوار کن و در تون
کوزه گران نه چون بیرون آری اگر سیاه بود دیگر باره بسای و بشوی بر تا سفید شود
چون سفید شد و بدانکه این زرنیخ است سفیده کننده جسد سرخ را بسای یکدرم با یکدرم
سیماب تشویه و مصعد کن و بر مس پاک کرده نه و این زرنیخ است مایه بود که مرغ ازو بچه
بیرون آورده باشد **تکلیس مس** متصدیه زنگ باشد بستانند هر کدام که خواهد
قلعی و سرب و بسته چندان زیبق ملغمه کنند و بسایند و بشویند با آب نمک تا سیاهی
ازوی بیرون آید پس نشادر در آب تیز بخوردش دهد و تشویه کنند و او را در قاروره ... بار
چنین کنند با آتش نرم پس با آل مصعد کنند و بالا و زیر کنند و باز بیرون برد و چون
ورنا سفید کرده و آنچه مصعد باشد بستانند و آب نشادر بخوردش دهد تا مشمع شود پس
حل کنند این مشمع را در خورد انکلس که در زیر سفید شده باشد و تشویه کنند در جمیع
نحاس و یکدرم از این چهل درم نحاس افکنند نقره شود نیکو و اگر چنانکه کلس مشمع را از این
هر جات بردی بیامیزند و عقد کنند یکدرم از این شصت درم نحاس را نقره کنند
و اگر چنانچه مصعد کرده یعنی سفید کرده بوی بیامیزند و محلول مقطر عقد کنند چهار جسد
درم نحاس را نقره کنند و دویست درم مثنی یعنی صلیب و دویست زیبق را قایم کنند
و این عقد کرده را اگر باری دیگر حل کنند یکدرم او هشتصد درم نحاس را نقره کنند
**صفت** بستانند سرکه مقطر و دروی حل کنند چهاریک آن زنگار روشن و در

دیگ را

بیاور تنک قلعی نمک ترکی
سوره ... نشادر ... زنجار خوب
نرم کوفته با مقطر سرکه سه روز
صلایه کرده بعد ریخته بالایا
دستمال از موی در دیگ سنگی
و سر دیگ را گرفته و حل
عقد کند از این قرار یا
هفت مرتبه بعد خشک کرده
در قرع ریخته تقطیر کند
مقطر را نگاه بدارد بعد
ارض بیرون آورده نرم
بکوبد بعد سه روز با سرکه
صلایه کند بعد مثل کار فوق
حل عقد نماید هفت مرتبه
بعد خشک کند در قرع ریخته
و مقطر را در دیش ریخته
یکشب بماند بعد تقطیر کند
و مفتاح را بخورد اجزا
ذیل بده ... زعفران
... از مفتاح بخورد
یک مثقال صلایه مکلس بده با
آن محلول بخورد این سه
اجزا بده تا چهار شرب بعد
با مفتاح را روی اجزا
ریخته بحل ماریه بر دیگ
هفته بعد عقد کنند بعد در صفحه
امتحان کنند اگر خوب بعد
طرح کنند والا هر مرتبه از مفتاح بریزد حل برد

دیگ را ستار است و یکهفته بگذارد و چنین کند و هر باری زنگار روشن در وی
در میکند و یکهفته بگذارد و بعد از سه هفته براده هر کدام که خواهد از رصاص یا بدین آب
بسایند و حل شود و در اسم بریزد پس آب و نمک در خوردش دهد و تشویه کنند تا جمله
زنگار شود پس از این مکلس زنگار جزوی یا جزوی و جزوی آبگینه مکلس و زیبق محلول و نشادر
ده جزو در شیشه کنند و در زیر سرگین کنند چهل روز که جمله چنانکه در وی هیچ ثقلی نباشد
پس او را عقد کنند در میان عقدی سفید باشد که یکدرم از این اکسیر بر کرطل از هر جسدی
که خواهی نقره گرداند پس بار دیگر مشمع و حل کنند تا جمله بحکد پس عقد کنند نقره بیرون آید
که صاف تر از بلور باشد و این اکسیر یکدرم هزار درم از هر جسدی که خواهد نقره کنند
چنانکه بکلاص باز آید **تشمیع ارواح** ارواح را تشمیع کنند بزیت مقطر یا بنفط یا بروغن
بنید انجیر یا بروغن کنجد از این روغنها در خورد مصعد دهد و در قاروره کنند با آنکه در گل
حکمت گرفته باشد و در دیگ خاکستر نهد و آتش از او بستانند پس سرش را سخت کنند
و خاکستر بر سرش کنند و بر بالای خاکستر جوزده نعال کنند و آتش در وی کنند تا آنکه بگدازد
چون آهن چنین قایم بر آتش یکدرم از این جیت تا چهل دیگ را زنگ کند با زنگ تمام
و تشمیع ارواح دیگرها چنین باشد که خواهد حل کنند برطوبت چنانکه شرح دهیم آن را و ارواح
مصعد را بدان بسرشند و بپزند بدان تا خشک شود پس در قاروره مطین کنند و سرش
محکم کنند و در خاکستر گرم آن را تشویه کنند تا قایم شود یکدرم از این جیت درم با سیم را
رنگ کنند **تشمیع زر با ارواح** بستانند زر سرخ چندانکه خواهد و بصفایح تنک کنند و بستانند
دیگی مطین و در وی کنند توی گوگرد که در وی هیچ سیاهی نبود و توی صفایح زر چنانکه
باشد بدین ترتیب بنهد پس بابه دیگر را بزاج سبز ماننده تا پر شود و سرش بنهد
و وصل محکم کنند و در آتش میانه نهد یعنی آتش سرگین در همان وقت که نهاده روز دیگر
همان وقت بیرون آرد چون سرد و هم چنین تا بر صفحه جاری شود آخر بستانند

قمر را سه مرتبه ذوب کن
بریز در جوهر گوگرد هر دفعه که
آب میکند قرار موی سر تهدیر
شده برا و قطعه ...
مس را چهار مرتبه آب
کن بفرش لحاف ...
قی و یک مرتبه استنزال بکند

زر را او نگذارد و در زیبق سفید مصعد کرده خورد کرده در خوردش دهد و در جارییک پراونگ
پس بریزد تا منعقد شود اگر چه بسیار بخورد بدین ترتیب و بعد بر شمع شود و بگذارد اخر
دیگر بستانند چندانکه خواهد براده زر و بمقدار آن زیبق ملغم کند و همان مقدار
نشادر بساید و در میان دو قدح کند و وصلش بگیرد بر خمره‌ها و در آتش نهند چون دود کند
تا سرد شود پس باز آتش نهند پنج بار چنین کند پس وصلش بگشاید و بر گیرد و بساید
و آب نشادر در خوردش دهد و نیک بساید و در زیر دیگ خشک شود پس در
دو قدح کند و وصلش سخت بکند و همچنین بطریق بار اول پنج بار کند و بر گیرد و بساید
بر صفایح اگر جاری شود بگذارد و الا تدبیر از سر گیرد تا جاری بگذارد و وی
بکنند از این پاره‌ها آن را خواهند زیبق مصعد از بهر حل محلول بخوردش دهد
چنانکه جمع گردد منعقد در روی باشد و گرد در آخر نبینی چنان باشد که زرده خایه
پخته دو بهره و گرد بهم بسایند پس در قرع کنند و بگذارند و آنوقت بکار برند
و تشویه کنند در ده روز ده سه بار بوزن کلس در خوردش دهد اکسیر بود قایم
که یکدرم از این پنجاه درم از هر جسدی که خواهی زر گرداند و اگر شمع کنند
تا جاری شود و حل و عقد کنند یکدرم صد مثقال را زر کند **در سفید کردن مس**
بستانند گوگرد چندانکه خواهد و با نمک و آب خورد بساید و در آفتاب نهند
تا سفید گردد پس لختی زرنیخ سوخته با وی بیامیزد و از آن پس کیمیز گوساله
در وی کند تا هفت روز که سخت سفید باشد چون سفید گشت کیمیت
مس را سفید کند و آهن خشک را نرم کند **در سفید کردن مرقشیثا** باید که وی را
خورد بکوبند پس سرای او نمک کوفته با وی بیامیزند و هر روز با هم چون
سرمه بسایند پس در کاسه زنگین کنند و با آب وی را بشویند بریزند
و خشک کنند و سر که مقطر بر وی ریزند چندانکه زبر برآید و با آفتاب نهند

تا سرکه برد

تا سرکه برود هفت بار کنند تا سفید گردد و لختی نشادر نیک با وی بیامیزند
و با سفال نو بر آتش تصعید کنند تا تمام سفید گردد **در تکلیس زر** بستانند چندانکه
خواهد و سوهان بساید و در صحنی کند و لختی نمک کوفته با وی بیامیزند و سنگ
نمک بزرگ وی را بسایند و هر وقتی اندک نمک بر وی بریزد و چندان
بساید که همچون آب حل شده باشد پس از آن ساعتی رها کنند تا آتش صافی
شود و آنچه سوده است بر وی نشیند پس آهسته آتش بریزد و از آن اندر پس که باید
آب شیرین صبح عرق با وی بیامیزد و دیگر باره بساید تا چون زر در آب شود آنچه خواهد
حل کند بدین نمط باید کردن **در حل طلق** بستانند نشادر یک جزو و داروی هندی و
نمک سفید و مروارید از هر یک یک بهره را الت و هر یکرا جدا کوفته و در شیشه
انگبینه کنند پس طلق در روی کند چندانکه خواهد و سرش بگل حکمت محکم کند و در سرگین
تر پنج روز پنهان کنند تا حل شود همچون سیماب **در تعقیدات** بستانند بادنجان
بزرگ که تخم بسیار دارد و اورا بکارد پاره کنند و در سبوی بزرگ چندانکه
چهار یک سبو با دنجان بود پس طلق محلول را در کوزه سبوی بگذارد تنگ در زار
در گوی و تنگ بر سر کوزه نهد و نه بندد و این کوزه را طلق در وی است با آن سبوی
با دنجان در نهد چندانکه از همه جانب او بادنجان بود بر بالای کوزه و زانی با دنجان
بمقداری خورد کرده بدر ریسمانی نهند و سر سبو ببندد و در آفتاب رها کنند تا همه چون
زرد آب گردد **در عقد** سیماب بستانند حنظل تازه و بکارد وصله از آن
بردارد و درونش را خالی کرده زیبق در وی ریزد و آب عوطیشا در وی کنند
چنانکه بر سرش آید پس از آن بریده بر حنظل نهد در گوی در وی بپیچد و شب در
آتش سرگین نهد **در گفته کردن زر که نشادر** بستانند زاج کوفته و آب بر وی
ریزد چندانکه بر زبرش آید و با آتش نرم وی را چندان بجوشانند که نیمه باز آید

پس آتش ملایم کند و نقل بنیند ازد و چون خواهد که زر را کهنه کند از این آب
بروی بنیند ازد و بر صحیفه آهن وی را بگستران پس آهن بر آتش بنهند تا گرم شود
و آب بروی خشک کند نماید پس از آن دانه هر ذوب شامی در لیتوی کند و زر را در
میان نشر نهد و لیتو را همی جنبانند بسیار تا چنان گردد که خواهد در سفیداج قلعی و غیر آن
بگیرد قلعی پاکیزه چندانکه خواهد و در دیگ سفالین نو کن و آتش بر سر نش برافروزد هم
چنین قلعی چهل مثقال توتیا برافکن بعد از آنکه گداخته شود و دیگر کفچه آهنین بسوزانند تا
چون زنگ شود آن را مکلس کند دیگر چهل درم قلعی را پیش از آنکه گداخته شود و
ده درم توتیا و سوده در او افکنند و بسوزانند تا مکلس شود و آن مکلس را بگیرد و برابر وی
زرنیخ زرد کند و بصلایه برده و آب اشنان صابغ سحق کند بسیار پس از آن تشویه
کن با آب گرم روشن بشوید سه بار و هر بار که بشوید خشک کند و هم چنین عمل
کند سفید شود هم چون برف و در شیشه کند و بروی نویسد اسفیداج رصاص
نوعی دیگر عمل اسفیداج جمیع ازواج و اجساد بگیرد قلعی و در دیگ نو کند تا نیمه دیگ
باشد آتش کند تا بگدازد و پاره نمک قلیا بروی زند و حرکت دهد تا کلس شود
از بامداد تا نماز دیگر بعد از آن اثرا بگیرد و در شیشه کند و بروی نویسد که اسفیداج
رصاص در سفیداج اسرب بگیر اسرب را با موی سرکه سفید و یا شعر باشد
خمیر کن و در دیگ سفالین بگداز سقر مغز براد ریز و حرکت ده تا نماز دیگر تا الغاه
که او خاک شود بغایت سفید آنکه برگیر و در شیشه کن و بروی نویس و اسفیداج اسرب
در سفیداج نحاس مس با یک میلو را براده کن و چند نیمه از زرنیخ کند و در صلایه
با آب نمک در سحق کند پس از آن تشویه کند بعد از آن با آب گرم ده نوبت
تشویه تا سفید شود پس از آن نشش یک دی بگیرد نطرون کند و یک چهارک روغن
زیت و بسیار سحق کن بعد از آن در بوته مربوط کند و بگدازد و استنزال کند

وانچه

وانچه بزیر نش فرود آمده باشد او را بگیرد و همچند برابر وی زرنیخ سرخ کند و باز بصلایه
سحق کند بسیار پس تشویه کند و در بوته مربوط استنزال کند سه بار چنین کند چون
بار اول و سه نوبت با آب گرم بشویند تا سفید شود چون برف و آنکه در شیشه کنند
و بروی نویسد که اسفیداج نحاس در سفیداج آهن آهن با یک میلو ببیند و خورد کنند
و نیمه کنند و تاب دهد و در قراب کنند ده بار پس از آن عمل مس چگونه کرده باشد با آهن
نرم همان کند و عمل بیش و کم نکنند و چون تمام شود در شیشه کنند و بروی نویسد که اسفیداج
حدید در سفیداج سیماب بگیرد سیماب چندانکه خواهد برابر وی زاج کنند و نمک اشخار و
نمک در صلایه سحق کنند پس در قدح اثال کن و تصعید کن سه بار پس تصعید را فرا گیر و برابر
نمک در شب یمانی بر صلایه افکن و سحق کن سه بار تصعید کن و تشویه کن و غایت تصعید
نیج بار یا نشش بار بدو بردار و در شیشه کن و بروی نویس که اسفیداج سیماب در سفیداج نمک در
بگیر نمک اندرانی بگیرد و نمک در بگیرد و در قدح اثال یا قدح دیگر تصعید کند و این تصعید را
در شیشه کنند و بروی نویسد که اسفیداج نمک در در سفیداج زرنیخ بگیرد زرنیخ زرد
و سرخ هر دو برابر هم کنند و مقدار برابر هر دو زاج تریاک و نمک و کلس اشخار بکنند
و با آب نمک در بر صلایه سحق کنند و در اثال تصعید کنند هفت بار یا هشت بار این
تصعید زرنیخ بکنند پس بگیرد نیم چندان برابر وی نمک در کنند و بسیار سحق کنند
و در قدح اثال یا در قدح تصعید کنند و این از آن سفید بود بگیرد و در شیشه کنند
و بروی نویسد که اسفیداج زرنیخ در شرح هفت نمک بگیر شب یمانی و ملح بوتن و ملح
و قلیا جزوی یا وزن در ۳ ۵ ح ۳ ۲ ٥ بگیرد از هر یک وزن ده درم با یکدیگر یار کنند
و مقدار برابر دارد سفیده غایت مرغ کنند و بر صلایه سحق کنند بسیار و در شیشه کنند
و در حل نهد سه هفته آن متبع چون آب سفید شود آنکه بگیرد و در قرع کنند و در بقطر کنند
آنکه در شیشه کنند و بنویسد هفت نمک تا شرح گفته آید که او را اجلو به باراد در سفیداج کو کرد

فرا گیر گوگرد زرد چندانکه خواهی و نیم چندان زاج ترکی و نمک و کلس استخوان سحق
کند بسیار با نشادر و در اثال تصعید کند هفت بار در هشتم بار برابر این مصعد
نشادر کند و بسیار سحق کند و در شیشه کند و بنوشد که اسفیداج گوگرد تمام شد
در مزاج اوزان ددو بها بدانکه داروها را چگونه عمل باید کردن و با هم مزاج دادن
بگیر اسفیداج گوگرد و از اسفیداج رصاص و اسفیداج نحاس و اسفیداج حدید و این جمله
سی و نه جزو باشد و هم چندان برابر این جمله اسفیداج سیماب کند و اشخار
تشویه کند و باز سحق کند با آب اشخار و سه بار تشویه با آب و تشقیه کند با آب
اشخار پس ازان هفت مقطر که کرده است با آب ان سحق کند پس تشویه کند
هفت بار تا وقتی که آب این هفت نمک بخورد این متاع دهد پس خشک کند
و با آب سیماب محلول تر کرده بقاروره کند و در حل نهد تا حل شود ببرد ٥
[illegible] و تقطیر کند پس عقد کند و از این عقد یک مثقال در هزار رصاص
مثقال ٣ [illegible] را عمل [illegible] کند با نمک انکه گفته بودیم
آب اشخار این است بگیرند اشخار سفید و با دوازده هر یکمن اشخار دوازده من آب
روی آن ریزد و بجوشانند و آنی دوازده من آب [illegible] سه من نیم اشخار دیگر
باشد که [illegible] آب جوشانیده باشد انکه آتش کم شود مزه و قوتش زیاده
شود اشخار و آب نمک با مزه شود ان را صاف کن و جدا بنه و با این آب اشخار سحق
کن ● باب که گفته بودیم که بیشی از ان اشخار در آب هفت نمک ده و هفت
بار تشویه کنند و از این باز آب زیبق محلول دهد تا تشویه و تشقیه زیبق محلول این است
●● الزیبق بگیرد سیماب چندانکه خواهد نمک [illegible] برابر وی نشادر [illegible]
و جمله خرد کند و با آب نشادر بسیار سحق کند و بقدح اثال تصعید کند سه بار
پس آن مصعد را با نشادر تر کند و هم چنان بقاروره کند و در حل نهد یک هفته

حل شود

حل شود و ان حل را بقاروره [illegible] کند که گفتیم و با این محلول باید این را
ماء الزیبق گویند ● باب دیگر که گفته بودیم که آهن را تختها کنند و تاب دهند
و در تیزاب اندازند تیزاب این است ● باب در صنعت تیزاب بگیر زاج و شب و نمک و گوگرد
هر یک را برابر بکوبند و در قرابه کنند و بول کودکان در وی کنند سه چندان
ادویه آنکه قرابه در آب نهد یک هفته چون روشن شده باشد ان صافیش بقرابه
در آب دیگر کند کودکان بریزد و هم چندان نیم داروها آنکه قرابه در آفتاب نهد
یک هفته چون روشن شده باشد ان آب صافی را بقرابه کند و آنچه ثفل بود در ان
باشد در [illegible] کنند و ان را تیزاب گویند این عمل دولت [illegible] صحیح [illegible] بگیر سی و دو
عدد تخم مرغ و بریان کنی در آب زرده بیرون کنند آنکه این زرده را در مجمع چینی [illegible]
صلایه البکینه کنند و نرم باید و بعد از ان پانزده درم زاج سبز و [illegible] درم نمک قلیا
بگیرد بکوبد و بر سر زرده [illegible] کند ٣ [illegible] باهم نیک سحق کند و دیگر [illegible]
ریزد و سحق کند و هم چنان [illegible] کند و در حل نهد سه هفته آنکه [illegible]
[illegible] تقطیر کند چون این کند حل ان را ماء الزعفران گویند عمل صحیح و مجرب [illegible]
و با توتیا [illegible] کند و [illegible] کند [illegible] آن زیبق [illegible] کند و سحق کند با آب
زاج تا حل شود پس [illegible] جزوی [illegible] کرده و جزوی [illegible] سفید هر سه با هم
سحق کند و پنج جزو [illegible] جزو هر یک با هم سحق کند پس جزو [illegible] اول [illegible] جزو
از این داروها سحق کند و با ماء البیض خمیر کند و نیک بگدازد و در زهره گاو [illegible]
و دم الاخوین ریزد تا زر خالص شود اگر جزوی رصاص و توتیا با سه جزو زیبق [illegible] کنند
و با جزوی کبریت زرد سحق کند نیکو بگدازد و طرح کند بعد از ان بر مس [illegible] نهد
زر خالص شود در علاج داء الثعلب و موی بسیار [illegible] بگیرد [illegible] و خشک کنند
پس بسوزانند و خاکستر فرا گیرد و با روغن زیت چرب کند بر جایی که خواهد موی برآید

مکلس کردن حلق
اگر خواهی تو کلس حلق [illegible]
بباید کردن اول حلق [illegible]
بکن ز آب اشخار ان حلق را [illegible]
میان کوره در آتش فرو بر
[illegible]
فراهم [illegible]
[illegible]
بکن کاری [illegible] از این پس
مصعد [illegible] کرده زیبق
[illegible]
[illegible]
بباید هر دو حل کردن [illegible]
میان [illegible] حل کرده [illegible]
بنه در آتش [illegible]
بباید چند بار این [illegible]
یکی بر [illegible]

...تر تا انکه ده روز باد و ریاح بماند **در عمل بور برنگ یاقوت** فراگیر بور کشری ی
مردار سنگ و بهم سحق کند بعد از ان در درجی از گل بوته نهد و سر او را محکم کند
و در زیر روی نمک و تغیده فایه محکم کند و در کوره مینا گران نهند تا روز دیگر برون
ارد شنجرف ثابت چنانکه نقره را رنگ کند نیم مثقال بر ده دینار بور گداخته
رنگ گیرد چون یاقوت رها کنند تا سرد شود روز دیگر برون ارد و بچرخ حکاک
غواره کنند **در تدبیر قنر ابیض** فراگیر زیبق خایه و در اب مع انگشت یکشبانه روز
بعد از ان برون ارد و زیبق اندر دوی نیک پاک کن و بعد از ان خشک کن
و سه نوبت بر اتش کوزه گران بر بعد از ان برون ار و سرکه مقطر بروی ریز تا چون
بر اب بر اید بگیر او را و جمع کن و نشادر ثابت باره سحق کن نیکو در روز و شب
بر بام نه تا شبنم وی را نرم کند و با مداد سحق کن تا هفت روز بعد از ان در حل نه
تا حل شود سه هفته پس برون ارد عقد کن و نحاس یکدرم شعت دینار و یکدینار از این
بر وی طرح کن تا چون نقره سفید پاکیزه و صافی شود **در عمل ... قنار ...** بستانی
توتیای کرمانی چندانکه خواهد و خورد بساید و در ماء البیض القلیان مدت بیست روز
ان ظرف خشک کند و سحق کنند و با القلیئ بیامیزد و بتشویه ان مس عمل در وی بسوزاند
و باز سحق و باز با القلیئ بیامیزد و در بوته کند و سر بوته بر سر باید بگل حکمت
و لاد باید از چندانکه در کوره نهد سر بوته برون باشد بقدر یک انگشت و کاسه
در زیر بوته نهاده باشد او چه اهر او را بگیرد بهتر باشد و در ان بچشم نمود دارد
**در صفت حل جیوه و براده** بگیر پنج دینار جیوه و دینار را براده و دو درهم خمیر کن
و بعد از ان بیار رصاصه و تیار بر ده دینار مس کاید بجز و نکنند و اول مس را
بگدازد انکه رصاصه در وی اندازد و سه شن بنهد و بعد از ان خمیر کرده راست
در وی اندازد و سبیکه کنند **در صفت تدبیر قنر زر** بگیر تربه و میان ان را بکاد



جیوه در وی کنند و سرش را بگیرد و در میان گچ کرمابه نهد هر روز یکبار تر ب را
حل کنند بعد از ان بیار رقعی را و سبیکه کن و براده کن اول با زیبق حل کن و یکبار از ان
رصاصه و تیار یک تسوج براده نهند **در تدبیر زیبق** بستانند قبیل زرنیخ سول جیبی
هر سه جدا الگو بخورد و با یکدیگر بیامیزد و در طاسی و کلدب بر روی اب نهد و هر با
بر سر طاس بپوشان مثل کره پس کاکان وی را جنبانند تا عمل تمام حاصل شود
**در ترکیب زباد** بستانند لادن و شمع و روغن کنجد و تنکال و بستانند طاسی از زرنیخ
یا مس اول روغن در طاسی کنند و بجوشانند با تنکال و طرف تا هر سه حل شود و از غنی
و تا بدید شود بعد از ان لادن و شمع هم زباد در ده نهند در اندازد و بگدازد تا نیک
حل شود بقوام اید ٣١٢٣١٢١ از تصنیف قال الحکیم ابو یحیی علیه الرحمه ٩١٨٨٣١
کبریت اصفر ارمنی در ... نهد با شمس بیامیز مثقال **حب در بیاض** تا بگیرد
زیبق و تصعید و بگیر براده اهن انچه مصعد گشته از ان و سحق کند نیکو با هم چندان
درهم چند هر دو طلق بعد از ان تصعید کند تا تقطیر کند هر او عمل نمی است اما فرق است
که تقطیر در شمسی باشد و تصعید در قمری پس یا تصعیدات یا تقطیر با مثل اول لندر
تقطیر کند اب او را بتمامی تکرار تقطیر پس بگیر انقدر که خواهی از مس یا سرب
یا زر تقطیر کرده شده یا از نقره و سبیکه کند و سخ کنند در این اب که میشود
همچون اب حباب پس بزرگ بدان انچه من یاد کردم برای تو برای انکه بد براد
یا در تصعید است برای نقره یا در تقطیر است برای زر و این ان است که بگیرند
بعد از انکه او را نیک سحق کرده باشند یکدرم بر پانزده وقیه از زیبق عدیا نه جرای
که اتش ندیده باشد و سحق کنند با او سه ورق نقره و اگر خواهد تکلیس کنند تا سفید
کردد پس بگیرند از این نیم درم بر پانزده درم حل تنی افکنند که نقره سفید شود
**در اکسیر قمری** بگیر از نمک طعام سفید نیکو و در جامی کنند و اب پاک در وی کنند

داند که ما شورد تا نشیمه شود زر داب فرو ریزد تا بگذارد آنکه قلیه بر چهار نمک ۱۸۹
آب پاک درآد کند وی را شورد دهد تا حل شود آنکه در آفتاب نهد تا خشک
شود سه نوبت هم چنین کند آنکه برده درم نمک دری کف دریا بر نهد و سحق
کند نیکو و آنکه بوته را سوراخی بکند چنانکه نمک گداخته بدان فرو شود تا
دکوره بدین بوته بندد چنانکه سر کوره و بن بوته بهندم باشد و وصل این استوار کند
بگل حکمت آنکه این نمک محرق در بوته کند و در کوره نهد و استنزال کند که برود
ساعت تصعید شود چون مهیا در آتش تصعید نرم باید کرد آنکه برون کند که از اصل اکث
آنکه زیبق را سه بار تصعید کند و لیت ند [illegible] در روغن شحم حنظل و در بین القدحین
نهد یکشب در تنوری تشویه کند آنکه تصعید کند یک ساعت تصعید شود سفید
و پاکیزه چون از هر رکنی فارغ شود از هر رکنی جزوی برگیرد و چند وزن هم نمک
ول نهد و سحق کند نیکو در قدحی مطین کند و قدحی دیگر که مطین نباشد بر روی
نهد و وصلش محکم کند و بر سر آتش زغال نهد و ساعتی بگذارد از قدح بالا گردد تا وقتی
که حل شود آنکه از آتش بیرون آرد و بنهد که در حال بسته شود پس از قدح بیرون کند
که از نیکوئی و جزو آن عجب ماند و خدای را شکر کند و دیگر باره سحق کند
نیکو و باز حل تازه کند تا حل شود و عقد کند هر چند که حل کند عقد بیش
بیش کند که بیشتر افتد و لیکن از سه نوبت بیشتر نشاید و چون سه نوبت
حل و عقد کرده باشد از این جسد بر دینار مس منقی افتد نقره خالص بیرون
آید ان شاء الله **باب** بستانند مس و تنقیه کرده و پاره کند وزن درم و دینار
ولستانند توتیاء قلم جزوی و سحق کند نیکو و بیامیزد هم چندان خره و نیم چندان
رزده بیضه و این مس در میان دو دارد تعبیه کند و چنان باید که دارو از مس زیاد
باشد آنکه در بوته نهد و بگذارد و تقاری پر آب کند و جو با چند باریک چون

بچوب جاروب

چون چاروب بر هم نهد و در این آب بجنباند در وقت آنکه فرو خواهد ریخت
تا این مس سوده و دود درم [illegible] بر عیار همدانی و اگر خواهد ابلیمه بغدادی و سحق کند نیکو و در
زیر بوته بگیرد و در کوره نهد و بگذارد چنانکه نیکو بگردد آنکه برون کند بغایت زرد و خلیقی باشد
و اگر خواهد که نرم عظیم باشد در روغن زیت ریزد **باب** بستانند بصل عنصل
و نمک و شب و دخره سیر کند در تنور گرم نهد تا خشک شود و باید که بیاور عنصل را
بکارد چوب خورد کند و در هاون سنگین بکوبد و شب و نمک نیز خورد کند و در
هاون سنگین و در هم بیامیزد و در خیره در تنور نهد تا هم چون آب شود و در کیسه
و بپالاید و آن را بگیرد و در کاسه چینی و این آب را در آن کاسه کند بیارد قلعی و سرب
و بگدازد و در آن آب ریزد و نگاه دارد تا قلعی در آن کاسه سرب ریزد و سرب در کاسه
قلعی هر یک ده بار مکرر کند و هر دو بار یا سه بار که بریزد آب را سیاه گرداند آب
تازه در آن کاسه کند چون از آن فارغ شود دنش هفت بار باز در دنش هفت بار
با البینه سفید بگذارد تا قوی شود و در آتش صبر کند چون نقره باید که دو دانگ سرب
و چهار دانگ قلعی باشد بعد از آن فراغت تنقیه بیامیزد و هر چه خواهد بکند و باید
که خود را از این تیزاب نگاه دارد یا در کفچه احتیاط کند تا دست را هلاک نکند
و این باب سخت نیکو است و مجرب **تکلیس نمک بگیر** خر پنج و سرکه و بول و آب
قلیه و آنچه آرد و با [illegible] در سحق کند و تصعید و بروغن بزر بجوشانند تا سواد
از او برود و جوهر برگردد با [illegible] بیاض البیض که از زیره و [illegible] تنقیط کرده شند
بخورد وی دهد و تشمیع کند وی را برده مریخ طرح کند دور باشد بمیرد این یعنی
سیماب عقد کند دیگر بدانکه سر جمله ارواح کبریت است چون خواهی که در عمل آری
بستان کبریت اصفر نیک و سحق کن او را به پزد و مثل وزن او قلیه و باره سحق کند
و به پزد مثل وزن قلیه و دوره سحق کند چهار چندان آب صافی در سر او کند

در طغاری سبز کند و یکشبانه روز بگذارد و پس بجوشانند با آتش نرم که دو
دانگ از او برود و چهار دانگ بماند **تکلیس قلعی** بستانند قلعی و بگدازد و بر بیست
از طباشیر در او اندازد و با آهن بجنبانند تا خاک شود اگر چیزی زنده باشد همین فعل
کنند تا جمله محلول شود و نمک مصعول کنند آنچه مصعول شود و مستنزل کنند زیت
و نقره بستانند و بگدازد و نصف نقره قلعی مستنزل بر او اندازند تا خشک شود
و دیگر محلول نمک آب شور شوره تا سیاهی برود و اندک نشادر بر او ریزد
و ثبت کنند نیم اوشادر مصعد بر او کنند و نیم دیگر محلول و نیم روز تمام سحق کنند
با نشادر غیر محلول بعد از آن بمحلول تشمیع کنند و حل کنند جداگانه بیامیزد و تصعید
کنند که روح و نفس وجسد دیگر بگراغ **تکلیس توتیا** بستانند توتیا درهم وزن
او نشادر بیامیزد و در کوزه مطین کنند و در آتش نهند یکشب و بیرون آورد
و تنقیه کنند و آنچه مصعد گردد نگاه دارد و بکار برد **باب** بستانند زنگار روی
سوخته و مصول کنند و روح صفیه و سفیده زرد و شحم انار شیرین جمله مساوی اسم
جداجدا سحق کنند و بآتش آهن بیامیزد و بروغن زیت طبخ کنند چنانکه روغن
نماند بعد از آن سحق کنند و در عسل طبخ کنند و اگر در بیش طبخ دو کانه قدری
زهره گاو سحق کنند بهتر باشد و از آنگاه بستانند نقره و بگدازد و هر دینار نقره را
دانگی نیم از این دارو طرح کنند و در روغن زیت ریزد و پنج نوبت آنچه دو دانگ
حنیفی دیناری از این نقره بگدازی و زر را در او ریزی و حل سپید بدکه بغایت
نیک باشد **تجربه زرنیخ** مجرب نشادر زیبق زنگار سحق کنند
و تشویه کنند هفت نوبت باب خاب که صواب آید **در عقد زیبق** بگیرد
از سیر سبز و آب جلیده که از سفیدی بیضه بقدع و انبیق چکانده هر چه برون
آید از او و از آن آب سحق کنند با آن زیبق بغایت نیکو و در بوته انبیق آتش نرم

تصعید کنند عقد شود و نقره شود بیشک **در ترکیب کبریت** فرا گیرد در دیگ قلیه
نمک اندرآبا و شب یمانیه هر را در مثانه گاو حل کنند و نقش درم از این آب
ده درم گوگرد و دو دستمینی معجون کنند و در نیم کاسه کاشی قسمت انبیک کاسه
در زمین فرو برد و دیگی بر بالا بنهد و بالای سوراخ در نقش بکنند و از آن معجون
در کاسه بالا طلی بکنند و طاسی مسین اندازه سر نیم کاسه بر بالای آن بنهد و دو
روی مطین کنند بگل حکمت دو انگشت و در طاس مس کنند و آتش پاره در میان انگشت
نهند و آهسته باد بش زنند تا مستنزل شود سه کرت یا چهار چنین عمل کنند باز
سرگین و پاره گوگرد بر صفحه مس نهد بر روی آتش اگر چون موم گداخته شد زود
بگیرد احتراق نگذارد و الا تدبیری آنست که بآن محلول تشمیع کنند و مستنزل کنند
تا ثابت شود بعد از آن یکی از این گوگرد بر شصت زیبق نهد که عقد شود چنانکه زیبق را
در بوته کنند و آتش نرم کنند و گوگرد بسیکه کنند و در میان سیماب گرم گردانند تا منعقد شود
بعد از آن یکی از این سیماب بر شصت مس نهی نقره خالص شود **باب** فرا گیر زاج
ترنگ و گوگرد بلوری یا زرد هر دو با هم سحق کنند و بعسل شهد معجون کنند و بر صحن رو بین
بمال از زیر نای دو دانگشت و صحن بر بالای دیگ نهد هم گل و حل و آتش سرگین در زیر
وی کنند بقوت چهار انگشت و رها کن تا سرد شود بعد از آن بردارد و زیر صحن
باید که جفیر بزرگ بود پر شیر باید که طبش آتش بوی رسد تا شیر بر جوشد و هفت
کرت چنین و تجربت کنند بر مثقالت مس اگر گداخت و اگر دنگرد ثابت شده
و الا دیگر مکرر کنند تا ثابت شود یکی بر شصت زیبق گرم کرده کنند عقد شود
و طرح کنند بر کاس منقی که نقره باشد خالص **در تکلیس ابگینه** ابگینه را گرم کنند
و در اندازد وی را در آب اشنان هفت بار پس لسای او را و بسر آتش هم بدین
آب و در نهاد او را در گلخن که ملکس گردد و در سه بار نی از دیگر ابگینه باز گیرد

تلغمه قهوه دان
بار و غن سفید
پس دهد ثابت



و هم چند نیم دی کلس و بیست تخم مرغ و تقیه کن اورا با آب اشخار و تکلیس کن چنین باید کرد تا کلس شود پس بشوی وی را که برون آید چون نمک سفید هبا گشته و از آن آب بهتر آن است که با وی جفت کنی و هم چند وی نمک تلخ و لب یا آزاد با آب اشخار و هر وقت که خشک گردد از این آب بخورد وی ده بهم در آن نخود و از آن آب اشخار پس تکلیس کن در دیگی بگل گرفته پس برون آر و لب وی سفید کن با آب اشخار و تشویه کن تا چون ابک گردد سفید وی را در اوداد و باید برای آب نمک و پیوسته بجنبان وی را هم چنین کن سه روز چهارم اورا باد و خشک کن پس ده ده وی را در تابه دان و در روز چند بردی و بجنبان و هیچ دیگر بردی بریز تا هبا گردد که هیچ کند ثبت گردد و بگذارد بر طاق زنجی و از نی چوب نرم لب باید و اورا نرم پس بر آتش و با آب صابون که در دیگ است چند چهار یک وی کلس و بیست بیضه و نشادر لب یا نرم و در کوزه نه بگل گرفته و در گلخن کرد روی نه در هفت ... از دی جز دی و تشمیع و حل کن و جدا دار پس بگیر کرد سنگ سفید کرده ... قدر تشمیع کرده نیم چند دی و جزو یا دیگر سیماب حل کرده و ... ده هم را با هم بیامیز و دفن کن چهل روز حل گردد آنگه در ردی ایچ ... به بندد و در عیار بسته شود نقره که از دی درمی بر یا صد درم از زیر نهی و سیماب جمله را نقره گرداند باب ... بسته ... و هم چند دی نمک تلخ و آب اشنی رده وی را و تشویه کن سه بار و تصعید کن تا سفید شود و اخلاط وی را تازه کن در هر بار پس بنه دی را بر دغنی که حل بنده با شیء ... و تشمیع کن وی را حیان تا بقوام گردد و داد کنند که نهاده شود از دی درمی بر سی درم مس اگر زر نجی بود و اگر گوگرد بیست بهشتاد درم از زیر با سیماب برون آید قمر خوب

تکلیس سرب

تکلیس سرب وی را در تابه کن و بگذار در تابه و در آتش کن بر وی یکروز تا شب پس لب وی بر نمک و بسرش بسرکه و نمک چکا بنده و لب وی نرم پس در گلخنی در آتش کوزه بگل حکمت گرفته برون آر چون سرد شود بیرون نرسر گیر تا وی چون ابک سفید شود و دیگر روی چون اکسیر است لب وی وی را نرم نمک اشخار و نمک طعام و در نه در تابه دان و آتش کن در روی یکروز تا شب پس لب وی وی را و بسرش بصابون و لبوزان در روز تا بدان یکروز تمام پس تقیه کن وی را با آب نمک اندرانی و در گلخن نه در کوزه بگل حکمت گرفته و برون چون سرد شود بیرون نر سرگیر تا یکی ابکی گردد پس هم چند وی کلس آهن و نیم چند دی کلس نقره و هم چند وی کلس ارزیز جمع کن و تشمیع کن با آب عقاب تا چندان شود که نمک زود گدازد بگیر زری پس بریز بر وی سه چند وی سیماب مصعد کرده از بهر سفیدی و سه چندان کلس سوم است دیگر کرد مصعد کرده بقوام آورده و تقیه کن اورا بدان آب که جدا نهاده بودی تشویه کن با تشی آهسته تا وی بخورد و آنچه نهاده بودی پس بسته شود چون نقره سفید و لب وی اورا و تشمیع کن با آب نشادر و دوره صلایه کرده سه روز پس بنه وی را در قاروره بهمان شب سرشته بسفیدی بیضه پس تشویه کن پس سر اورا استوار کرده با تشی در آتش سرگین یکشب پس بگدازیم بنه بر هزار درم از هر چند وی که خواهی نقره سفید خالص نرم دار برون آید تکلیس طلق و جبین هر دو شش از ایشان چندانکه شیر دو شند و معنی حلیب این بود با آب اشخار وی را بنه تا بعیا سا یه و صلایه و تقیه کن با آب نشادر و نشادر پس لب وی وی را نرم تا خشک شود سه بار و در هر باری وی را آب بده تا بماند اسای کرده پس تشویه کن و اورا شب در تنور گرم و برده آر تا سرد کرده و بیرون از سر گیرد تا وی کلس شود و بگدازد و نشان رسیدن وی در آن است که چنان گردد که نشناسنده از آنها ... از هر دو بسر بند از این راه دیگر بجوش بده اورا با آب اشخار و نیز در آتش وی را او بیا در نهند بگلخن در کوزه بگل حکمت گرفته چنین کنند تا وی ابک گردد پس جمع کنند میان دی ...

زراج لاری
۳ م
زراج لاری ۳ م خلاص
او ۷ آب بریزد و
همین آب زراج
بجوشد شوره ۲ م نوشادر
۲ م شنجرف ۲ م زرنیخ
کر تو کرمانی ۵ م تشویه
تسقیه نماید تا خشک
شود و این دوا را با
هوسر حل شده فرش
لحاف ده م شنجرف
لکه کنند دست دهد با
زغال میان طاس
آهن شنجرف ثابت
است طرح بر قمر و زر ...
کنند بعد تیزاب کنند ...

و اینک سیماب مصعد از بهر سفید و تنقیه کنند وی را با آب وره زاج و نمک و نطرون
هر دو حل کرده برطوبت تشویه کنند وی را بقاروره در گل حکمت گرفته نرم و تدبیر کنند
با وی هفت بار برون آید نقره خالص سفید که یکدرم از وی بقوام آرد بیست درم
ارزیز را نقره خالص گرداند و دیگر جمع کنند او را در تابه بگدازند و در انداز و در آب
اشنان هفت بار و در آب اهک هفت بار و در آب صابون هفت بار و جمع کنند پس از آن
که او را حل کرده باشند بگیرد و در کوزه کنند بگل حکمت گرفته و در گلخن نهند و در کنند
در آب و دو بیت کلس بیضه برابر است و از وگرد سفید کرده و چند روز بگذارد و صلایه
کنند و بنهد بروی پنج یک وی کف دریا تکلیس کرده و چند ده یک وی نمک
و بوره در آن کنند چند روز پس در آن جنبانند در هر روز و صلایه کنند و برون کنند
وی را تا سرد شود و ب اید وی را و این تدبیر کنند با وی و بشوید وی را براده با آب
خوش و صلایه و خشک کنند و ب اید وی را و تدبیر کنند و بنهد بروی باز هم چند
وی سیماب حل کرده و هم چند وی زرنیخ مصعد که هیچ سیاهی در وی نبود و بنهد
وی را در سرکه انگور تا حل شود چون آید که در وی هیچ ثفل نباشد پس ببندد ازو
یکدرم از وی با نصد درم ارزیز بقوام آید و نقره گردد تکلیس قرشیشا فرا گیر وی را
و ب ای و بشوی با آب نمک آنگاه تا صافی شود و برکش او را نمک آب جدا شده
و بنه او را در کوزه بگل حکمت گرفته و در گلخن نه و برون آر چون سرد شود تدبیر از
سر گیر تا وی هم چو اهک سفید گردد و تشمیع کن او را هفت بار با روغن در
و حل کن و در او نه پس بستان ملغه نقره و هر یکی را در نه بقاروره بگل حکمت گرفته
و در زیر بردی از زاج که در او کردی چنانکه زیر وی بپوشد و سر او استوار کن و
تشویه کن او را آنگاه چنان یک شب چنین کنند با وی تا بخورد از این آب
چند وزن خود بسته شود و دود نکنند رنگ کنند از وی درمی سی درم از

---

ارزنیخ هر چیز که خواهی تکلیس توتیا بگیر توتیا و ب ای و هم چند وی زرنیخ سرخ و در نه
بکوزه بگل گرفته و در نیمه وی زنگار بود و در ماکی یکشبانه روز پس برون آر و چون
سرد گردد ب ای و بشوی با آب نمک چند بار پس با آب خوش تنها چند بار و ب ال
وی را بشب و نث در هر نیمه کن یکچند وی را آب تا سه یک آب برود پس صاف
کن و در نه او را در کوزه بگل حکمت گرفته و در نه در گلخن سه بار بدین تدبیر تا وی را
در هر باری که برون کنی از گلخن ب ای او را تا هم چون اهک گردد پس تنقیه او را بشربه
که در او صابریک وی نث در باشد حل کرده و تشویه کن او را تا چون شنگرف شود چند
دانه او را پس بگیر زر چند آنکه خواهی و الغام کن وی را با سیماب چند پنج از زر و تشویه کن
او را در دیگی قاروره بگل حکمت گرفته و در میان زاج و گوگرد و در نه وی را در سنگ
و نیمی از توتیا تدبیر کرده و هم چند جمله سیماب مصعد کرده از بار سرخی و حل کرده دفن کن
وی را سه هفته که خود حل گردد پس ببندد وی را با ب ای و تصعید کن با آب زاج و تنقیه و تقطیر
حل گردد و در ابر چهار هم چند وی در هفت بار تشویه کن وی را تا سبیک گردد چنانکه بینی پس
بنه یکی از وی بر هفتاد نقره که نقره برون آید سرخ ابریز رنگ بوده و بر وشانده باشد
در عمل کار سه خطای بستانند ریزه پیکان ترکان که بسوهان نرده باشد ۳ و استخوان ساق گاو کهنه
کهنه باید در تنور عظیم گرم یا در تنور گرمابه اندازد تا نیکو بسوزد روغن از وی برون شود
آنکه نرم بساید و زنقش چوب سخت با تر ده درم کرد اسیا که بر دوار رشته باشد و
بیست درم و زرنیخ جمله حاصل کنند و با آب برشیم بکری بسرشند و برشیم باید نیکو باشد
و قابی در چوب بسازد بر وجهی که خواهد و پاره کرباس بر سر قب اندازد تا بار کرده
کاسه اسانی باشد و این معجون خمیر کنند و بر سر قب کاسه اندازد و واسه ارزر بر قب
رها کنند در سایه و اگر زودتر خواهد در سایه بنهد نزدیک آفتاب تا خشک شود بعد از
سه روز بسوهان بزنند بسنگ با تا اگر درشتی باشد برود آنکه اگر رنگ سرخی خواهد باید

کتابخانه و چاپخانه مرکزی



که در تنجیف سوده در روغن سندروس کنند و رنگ کنند اگر روغن سندروس نیکو نباشد
و روغن بسیار بدین نوع و صفت آن شرح خواهیم داد صفت ساختن روغن بستانند مصطکی
درم بس نو نیک کیسه و زرد که نیکو باشد و قدری سخن آب دراو کنند و بجوشانند وقتی
که در کرباس صبر شود آنکه بمالد و صافی کنند و ده درم روغن جوز دراو کنند و بجوشانند
تا سفید شود آنکه بدین سندروس کنند و رنگ کنند پس آنکه بر آفتاب خشک شده
باشند و چون زنده کرده باشد بر جامی آبگینه نهند و قدح آبگینه در روی نهند تا روغن
در زیر آبگینه بخورد چنانکه هوا نه بنشیند و هرچه که تابستان کرده بود بهتر و نیکوتر باشد
باب بستانند توتیاء کرمانی سبز در هاون خورد کنند بعد از آن بر زهره گاو سحق کنند تا آب
گرم تا سفید شود و باید که زهره گاو و توتیاء وزن برابر باشند بعد از آن از هر دیناری
از این ادویه سحق کرده دم الاخوین و یک دینار زعفران خورد کنند و عسل حجاری در رنگ
با جمیع ادویه سحق کنند تا همه چون معجون گردد و در کاسه چینی یا کاسه سبز تا خشک شود
بعد از آن سحق کنند و تجفیف کنند و باید که دینار مس و یک دینار نقره بهم بیامیزد و بگدازد
و از این دارو ها چهار دانگ از اول و دو دانگ آخر وقت بار بگدازد و در هر دیناری
یک دینار زر بیامیزد و فرج کنند ان شاء الله تعالی

مفتاح که در رفع شیله گوگرد میکنند زاج سبز ملح قلی هر دو را تقطیر کنند
بیاورد گوگرد حبه تر صلایه کنند و نمک بلور هر دو را صلایه کرده و کم کم از
بخود هر دو داده تا مقطر تمام بخورد پس خشک کنند با صاف جوش داده
که نمک را از دست گوگرد گرفته و گوگرد خشک کرده بعد بیاورد
و یک رهک دست هم داده و در مقابل آب ریخته جوش بزند بعد
کرده روی ارض چند روز قرار تا افت هر شب بعد تقطیر کنند قدری
از مقطر را در صلایه بخورد او داده و قدری به طبخ بعد به ال
عقد میکنند بعد از این ارسنج قی بیج عقاب عشرین از سفید تخم مرغ
در قرع ریخته تقطیر کنند از مقطر گوگرد مذکور صلایه کنند ثابت و طبع